



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ  
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ

قَالَتْ

الْأَمَامُ الْحَكِيمُ الْجَاهِلِيُّ السَّيِّدُ سَعَادَةُ مُحَمَّدِ بْنِ الْكَافُرِيِّ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِجَالِنَا الْبُرُوقِيِّ

تَبَعِي

التَّحْقِيقُ وَالطَّبَاقُ كَمَا أُسْفِرَ فِيهِمْ كَمَا كُنْطَبِي

الجزء الرابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عبارات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نويسنده:

حامد حسين موسى نيشابورى هندی لكهنوى

ناشر چاپى:

موسسه المعارف الاسلاميه

ناشر ديگيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۴
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	ادامه حدیث غدیر قسمت سند
۱۳	کتاب کریم من آیه الله العظمی المجدد الشیرازی الی صاحب العبقات
۱۶	قصیده رثائیه للفاضل الادیب
۲۰	ترجمه ابن خلکان بگفتار ابن الوردی در تتمه المختصر
۲۱	ترجمه ابن خلکان بگفتار یافعی در مرآت الجنان
۲۲	ترجمه ابن خلکان بگفتار سبکی در طبقات شافعیه
۲۲	ترجمه ابن خلکان بگفتار اسنوی در طبقات شافعیه
۲۳	ترجمه ابن خلکان بگفتار اسدی در طبقات شافعیه
۲۵	ترجمه ابن خلکان بنوشته ابن تغری در نجوم زاهره
۲۶	ترجمه ابن خلکان بنوشته سیوطی در حسن المحاضره
۲۷	مدایح سید مرتضی علم الهدی از وفیات الأعیان
۲۸	گفتار ابن خلکان سید مرتضی در شعر و کلام و ادب امام بوده
۲۹	یافعی نیز سید مرتضی را با عظمت یاد کرده
۲۹	ترجمه یافعی بگفتار اسنوی در طبقات شافعیه
۳۱	ترجمه یافعی بنوشته ابن حجر در درر کامنه
۳۳	ترجمه یافعی بگفتار اسدی در طبقات شافعیه
۳۴	ترجمه یافعی بنوشته بدر الدین تهمی در طبقات الخواص
۴۰	ترجمه یافعی بگفتار جامی در نفحات الانس
۴۲	ترجمه سید مرتضی بگفتار یافعی در مرآت الجنان
۴۴	جلالت سید مرتضی بگفتار باخرزی در دمیه القصر
۴۵	عظمت سید مرتضی بگفتار سیوطی در بغیه الوعاه

۴۶	ترجمه سید مرتضی بگفتار ذهبی در العبر
۴۶	ترجمه ابن حجر مادح سید مرتضی بگفتار سخاوی در ضوء لامع
۵۲	ترجمه ابن حجر بنوخته سیوطی در طبقات الحفاظ
۵۵	ترجمه ابن حجر عسقلانی بگفتار سیوطی در حسن المحاضره
۶۰	ترجمه سید مرتضی بنوخته ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
۶۲	ترجمه ابو اسحاق شیرازی بنوخته ابن خلکان در وفيات
۶۴	ترجمه ابو اسحاق شیرازی بگفتار ذهبی در سير النبلاء
۷۰	ترجمه ابو اسحاق شیرازی بنوخته یافعی در مرآة الجنان
۷۸	ترجمه ابو اسحاق شیرازی بگفتار اسنوی در طبقات
۷۹	ترجمه ابو اسحاق بنوخته اسدی در طبقات الشافعيه
۸۰	ترجمه ابو اسحاق بگفتار ذهبی در عبر فی خبر من غبر
۸۲	عظمت سید مرتضی مورد اعتراف اکابر اعلام است
۸۲	بر خلاف اعاضم اهل سنت شاهصاحب بسید مرتضی توهین کرده
۸۴	ابو العلاء معری سید مرتضی و سید رضی را بجلالت ستوده است
۸۹	شاهصاحب سید مرتضی را تحقیر کرده
۹۵	تحقیق مفاد شعر ذو الرمه پرده از نظر ادب و اعتقاد
۱۰۱	شاهصاحب در فهم کلام سید مرتضی گرفتار تحریف شده
۱۰۷	فاضل رشید سید مرتضی را بعظمت یاد کرده
۱۱۰	تشبث سید رضی بکلام جاحظ افحامی و الزامی است
۱۱۲	جاحظ از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام است
۱۱۲	رساله غراء جاحظ در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام دلیل محبت او نیست
۱۱۳	قاضی شوشتری از رساله غراء جاحظ غافل نبوده
۱۱۴	جاحظ خلافت را بر مبنای میراث قرار داده
۱۱۷	جاحظ خلافت عباسیه را بر اساس میراث بحق دانسته
۱۱۹	فاضل رشید رد حمایت جاحظ از حمایت اسلام دست کشیده
۱۲۰	رشید با انکار تشیع مامون قاضی شوشتری را انتقاد کرده

- ۱۲۱ ..... اکابر اهل سنت مامون عباسی را شیعه دانسته اند
- ۱۲۱ ..... اشاره
- ۱۲۳ ..... بگفتار سیوطی مامون عباسی در تشیع افراط کرده
- ۱۲۵ ..... ذهبی و ابن کثیر مامون عباسی را شیعه دانسته اند
- ۱۲۶ ..... بگفتار ابن خلدون دولت عباسیه دولت شیعه بود
- ۱۲۷ ..... داود عباسی خلافت غیر علی علیه السلام و سفاح را باطل معرفی کرده
- ۱۳۱ ..... تشیع بنی عباس تشیع بمعنی عام است
- ۱۳۳ ..... صاحب مجالس المؤمنین مطلق شیعه را یاد کرده
- ۱۳۵ ..... منکر امامت هر کدام از ائمه حق هالک و گمراه است
- ۱۳۸ ..... ضلالت خلفاء عباسیه بوجه عدیده آشکار است
- ۱۴۱ ..... ذکر عباسیه در مجالس المؤمنین بجهت رد بر تفتازانی است
- ۱۴۲ ..... خلفای عباسیه قولا و فعلا اظهار تشیع میکردند
- ۱۵۱ ..... تشیع بمعنای عام برای عباسیه موجب فضیلت نیست
- ۱۵۴ ..... خلفای عباسیه را اعلام اهل سنت بعظمت یاد کرده اند
- ۱۵۷ ..... امام مالک خود را شاگرد منصور دوانیقی دانسته
- ۱۶۱ ..... ابو حنیفه بفرمان منصور عباسی بمعارضه امام صادق علیه السلام برخواسته
- ۱۶۳ ..... دیاربکری مالکی منصور عباسی را بقلب امیر المؤمنین یاد کرده
- ۱۶۵ ..... نووی شافعی منصور دوانیقی را بلقب امیر المؤمنین یاد کرده
- ۱۶۶ ..... ابن شاکر شافعی منصور عباسی را بلقب امیر المؤمنین یاد کرده
- ۱۶۷ ..... دمیری شافعی منصور را عالم، و فقیه، و حلیم، و خبیر معرفی کرده
- ۱۶۸ ..... سیوطی شافعی منصور را جواد، ممدح، حسن الاعتقاد معرفی نموده
- ۱۷۰ ..... ابن خلدون مالکی خلفای عباسی را از گناه منزّه دانسته
- ۱۸۱ ..... ابن خلدون هارون عباسی را بتقوی و زهد ستوده
- ۱۸۵ ..... ابن خلدون معاویه و یزید را خلیفه بحق و صالح دانسته
- ۱۹۱ ..... ابن خلدون فراعنه بنی امیه و بنی عباس را عادل دانسته
- ۱۹۱ ..... ابن خلدون مالکی از اعظم اهل سنت است

- ۱۹۱ ----- ترجمه ابن خلدون ابن مقرئ اندلسی در نفع الطیب
- ۱۹۴ ----- ترجمه ابن خلدون بنوشته جار الله مغربی شاذلی در اسانید
- ۱۹۶ ----- سیوطی در تاریخ الخلفاء هارون را بعظمت یاد کرده
- ۲۰۲ ----- سیوطی در تاریخ الخلفاء بنی عباس را بعظمت ستوده
- ۲۰۳ ----- ذهبی نیز در دول الاسلام هارون عباسی را بچود و جهاد یاد کرده
- ۲۰۳ ----- دمیری نیز در حياه الحيوان هارون را باوصاف حمیده ذکر نموده
- ۲۰۴ ----- یافعی نیز در مرآت الجنان هارون بکثرت نماز و جهاد و حج ستوده
- ۲۰۴ ----- دیاربکری نیز در تاریخ الخميس هارون را بعبادات کثیره یاد کرده
- ۲۰۵ ----- ابو نعیم اصفهانی نیز بنقل از شافعی و ابو یوسف هارون را ستوده
- ۲۱۵ ----- شافعی هارون را در تشریف خود تالی پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داده
- ۲۲۰ ----- عظمت مأمون نزد اهل سنت
- ۲۲۱ ----- یحیی بن اکثم مامون عباسی را باب مدینه علم معرفی کرده
- ۲۲۴ ----- دمیری نیز مامون عباسی را باوصاف حمیده ستوده است
- ۲۲۴ ----- صاحب الطوال مأمون را ستاره درخشان عباسیه دانسته
- ۲۲۸ ----- چلیپی در کشف الظنون مامون را با نفسی شریفه، و همتی منیفه ستوده
- ۲۳۰ ----- ابن خلدون مامون را از گناه تنزیه کرده
- ۲۳۲ ----- ابن خلدون مامون و بوران دختر حسن بن سهل را از گناه منزه کرده
- ۲۳۴ ----- سیوطی خلفاء بنی امیه و عباسیه را بحق و صدق دانسته
- ۲۳۶ ----- باعتقاد سیوطی بنی امیه و بنی عباس موجب برکات بوده اند
- ۲۳۸ ----- قصیده ابن حجر عسقلانی در مدح خلفاء عباسیه
- ۲۴۲ ----- سیوطی کتابی مخصوص در مدح و فضائل بنی عباس تألیف کرده
- ۲۴۴ ----- سیوطی بنی عباس را از جمله عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داده
- ۲۴۸ ----- احادیث مجعوله در مدح بنی عباس که سیوطی نقل کرده
- ۲۵۴ ----- احادیث موضوعه در فضیلت بنی العباس
- ۲۵۵ ----- احادیث بی اساس که سیوطی در فضل آل عباس جمع کرده
- ۲۶۲ ----- سیوطی احادیث مجعوله در مدح عباسیه را در اللآلی المصنوعه نیز آورده



- ۲۶۸ ..... حدیث مجعول در فضیلت بنی عباس بنقل حاکم در مستدرک
- ۲۶۹ ..... حدیث مجعول در مدح آل عباس که دیلمی در فردوس الاخبار
- ۲۷۲ ..... فخر رازی در نهایه العقول نص بر خلافت را منکر شده
- ۲۷۷ ..... اهل سنت حدیث اثنا عشر خلیفه را بر بنی امیه و بنی عباس حمل کرده اند
- ۲۷۹ ..... احادیث صحاح غالباً اسم بی مسمی هستند
- ۲۸۱ ..... منع کتاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اصول بیدادگریها است
- ۲۸۴ ..... رساله غراء جاحظ اساس مذهب حامیانش را ویران می کند
- ۲۸۵ ..... ترجمه کردری از اعظم علمای حنفیه است
- ۳۰۴ ..... بقول کردری غزالی بر اثر کرامت ابی حنفیه مطرود و تکفیر شد
- ۳۰۸ ..... جمع تالیف رساله غراء و رساله عثمانیه از جاحظ محال نیست
- ۳۱۰ ..... قول جاحظ بخلافت عباس دلیل ناصبیت او است
- ۳۱۱ ..... حمایت از جاحظ ناصبی دلیل نصب است
- ۳۱۳ ..... ادعاء مودت جاحظ بعلی علیه السلام تکذیب صاحب
- ۳۱۵ ..... احتجاج سید رضی بکلام جاحظ برای الزام است
- ۳۱۸ ..... مدح سید رضی از جاحظ بلفظ خیریت و دلیل مانند مدح
- ۳۲۳ ..... خوارج با کثرت عبادت از نواصب و گمراهان بودند
- ۳۳۴ ..... مدح از جاحظ مانند مدح از شعر امیه است
- ۳۳۴ ..... مدح سید رضی از جاحظ مانند مدح از فصاحت ابن الزبیری است
- ۳۳۹ ..... کفار قریش با اعتراف بعظمت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم بر کفر خود ماندند
- ۳۴۳ ..... خیریت و دلیل بودن جاحظ مانند بلیغ و عاقل بودن
- ۳۴۸ ..... علم و بلاغت جاحظ مانند عقل و سیاست هرقل است
- ۳۵۰ ..... حال جاحظ مغرور مانند حال ابلیس مدحور است
- ۳۵۲ ..... حال جاحظ مانند حال عتبه بن ربیع است
- ۳۵۹ ..... جاحظ چون عتبه بن ربیع است که با وصف کفرش مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود
- ۳۶۰ ..... حال جاحظ مانند حال نصر بن الحارث است
- ۳۶۳ ..... حال جاحظ مانند حال مفروق است

۳۶۳ ----- حال جاحظ مانند حال ابو عامر است

۳۶۵ ----- مماثلت جاحظ با أمیه بن ابو الصلت

۳۷۱ ----- مشابهت جاحظ با مغیره بن شعبه

۳۷۴ ----- مشابهت جاحظ با ابو سفیان بن حرب بن أمیه

۳۸۲ ----- مماثلت جاحظ با ابو سفیان کثیر العدوان

۳۸۴ ----- درباره مرکز



عنوان و نام پدیدآور: عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۴ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی ؛  
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

**ادامه حدیث غدیر قسمت سند**

كتاب كريم من آيه الله العظمى المجدد الشيرازى الى صاحب العبادات

كتاب كريم من آيه الله العظمى المجدد الشيرازي (١) الى صاحب «العقبات»

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي أبدع بقدرته على وفق ارادته فطره الخليقه، و أولى كلاله بحسب قابليته ما يليق به من صبغه الحقيقه، فعلم آدم الاسماء، و اصطفى أكابر ذريته و خلص صفوته، للبحث عن حقايق الاشياء، و الاطلاع على ما فى بطون الانباء فألهمهم علوم حقايقه، و أعلمهم نواذر دقايقه، و جعلهم مواضع ودائع أسرارهِ و مطالع طوابع أنوارهِ، فاستنبطوا و أفادوا، و استوضحوا و أجادوا.

و الصلوه و السلام على من حبه خير و أبقى، و آله الذين من تمسك بهم فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى .

ص: ٢

---

١- السيد الميرزا محمد حسن بن الميرزا محمود الحسينى الشيرازى النجفى اعظم علماء عصره و أشهرهم و أعلى مراجع الاماميه فى سائر الاقطار الاسلاميه بوقته - ولد فى ١٥ - ج ١ - ١٢٣٠ - و توفى ٢٤ - شعبان - ١٣١٢ فى سامراء و حمل على الاعناق منها الى النجف .

أما بعد فلما وقفت بتأييد الله تعالى و حسن توفيقه على تصانيف ذى الفضل الغزير، و القدر الخطير، العالم الخبير، و الفاضل النحرير، الفائق التحرير، الرائق التعبير، العديم النظير، المولوى «السيد حامد حسين» أيده الله فى الدارين، و طيب بنشر الفضائل أنفاسه، و أذكى فى ظلمات الجهل من نور العلم نبراسه، رأيت مطالب عاليه، تفوق روائح تحقيقها على الغاليه، عباراتها الوافيه دليل خبره، و اشاراته الشافيه محل العبره، و كيف لا و هى من عيون الافكار الصافيه مخرجه، و من خلاصه الاخلاص منتجه، هكذا هكذا، والا فلا لا، العلم نور يقذفه الله فى قلب من يشاء من الاخيار، و فى الحقيقه افتخر كل الافتخار، و من دوام العزم، و كمال الحزم، و ثبات القدم، و صرف الهمم فى اثبات حقيقه أهل بيت رساله بأوضح مقاله اغار، فانه نعمه عظمى، و موهبه كبرى، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، أسأل الله أن يديمك لاهياء الدين، و يقيمك لحفظ شريعته خاتم النبيين، صلوات الله عليه و آله أجمعين.

فليس حياه الدين بالسيف و القنا فأقلام أهل العلم أمضى من السيف

و الحمد لله على ان قلمه الشريف ماض نافع، و لا لسنه أهل الخلاف حسام قاطع، و تلك نعمه من الله بها عليه، و موهبه ساقها إليه، و انى و ان كنت أعلم ان الباطل فاتح فاه من الحق، الا ان الذوات المقدسه لا يباليون فى إعلاء كلمه الحق، فأين الخشب المسنده من الجنود المجنده، و أين ظلال الظلامه من البدر الانور، و ظلام الجهاله من الكوكب الازهر، أسأل الله ظهور الحق على يديه، و تأييده من لديه، و أن يجعله موقفا منصورا، مظفرا مشكورا، و جزاه الله عن الاسلام خيرا، و الرجاء منه الدعاء بذى الايام لحسن العاقبه و الختام، و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته.

حرره الاحقر محمد حسن الحسينى، فى ذى الحجه الحرام سنه ١٣٠١ هـ.

و العالم الاريب، صاحب الذهن الوقاد و الطبع النقاد الشيخ محمد سعيد(١) ابن الشيخ محمود النجفي نائب خازن الروضه المطهره العلويه بالنجف رثى بها علامه المجاهد السيد حامد حسين صاحب «العبيقات» .

عصفت(٢) و قد سد الفضاء قتامها(٣) فأحال مبتلج الصباح ركامها(٤)

فغماء(٥) قد هالت صواعقها اللتي قد صك في هام السهي ارزامها(٦)

لم تغش قطر الهند حتى زلزلت فيها البسيطه سهلها و ركامها

لرزيه حطم الحطيم بيكه فيها و أنكل حجرها و مقامها

ص:٤

---

١- الشيخ محمد سعيد كان من الادباء الفضلاء البارعين و الشعراء المبدعين بالنجف الاشرف ولد سنه ١٢٥٠ و توفي سنه ١٣١٩ .

٢- عصفت الريح : اشتدت

٣- القتام : الغبار الاسود

٤- الركام : المتراكم .

٥- الفغماء : التي ملأت المكان بريحه

٦- الارزام : الاصوات الشديده



فى ليله ليلاء أوهم يومها ان القيامه حان فيه قيامها

بالمولوى الحبر الوى صرفها فهوى لواء لويها و رعامها

اصمت حشا حامد حسين و انما اصمت حشا الدين الحنيف سهامها

للّه فى الاسلام أى رزيه عقت لينتج شكلها أيامها

فيها انطوى علم العلوم فاثكلت غر العلوم و نكست أعلامها

من للعلوم ينير غامضها إذا أعيبى على علمائها ابهامها

ان تبكه العلماء حق فانما تبكى لعيلم علمها أعلامها

أو يبكه الاسلام عن مضمض بكت علما اصيب بموته اسلامها

فاليوم خاض خضيم منهلها الذى يروى بمورده الروى أوامها

اليوم زلزل حصنها اليوم هدم ركنها اليوم هدد عصامها

فلتبكه الكتب التى كتبت بها كبد الاعدادى و استشاط ضرامها

للّه فى الايام أى ملّمه قد هدد أركان الهدى المامها

نزلت بقائم آل بيت محمد و بها الشريعة أثكلت قوامها

هو حجه الاسلام كم من حجه للشرك أبطل إذ الدّ خصامها

علامه العلماء من ألقنت له فضل القيادة من الورى أعلامها

وضحت به أحكام شرعه جده و به استبان حلالها و حرامها

كشف الغطاء عن مبهمات رموزها فقد استبان بكشفه ابهامها

ألقنت له العلماء أزمتها كما القى إليه من العلوم زمامها

عليائه جازت معالى أهلها و على على الاشراف طاطاً هامها

ما مات من نشرته غر مأثر لم يفن ما دام الزمان دوامها

ما مات من قد قام عنه خليفه خلف به العلياء قام دعامها

ناصر حسين الحبر من جمعت به غر المناقب فذاها و توامها

ص: ٥

قد مهدت بأبيه أى قواعد و به معالمها استقام قوامها

ان عاق ذلك الدهر عن اتمامها فبذا تؤمل أن يتم تمامها

و شقيقه ذاكر حسين و من له ذكرت محاسن لا يرام مرامها

أزكى ابن مجد يقتفى آباءه و كذا لكم تفقوا الكرام كرامها

غيثان يستسقى الحياء بهما إذا ما غبّ فى محل السنين غمامها

و سقى حبا الرضوان مشوى من به تسقى البرايا حيث امحل عامها

القصيده الاولى من القصائد المشكله فى المراثى المشكله

ص: ٦

ذکيا أخباريا عارفا بأخبار الناس توفي في رجب.(١)

### ترجمه ابن خلکان بگفتار ابن الوردی در تنمه المختصر

«و عمر بن مظفر بن عمر بن محمد الشهير بابن الوردی الشافعی در «تنمه المختصر فی اخبار البشر» در سنه احدى و ثمانين و ستمائه گفته» :

و فيها توفي القاضي شمس الدين أحمد بن محمد بن أبي بكر بن خلکان البرمکی، و كان فاضلا عالما، تولى القضاء بمصر و الشام، و له مصنفات جليله مثل «وفيات الأعيان» فی التاريخ و غيرها، و مولده يوم الخميس بعد العصر حادی عشر ربيع الآخر سنه ثمان و ستمائه، بأربل بمدرسه سلطانها مظفر الدين صاحب اربل(٢).

«و صلاح خليل بن ابيك الصفدى در «وافى بالوفيات» گفته» :

أحمد بن محمد بن ابراهيم بن خلکان، قاضى القضاء شمس الدين أبو العباس البرمکی الاربلى الشافعی، ولد بأربل سنه ثمان و ستمائه، و سمع بها صحيح البخارى، من أبى محمد بن هبه الله بن مكرم الصوفى، و أجاز له المؤيد الطوسى، و عبد العز الهروى، و زينب الثغريه، روى عنه المزى، و البرزالى، و الطبقة، و عبد العزى الهروى، و زينب الثغريه و كان فاضلا، بارعا، متفقا، عارفا بالمذهب، حسن الفتاوى، جيد القريحه، بصيرا بالعريه، علامه بالادب، و الشعر، و أيام الناس، كثير الاطلاع، حلو المذاكره، وافر الحرمة، فيه رياسه كبيره، له كتاب «وفيات الأعيان» و قد اشتهر كثيرا، و له مجاميع أدبيه، قدم الشام فى شببته، و قد تفقه بالموصل على كمال الدين بن يونس، و أخذ بحلب

ص:٢

١- عبر فى خبر من غير ج ٥ ص ٣٣٤ .

٢- تنمه المختصر ج ٢ ص ٢٣٠ .

عن القاضي بهاء الدين بن شداد، وغيرهما، و دخل مصر و سكنها مده، و ناب بها فى القضاء عن القاضى بدر الدين السنجارى الخ(١).

### ترجمه ابن خلکان بگفتار يافعى در مرآت الجنان

«و ابو محمد عبدالله بن اسعد بن على اليافعى اليمنى الشافعى در «مرآت الجنان» گفته:»

سنه احدى و ثمانين و ستمائه توفى قاضى القضاء شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد الاربلى الشافعى، المعروف بابن خلکان، صاحب التاريخ، ولد سنه ثمان و ستمائه، و سمع البخارى من ابن مكرم، و أجاز له المؤيد الطوسى، و جماعه، و تفقه بالموصل على الكمال بن يونس، و بالشام على ابن شداد، و لقي كبار العلماء، و برع فى الفضائل و الآداب، و سكن مصر مده، و ناب فى القضاء، ثم ولى قضاء الشام عشر سنين بعد ولايه عز الدين ابن الصائغ، و تلقاه يوم دخوله نائب السلطنه، و أعيان البلد، و كان يوما مشهودا، قل ان رئى قاض مثله، و كان عالما، بارعا، عارفا بالمذهب، و فنونه، سديد الفتاوى، جيد القريحه، و قورا رئيسا، حسن المذاكره، حلو المحاضره، بصيرا بالشعر، جميل الاخلاق، سرىا ذكيا أخباريا عارفا بأيام الناس، له كتاب «وفيات الأعيان» و هو من أحسن ما صنف فى هذا الفن.

قلت: و من طالع تاريخه المذكور اطلع على كثره فضائل مصنفه، و ما رأيت يتبع فى تاريخه الا الفضلاء، و يطنب فى تعديل فضائلهم من العلماء، خصوصا ذوى الادب و الشعراء، و أعيان اولى الولايات، و كبراء الدوله، من الملوك، و الوزراء، و الامراء، و من له شهره وصيت، لكنه لم يذكر فيه أحدا من الصحابه رضى الله عنهم، و لا من التابعين رحمهم الله الا جماعه يسيره،

ص: ٣

تدعو حاجه كثيره من الناس الى معرفه أحوالهم، كذا قال فى خطبته، قال:

و كذلك الخلفاء لم أذكر أحدا منهم اكتفاء بالمصنفات الكثيره فى هذا الباب(١).

### ترجمه ابن خلکان بگفتار سبکی در طبقات شافعيه

«و عبد الوهاب بن على بن عبد الكافى الشافعى السبكى در «طبقات شافعيه وسطى» على ما نقل عنه گفته» :

شمس الدين قاضى القضاء ابن خلکان الاربلى الشافعى هو احمد بن محمد ابن ابراهيم بن ابى بكر بن خلکان بن يامك بن عبد الله بن شاكك بفتح الكاف ابن الحبر بن مالك بن جعفر بن يحيى بن خالد البرمكى، كان احنف وقته حلما و شافعى زمانه علما، و حاتم عصره، الا انه لا يقاس به حاتم، من بقايا البرامكه الكرام، و الساده الذين لينوا جانب الدهر العرام، و كان زمنه مثل ذلك الزمان النذاهب، و على منوال ذلك الاحسان و تلك المواهب، مع التخلق بتلك الخلائق التى كانما بات يشب عنبرها، او اصبح يتخير من اكليل جواهر الثريا جوهرها بحلم ما دواى معاويه سوره غضبه بمثله، و لا دارى بشبهه ابو مسلم فى مكايده و فعله و كرم ما دانى السفاح غمامه، و لا- دان به المأمون و قد طلب الامامه، هذا الى ادب خف به جانب الخفاجى، و استصغر الوليد، و طوى ذكر الطائى، مع اتقان فى ذكر الوقايح، و حفظ البدائع، احد علماء عصره المشهورين، و سيد ادباء دهره المذكورين الخ(٢).

### ترجمه ابن خلکان بگفتار اسنوى در طبقات شافعيه

«و جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن بن على الاسنوى الشافعى در «طبقات شافعيه» گفته» :

شمس الدين احمد صاحب التاريخ المعروف، و هو ولد الشهاب محمد

ص: ٤

١- مرآت الجنان ط حيدرآباد الدكن ج ٤ ص ١٩٣

٢- طبقات شافعيه سبكى ج ٥ ص ١٤ - ١٥ ط الحسينيه بالقاهره

المذكور قبله، بيته كما تراه من اجل السيوت، لكن لعب الدهر بناه ما بين لهوب و خبوت، و تقلب بتذكاره ما بين ظهور و خفوت، و قد اوضح هو حاله فى تاريخه المعروف فى مواضع، فقال:

انه ولد بمدينه اربل سنه ثمان و ستمائه، ثم انتقل بعد موت والده الى الموصل، و حضر درس الشيخ كمال الدين بن يونس، ثم انتقل الى حلب، فقرأ الفقه على قاضيها ابن شداد الا تى ذكره، و النحو على ابن يعيش، ثم قدم دمشق، و اخذ عن ابن الصلاح، ثم ارتحل الى مصر، و ناب فى الحكم بالقاهره عن بدر الدين البخارى، ثم ولى قضاء المحله، ثم قضاء القضاء بالشام سنه تسع و خمسين، و عزل بابن الصائغ فى سنه تسع و ستين.

قال: فكانت تلك الولاية عشر سنين لا تزيد يوما و لا تنقص يوما.

ثم عزل ابن الصائغ بعد سنين و اعيد هو إليها، ثم عزل ايضا مره اخرى بابن الصائغ، و استمر معزولا مدرسا بالامينيه و النجيبه، الى ان توفى يوم السبت عشيه السادس و العشرين من رجب سنه احدى و ثمانين و ستمائه، بالمدرسه النجيبه بأيوانها.

ذكره الذهبى فى العبر و التاريخ.

و كان رحمه الله خيرا دينا كريما وقورا، و من مؤلفاته التاريخ المشهور، و لله در القائل:

ما زلت تلهج بالاموات تكتبها حتى رأيتك فى الاموات مكتوبا(1)

### ترجمه ابن خلکان بگفتار اسدى در طبقات شافعيه

«تقى الدين ابو بكر بن احمد دمشقى اسدى در «طبقات شافعيه» گفته:»

احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلکان قاضى القضاء شمس

ص: ۵

الدين ابو العباس البرمكى الاربلى، ولد بأربل سنة ثمان و ستمائه، تفقه بالموصل على كمال الدين بن يونس، و اخذ بحلب عن القاضى بهاء الدين بن شداد، و غيرهما، و قرأ النحو على ابى البقاء يعيش بن على النحوى، و سماع من جماعه و قدم الشام فى شيبته، و اخذ عن ابن الصلاح، و دخل الديار المصريه و سكنها و ناب فى القضاء عن القاضى بدر الدين السنجارى، ثم قدم الشام على القضاء فى ذى الحجه سنة تسع و خمسين، منفردا بالامر، ثم أقيم معه القضاء الثلاثه فى سنة أربع و ستين، ثم عزل ثانيا فى أوائل سنة ثمانين، و استمر معزولا و بيده الامنيه و النجيبه.

قال الشيخ تاج الدين الفزارى فى تاريخه: كان قد جمع حسن الصوره و فصاحه المنطق، و غزاره الفضل، و ثبات الجأش، و نزاهه النفس.

و قال قطب الدين فى تاريخ مصر كان اماما، و أدبيا بارعا، و حاكما عادلا، و مؤرخا جامعا، و له الباع الطويل فى الفقه، و النحو، و الادب، غزير الفضل، كامل العقل.

قال: و أخبرنى من أثق به عنه أنه قال: أحفظ سبعة عشر ديوانا من الشعر.

و قال البرزالى فى معجمه: أحد علماء عصره المشهورين، و سيد ادباء دهره المذكورين، جمع بين علوم جمه: فقه، و عربيه، و تاريخ، و لغه، و غير ذلك و جمع تاريخا نفيسا اقتصر على المشهورين من كل فن، و كانت له يد طولى فى علم اللغه، لم ير فى وقته من يعرف ديوان المتنبى كمعرفته، و كان مجلسه كثير الفوائد و التحقيق و البحث.

و قال الذهبي: و كان اماما، فاضلا، بارعا، متقنا، عارفا بالمذهب، حسن الفتاوى، جيد القريحه، بصيرا بالعربيه، علامه فى الادب و الشعر و أيام الناس،



كثير الاطلاع، حلو المذاكره، وافر الحرمة من سروات الناس، كريما جوادا ممدحا، و قد جمع كتابا نفيسا في وفيات الأعيان.

توفى في رجب سنة احدى و ثمانين و ستمائه و دفن بالصالحية(١).

### ترجمه ابن خلکان بنوشته ابن تغری در نجوم زاهره

«و جمال الدين يوسف بن تغرى در «نجوم زاهره(٢) في تاريخ مصر و القاهره» گفته» :

السنة الرابعة من ولاية المنصور قلاوون على مصر، و هي سنة احدى و ثمانين و ستمائه، فيها توفى قاضى القضاء شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد ابن ابراهيم بن أبي بكر بن خلّكان بن يامك بن عبدالله بن شاكك بن الحبر بن مالك بن جعفر بن يحيى بن خالد بن برمك البرمكى الشافعى، قاضى قضاء دمشق، و عالمها و مؤرخها.

مولده في ليلة الاحد حادى عشر جمادى الآخرة سنة ثمان و ستمائه بأربل، و بها نشأ.

ذكره ابن العديم في تاريخه فقال: من بيت معروف بالفقه و المناصب الدينيه.

و قال غيره: كان اماما عالما فقيها، أديبا، شاعرا، مفنّنا، مجموع الفضائل، معدوم النظر في علوم شتى، حجه فيما ينقله، محققا لما يورده، منفردا في علم الادب و التاريخ.

و كانت وفاته في شهر رجب، و له ثلاث و سبعون سنة.

ص:٧

---

١- طبقات الشافعية للاسدى ص ٦٩ - مخطوط في مكتبة المؤلف بلكهنو .

٢- قال في كشف الظنون : النجوم الزاهره في مجلدات للامير جمال الدين أبي المحاسن يوسف بن تغرى مؤرخ مصر المتوفى سنة ٨٧٤، بدأ فيه بولايه عمر و بن العاص الى الدوله الاشرفيه ١٢٠

قلت: و هو صاحب التاريخ المذكور المشهور، و قد استوعبنا من حاله نبذه جيده فى تاريخنا «المنهل الصافى و المستوفى بعد الوافى» انتهى.

و كان ولى قضاء دمشق مرتين: الاولى فى حدود الستين و ستمائه، و عزل، و قدم القاهره، و ناب فى الحكم بها عن قاضى القضاء بدر الدين السنجارى، و أفتى بها و درس و دام بها نحو سبع سنين، ثم اعيد الى قضاء دمشق بعد عز الدين بن الصانع، و سر الناس بعوده، و مدحته الشعراء بعده قصائد من ذلك ما أنشده الشيخ رشيد الدين عمر بن اسماعيل الفارقى فقال:

أنت فى الشام مثل يوسف فى مصر و عندى أن الكرام جناس

لكل سبع شداد و بعد السبع عام فيه يغاث الناس

و قال فيه أيضا نور الدين على بن مصعب:

رأيت أهل الشام طرا ما فيهم غير راض

أتاهم الخير بعد شر فالوقت بسط بلا انقباض

و عوّضوا فرحه بحزن قد أنصف الدهر فى التقاضى

و سرّهم بعد طول غم قدوم قاض و عزل قاض

فكلهم شاكر و شاك الحال مستقبل و ماض(1)

### ترجمه ابن خلکان بنوشته سيوطى در حسن المحاضره

«و أبو الفضل عبدالرحمن بن الكمال أبى بكر بن محمد السيوطى در «حسن المحاضره» كفته» :

ابن خلکان قاضى القضاء شمس الدين أبو العباس أحمد بن محمد بن ابراهيم ابن أبى بكر الاربلى الشافعى صاحب «وفيات الأعيان» .

ولد سنه ثلاثمائه، و أجاز له المؤيد الطوسى، و تفقه با بن يونس، و ابن شداد، و لقي كبار العلماء، و سكن مصر مده، و ناب فى القضاء بها، ثم ولى قضاء

ص: ٨

الشام عشر سنين، ثم عزل، فأقام بمصر، ثم رد الى قضاء الشام.

قال فى العبر: كان سرىا ذكيا أخباريا، عارفا بأيام الناس، مات فى رجب سنة احدى و ثمانين و ستمائة(١).

### مدايح سيد مرتضى علم الهدى از وفيات الأعيان

«در «وفيات الأعيان» گفته» :

الشرىف المرتضى أبو القاسم على بن الطاهر ذى المناقب أبى أحمد بن الحسين ابن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبى طالب رضى الله عنهم.

كان نقيب الطالبين، و كان اماما فى علم الكلام، و الادب، و الشعر، و هو أخو الشرىف الرضى، و سيأتى ذكره انشاء الله تعالى.

و له تصانيف على مذهب الشيعه، و مقاله فى اصول الدين، و له ديوان شعر كبير، و إذا وصف الطيف أجاد فيه، و قد استعمله فى كثير من المواضع، و قد اختلف الناس فى كتاب «نهج البلاغه» المجموع من كلام الامام على بن أبى طالب رضى الله عنه، هل هو جمعه، أم جمع أخيه الرضى(٢)؟ و قد قيل: انه ليس من كلام على رضى الله عنه، و إنما الذى جمعه و نسبه إليه هو الذى وضعه و الله أعلم.

ص: ٩

١- حسن المحاضره ج ١ ص ٣٢٠

٢- تابع ابن خلكان فى شكه هذا الصفدى فى الوافى بالوفيات، و اليافعى فى المرآه و الذهبى فى الميزان، و ابن حجر فى اللسان و غير هم و نسجوا على منواله اوهاما اوهن من بيت العنكبوت، و قد تصدى جماعه من العلماء المحققين الى تفنيد تلك المزاعم و محق تلك الافائك، و من أراد التفصيل فليرجع الى مصادر نهج البلاغه .

وله الكتاب الذي سماه «الغرر و الدرر»، و هي مجالس أملاها تشتمل على فنون من معاني الادب، تكلم فيها على النحو و اللغه، و غير ذلك و هو كتاب ممتع يدل على فضل كثير، و توسع في الاطلاع على العلوم.

و ذكره ابن بسام في أواخر كتاب الذخيره، فقال: كان هذا الشريف امام ائمه العراق، بين الاختلاف و الاتفاق، إليه فزع علمائها، و عنه أخذ عظماءها، صاحب مدارسها، و جامع شاردها و آنسها، ممن سارت أخباره، و عرفت به أشعاره، و حمدت في ذات الله مآثره و آثاره، الي تأليفه في الدين و تصانيفه في أحكام المسلمين، مما يشهد أنه فرع تلك الاصول، و من أهل ذلك البيت الجليل.

الي أن قال ابن خلّكان: و ملح الشريف المرتضى و فضائله كثيره، و كانت ولادته في سنه خمس و خمسين و ثلاثمائه، و توفي يوم الاحد الخامس و العشرين من شهر ربيع الاول سنه ست و ثلاثين و أربعمائه ببغداد، و دفن في داره عشية ذلك النهار رحمه الله تعالى (١).

### **گفتار ابن خلکان سید مرتضی در شعر و کلام و ادب امام بوده**

«از این عبارت ظاهر است که ابن خلکان تصریح کرده: بآنکه جناب سید مرتضی امام بود در علم کلام و ادب و شعر، و نیز کتاب «غرر و درر» آنجناب را بمدح عظیم وصف کرده، یعنی گفته: که آن کتابی است ممتّع که دلالت می کند بر فضل كثير، و توسع در اطلاع بر علوم.

و نیز از آن ظاهر است که ابن بسام جناب سید مرتضی را در آخر کتاب «ذخیره» ذکر کرده و بمدح و ثناء آن جناب ذخیره شرف اندوخته، و گفته آنچه حاصلش این است: که این شریف امام ائمه عراق است در اختلاف و اتفاق، و بسوی آن جناب پناه آورده اند علماء عراق و نیز از

ص: ۱۰

آن جناب اخذ کرده اند عظماء عراق، و آن جناب صاحب مدارس عراق است، و جامع شارد و آنس آنست، و اخبار آن جناب دائر و سائر، و اشعارش معروف و مشهور، و مآثر و آثار آن جناب در راه خدا محمود و تألیف آن جناب در دین، و تصانیفش در احکام مسلمین از آن قبیل است که شهادت می دهد بر آنکه آن جناب فرع این اصول، و از اهل این بیت جلیل است.

### **یافعی نیز سید مرتضی را با عظمت یاد کرده**

و عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی که فضائل فاخره و مناقب زاهره او از کتب اساطین قوم ظاهر است، نیز مثل ابن خلکان در تعظیم و تبجیل و مدح و مدح و ثناء سید مرتضی طاب ثراه کوشیده است، و اولاً بعض فضائل یافعی باید شنید، بعد از آن بعبارتش باید رسید:

### **ترجمه یافعی بگفتار اسنوی در طبقات شافعیه**

جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی در «طبقات فقهاء شافعیه» گفته:

عبدالله أسعد الیمنی ثم المکی الملقب عقیف الدین المشهور بالیافعی «بیاء نقطتین من تحت، و بالفاء و العین المهمله» و یافع قبیلہ بالیمن من قبائل حمیر.

کان اماما یسترشد بعلمه و یقتدی، و علما یستضاء بأنواره و یهتدی، ولد قبل السبعمائه، و بلغ بالاحتلام سنه احدى عشره، و کان فی ذلك السن ملازماً لیبته، تارکاً لما یشغل الاطفال به من اللعب، فلما رأى والده آثار الفلاح علیه ظاهره، بعث به الی عدن، فقرأ القراءه، و اشتغل بالعلم، و حج الفرض سنه اثنتی عشره و عاد الی بلده، و حبب الله إليه الخلوه و الانقطاع السیاحه فی الجبال، و صحب شیخه الشیخ علی المعروف بالطواشی، و هو الذی سلک الطریق قال: و ترددت هل أنقطع الی العلم أو العباده، و حصل لی بسبب ذلك

همّ كبير، و فكر شديد، ففتحت كتابا على قصد التبرّك و التفأل ممّا يطلع لى، فرأيت فيه ورقه لم أرها فيه قبل ذلك، مع كثره نظرى فيه، و فيها هذه الابيات:

كن عن همومك معرضا و كل الامور الى القضاء

فلربما اتسع المضيق و ربما ضاق الفضاء

و لرب امر متعب لك فى عواقبه الرضا

الله يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضا

قال: فسكن ما عندى، و شرح الله صدرى لملازمه العلم، ثم عاد الى مكه سنه ثمان عشره، و جاور بها، و تزوج، و قرأ «الحاوى الصغير» على القاضى نجم الدين الطبرى، و اقام بها مده ملازما للعلم، ثم ترك التزوج، و تجرد نحو عشر سنين، و تردد فى تلك المده بين الحرمين الشريفين، و رحل الى الشام سنه اثنتين و ثلاثين، و زار المقدس، و الخليل، و اقام بالخليل نحو مائه يوم، ثم قصد الديار المصريه فى تلك السنه مخفيا أمره، فزار الامام الشافعى و غيره من المشاهير، و كان اكثر اقامته بالقراه فى مشهد ذى النون المصرى، ثم حضر عند الشيخ حسين الحاكى فى مجلس وعظه، و هو الجامع الذى يخطب فيه بظاهر القاهره بالحكم، و عند الشيخ عبد الله المتوفى المالكى بالمدرسه الصالحيه، و عند الحويزاوى بسعيد و السعداء، و كان إذ ذاك شيخا، و اشتهر فى تلك الايام قدومه القاهره، الا ان الله تعالى حقق قصده، فلم يعثر عليه احد ممن يظهر أمره، ثم سافر الى الوجه البحرى من اعمال الديار المصريه، و زار الشيخ محمد المرشدى بمينه، و بشره بأمره، ثم قصد وجه الوجه القبلى فسافر الى الصعيد الاعلى، ثم عاد الى الحجاز، و جاور بالمدينه و التربه مده، ثم عاد الى مكه شرفها الله تعالى، زما للعلم و العمل، و تزوج، و اولد عده، ثم سافر الى اليمن سنه ثمان و ثلاثين

لزياره شيخه اولا المعروف بالطواشى، فانه إذ ذاك حيا، و زار أيضا غيره من العلماء و الصلحاء، و مع هذه الاسفار لم تفته حجه فى هذه السنين، ثم سافر الى مكه شرفها الله تعالى، و انشد لسان الحال:

و القت عصاها و استقر بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر

و عكف على التصنيف و الاقراء و الاسماع، و صنف تصانيف كثيره فى انواع من العلوم، الا ان غالبها صغير الحجم، معقود لمسائل مفرده، و من تصانيفه قصيده تشتمل على قريب من عشرين علما على ما ذكر، الا ان بعضها متداخل، كالتصريف مع النحو، و القوافى مع العروض، و نحو ذلك، و كان يصرف اوقاته فى وجوه السبر، و اغلبها فى العلم و الصدقه مع الاحتياج، متواضعا مع الفقراء، مترفعا على اغنياء الدنيا، معرضا عما فى ايديهم، نحيفا ربه من الرجال، مربيا للطلبه و المريدين، فنعم بهم غراب التفريق، و شئت شمل سالكى الطريق، فتنكرت طباعه، و بدت أوجاعه، فشكى رأسه الماء، و جسمه سقما، و اقام اياما قلائلا، و توفى و هو إذ ذلك فضيل مكه و افضلها، و عالم الاباطح و عاملها الخ،(١)

### ترجمه يافعى بنوشته ابن حجر در درر كامنه

و احمد بن على المعروف بابن حجر العسقلانى در «درر كامنه فى اعيان المائه الثامنه» گفته:

عبد الله بن على بن سليمان بن فلاح اليافعى الشافعى اليمنى ثم المكى عفيف الدين ابو السعاده و ابو عبد الرحمن.

ولد قبل السبعمائه بسنتين أو ثلاث، و ذكر انه بلغ الحلم سنه احدى عشره، و اخذ عن العلامة ابى عبد الله محمد بن احمد الذهبى المعروف بالبصالي، و عن شرف الدين احمد بن على الحرارى، قاضى عدن و مفتيها، و نشأ على خير و صلاح و انقطاع. و لم يكن فى صباه يشتغل بشيء غير القرآن و العلم، و حج سنه اثنتى

ص: ١٣

عشره، و صحب الشيخ عليا الطواشى، فسلكه و حفظ «الحاوى»، و «الجمل»، ثم جاور بمكه من سنه ثمان عشره، و تزوج بها، و لازم مشايخ العلم، و من شيوخه نجم الدين الطبرى، قرأ عليه «الحاوى»، و سسمع الحديث من الرضى الطبرى، ثم فارق ذلك، و تجرد عشر سنين، يتردد فيها بين الحرمين، و رحل الى القدس سنه ٣٤٤، و دخل دمشق، ثم دخل مصر، و زار الشافعى، و اقام بالقرافه عند حسين الحاكى، و الشيخ عبد الله المتوفى، و زار الشيخ محمد المرشدى، و ذكر انه بشره بأمر، ثم رجع الى الحجاز، و جاور بالمدينه، ثم رجع الى مكه، و تزوج و دخل اليمن سنه ثمان و ثلثين لزياره شيخه الشيخ على الطواشى، ثم رجع الى مكه، و اقام بها مع انه فى طول المده التى قبل هذا لم يفته الحج.

اثنى عليه الاسنوى فى الطبقات و قال: كان كثير التصانيف، و له قصيده تشتمل على عشرين علما و ازيد، و كان كثير الايثار للفقراء، كثير التواضع، مترفعا على الاغنياء، معرضا عما بايدهم،» نحيفا ربه، كثير الاحسان للطلبه الى ان مات.

و قال ابن رافع: اشتهر ذكره، و بعد صيته، و صنف فى التصوف و فى اصول الدين، و كان يتعصب للاشعرى، و له كلام فى ذم ابن تيميه، و لذلك غمزه بعض من يتعصب لابن تيميه من الحنابله و غيرهم و ممن حط عليه أيضا الحموى بقوله فى قصيده له:

و يا ليله فيها السعاده و المنى لقد صغرت فى جنبها ليله القدر

ككلمات اخرى، و تأول طائفه كلامه، و كان منقطع القرين فى الزهد.

اخبرنى شيخى ابو الفضل العراقى انه قال لهم فى كلام ذكر فيه الخضر:

ان لم تقولوا انه حى و الا- غضبت عليكم، و حفظ عنه تعظيم ابن العربى، و المبالغه فى ذلك، و كانت وفاته فى العشرين من جمادى الآخره سنه ٧٦٨ (١).

ص: ١٤



«و تقى الدين ابو بكر بن محمد بن عمر بن محمد الدمشقى الاسدى در «طبقات شافعيه» گفته: :

عبد الله بن اسعد بن على بن سليمان بن فلاح الشيخ الامام القدره العارف الفقيه العالم، شيخ الحجاز، عفيف الدين، ابو محمد اليافعى اليميني، ثم المكى، ولد قبل السبعمائه بقليل، و كان من صغره ملازما لبيته، تاركا لما تشتغل به الاطفال من اللعب، فلما رأى والده آثار الفلاح عليه ظاهره بعث به الى عدن، فاشتغل بالعلم، اخذ عن العلامة بن عبد الله البصال، و شريف الدين الحرارى قاضى عدن و مفتيها، و عاد إلى مكه، و حبب إليه الخلوه و الانقطاع و السياحه فى الجبال، و صحب شيخه الشيخ على المعروف بالطواشى، و هو الذى سلكه الطريق، ثم لازم العلم و حفظ «الحاوى الصغير» و «الجمل» للزجاجى، ثم جاور بمكه، و تزوج بها، و قرأ «الحاوى» على قاضيه القاضى نجم الدين الطبرى، و سمع الحديث، و له سياحات و اشعار.

ذكره الاسنوى فى طبقاته، و ختم به كتابه، و ذكر له ترجمه طويله، و قال: كان اماما، يسترشد بعلمه، و يقتدى، و علما يستضاء بانواره و يهتدى، صنف التصانيف الكثيره فى انواع العلوم، الا ان غالبها صغير الحجم، معقود لمسائل مفرده، و كثير من تصانيفه نظم، فانه كان يقول الشعر الحسن الكثير بغير كلفه و من تصانيفه قصيده مشتمله على قريب من عشرين علما على ما ذكر، الا ان بعضها متداخل كالتصريف مع النحو، و القوافى مع العروض، و نحو ذلك.

و قال ابن رافع: اشتهر ذكره، و بعد صيته، و صنف فى التصوف، و فى اصول الدين، و كان يتعصب للاشعرى، و له كلام فى ذم ابن تيميه، و لذلك غمزه بعض من يتعصب لابن تيميه من الحنابله، و غيرهم، توفى بمكه فى جمادى الآخره سنه ثمان و ستين و سبعمائه، و دفن بمقبره باب المعلى جوار الفضيل بن عياض، و اليافعى

نسبه الى قبيله من قبائل اليمن من حمير(١).

### ترجمه يافعى بنوشته بدر الدين تهاى در طبقات الخواص

«و بدر الدين احمد(٢) بن احمد بن عبد اللطيف الشرجى اليمانى التهاى در «طبقات الخواص من اهل الصدق و الاخلاص» گفته» :

ابو محمد عبد الله بن اسعد اليافعى، نزىل الحرمین الشریفین، الذى كان یقتدى

ص: ١٦

١- طبقات الشافعيه للاسدی ص ٩٩ الطبقة السادسة و العشرون - مخطوط فى مكتبه المؤلف بلکهنو .  
٢- احمد بن احمد بن عبد اللطيف بن أبى بكر ، الفقيه الكبير الجليل ، المحدث الاصيل ، الزين حفيد السراج الشرجى الزبيدى ، اليمانى الحنفى ، احد اعيان الحنفيه . ولد فى سنه احدى عشره و ثمانمائه ، و قال حمزه الناشرى : سنه اثنتى عشره ، و هو الصحيح كما سمع من لفظه ، و انه فى ليله الجمعه ثانى عشر رمضان بزبيد ، و مات ابوه و هو حمل ، فلذا سمي باسمه ، و المسمى له هو الشيخ احمد بن أبى بكر ، و ابوه و جده ممن اخذ عن شيخنا كما سيأتى فى ترجمتيهما ، و لهذا نظم و نثر و تأليف ، و هو الذى جمع ما وقف عليه من نظم ابن المقرئ فى مجلدين ، بل له ايضا « طبقات الخواص الصالحاء » من اهل اليمن خاصه ، و سمع اتفاقا مع اخيه على النفيس العلوى ، و التقى الفاسى ، و بنفسه على ابن الجوزى ، سمع عليه النسائى ، و ابن ماجه ، و مسند الشافعى ، و العده ، و الحصن ، كلاهما له ، و التيسير ، على أبى الفتح المراغى ، و كذا سمع على الزين البرشكى و صوله صحبه ابن الجزرى اليمن فى سنه تسع و عشرين « الشفاء » و « الموطأ » و « العمده » و تصنيفه ، « طرد المكافحه عن سند المصافحه » . اخذ عنه بعض الطلبة بزبيد فى سنه سبع و ثمانين و ثمانى مائه . و قال العفيف الناشرى انه صحب الفقيه الصالح الشرف أبا القاسم ابن أبى بكر العسلقى ، بضم اوله و ثالثه بينهما مهمله ساكنه نسبه الى قبيله يقال لها العسالق من اليمن ، و حجا و زارا فى سنه خمس و ثلاثين : و ثمانى مائه و بصحبته انتفع . و قال حمزه الناشرى : انه سمع من سليمان العلوى ، و غيره ، و تفقه فى مذهبه ، و كان اديبا ، شاعرا ، محدثا ، له « طبقات الخواص » و « مختصر صحيح البخارى » ، و « نزهه الادباء » يتضمن اشياء كثيره من اشعار و نوادر ، و هو كتاب يشتمل على مائه فائده و غير ذلك ، توفى فى عشر أو حادى عشر ربيع الثانى سنه .

بآثاره، و يهتدى بانواره، شهرته تغنى عن اقامه البرهان، كالشمس لا يحتاج واصفها الى بيان، شيخ الطريقتين، و امام الفريقين، كان مولده بمدينة عدن، و نشأ بها، و اشتغل بالعلم حتى برع فيه، ثم حج، و رجع الى اليمن، فحبب الله إليه الخلوه و الانقطاع عن الناس، ثم صحب الشيخ على الطواشى صاحب حلى الاتى ذكره انشاء الله تعالى، و لازمه، و هو شيخه الذى انتفع به فى سلوك الطريق.

قال رحمه الله تعالى: حصل لى فى بعض الايام فكر و تردد، هل انقطع الى الله تعالى، او الى العلم، أو الى العباده، و دخل على سبب ذلك هم كثير، فبينما انا كذلك، إذ فتشت كتابا لانظر فيه على قصد التبرك و التفأل، فوجدت فيه و رقه، لم اكن اراها قبل ذلك مع كثره اشتغالى به، و نظرى إليه، و إذا مكتوب فيها هذه الايات:

كن عن همومك معرضا و كل الامور الى القضاء

فلربما اتسع المضيق و لربما ضاق الفضاء

و لرب امر متعب لك فى عواقبه الرضا

الله يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضا

قال: فسكن ما كان عندي، ثم شرح الله صدرى لملازمه العلم الشريف.

فارتحل الى مكه بسبب ذلك، و اشتغل بها بالعلم مده، ثم خرج و تجرد بعد ذلك عن الاشتغال جميعها نحو عشرين سنه، و هو مع ذلك يتردد من مكه الى المدينه، يقيم فى هذه مده، و فى هذه مده، ثم ارتحل الى الشام، و زار بيت المقدس، و قبل الخليل عليه السلام، و قصد مصر لزياره من بها من الصالحين، و كان مقامه فى مشهد الشيخ ذى النون المصرى، و مخفيا اموره، مؤثرا للخمول ثم رجع الى الحجاز، و أقام بالمدينه مده، ثم عاد الى مكه، و لازم المجاوره

و الاشتغال بالعلم و العباده، و تزوج بها، و أولد فى هذه المده، ثم قصد اليمن لمشايعها، و لشيخه على الطواشى، و غيره من الصالحين، و مع هذه الاسفار لم تفته حجه واحده.

حكى عنه أنه لما قصد زياره النبى صلى الله عليه و سلم قال: لا ادخل المدينه حتى يأذن النبى صلى الله عليه و سلم، قال فوقفت على باب المدينه اربعة عشر يوما، فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم فى المنام فقال لى: يا عبد الله انا فى الدنيا نبيك، و فى الآخره شفيعك، و فى الجنه رفيقك، و اعلم أن فى اليمن عشره أنفس فمن زارهم فقد زارنى، و من جفاهم فقد جفانى، فقلت: و من هم يا رسول الله؟ فقال: خمس من الاحياء و خمس من الاموات، فقلت: من الاحياء؟ فقال:

الشيخ على الطواشى صاحب حلى، و الشيخ منصور بن جعدار صاحب عرض، و ابن المؤذن صاحب «مقصوره المهجم»، و الفقيه عمر بن على الزيلعى صاحب السلامه، و الشيخ محمد بن عمر النهارى، و الاموات: أبو الغيث، و أما أبو الغيث و الفقيه الاسماعيل الحضرمى، و الفقيه أحمد بن موسى بن عجيل، و الشيخ محمد بن أبى بكر الحكمى، و الفقيه محمد بن حسين البجلي.

قال فخرجت فى طلب القوم و ليس الخبر كالعيان، و من شك فقد أشرك، فأتيت الاحياء فحدثونى، و أتيت الاموات فحدثونى، فلما اتيت الشيخ محمد ابن عمر النهارى، قال مرحبا برسول رسول الله، فقلت بم نلت هذا؟ فقال: قال الله سبحانه و تعالى: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» (١) فأقمت عنده ثلاثه ايام، ثم انصرفت الى المدينه، فأقمت عند باب المدينه اربعة عشر يوما، و قلت لا ادخل حتى يأذن لى رسول الله صلى الله عليه و سلم، فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم، فقال لى زرت العشره؟ فقلت: نعم، الا انك أثنت على أبى الغيث، فتبسم عليه

ص: ١٨

الصلوة و السلام، و قال: أبو الغيث غدا أهل من لا أهل له يوم القيامة، فقلت:

أ تَأذن لى بالدخول؟ فقال: ادخل انك من الآمنين انتهى.

و هؤلاء العشره كلهم مذكورون فى هذا الكتاب كل واحد فى موضعه، و الحمد لله نفعنا الله بهم أجمعين، ثم عاد الى مكه و عكف على التصنيف، فصنف عدده كتب مصنفات مفيدات فى انواع شتى، و شهرتها تغنى عن ذكرها، و كان رحمه الله يقول شعرا جيدا حسنا غالبه فى مدح النبى صلى الله عليه و سلم، و مدح الاولياء و فى ذم الدنيا و الحث على الزهد فيها فمن ذلك قوله فى مدح النبى صلى الله عليه و سلم:

عليك صلاه الله يا ملجأ الورى إذا أقبلت يوم الحساب جهنم

و راموا شفيعا يستغاث بجاهه له شرف العلياء و جيه مكرم

و قالوا لاهل العزم فى الرسل من لها فليس سواكم يا اولى العزم يعزم

ففيها خليل و الكلیم تأخروا و عيسى و قبل القوم نوح و آدم

فحين الكرام الرسل عنها تأخروا أتيت إليها بالفخار تقدم

أغثت جميع الخلق إذ كنت رحمه تغيث لكل العالمين و ترحم

و له فى مدح النبى صلى الله عليه و سلم القصائد المعضات المطولات موجوده فى ديوانه.

و من ذلك قوله فى مدح الصالحين نفع الله بهم:

ملوك على التحقيق ليس لغيرهم من الملك الا اثمه و عقابه

اولئك هم أهل الولاية نالهم من الله فيها فضله و ثوابه

و قرب و انس و اجتلاء معارف و وارد تكليم لذيذ خطابه

و أسرار غيب عندهم علم كشفها و قد سكروا فيما يطيب شرابه

و من ذلك قوله فى ذم الدنيا و مدح الفقر:

و قائله ما المجد و الفخر للمرء فقلت لها شىء لبيض العلاء مهر

و أما بنو الدنيا ففخرهم الغناء كزهر نضير في غد يبيس الزهر

و أما بنو الاخرى ففي الفقر فخرهم نضارته تزداد ما بقى الدهر

و أشعاره كلها فى هذا المعنى، و كانت أوقاته كلها مشحونه بأعمال البر، من الاشتغال بالعلم، و الصيام، و القيام، و الذكر، و التلاوه، الى غير ذلك، و كان مؤثرا للفقير، محبا للفقراء، يؤثرهم على نفسه مع فقره، مترفعا عن أبناء الدنيا و كانت له منامات صالحه، كثيرا ما يرى النبى صلى الله عليه و سلم، و حصل له بشارات كثيره تدل على ولايته، و كذلك بشره جماعه من الاولياء الاكابر بما يدل على ولايته أيضا.

يروى أن بعض الصالحين من المجاورين بمكه المشرفه، رأى النبى صلى الله عليه و سلم فى المنام، و هو داخل من باب بنى شيبه، و بنى يديه الشيخ عبد الله ابن أسعد اليافعى، و الشيخ أحمد بن الجعد المقدم ذكره، و بيد كل واحد منهما علم يحمل، قال: فمشيت خلفهم، حتى و صلوا الى الكعبه، و صلى بنا النبى صلى الله عليه و سلم، و صلينا بعده.

و كذلك رأى بعض الصالحين النبى صلى الله عليه و سلم فى المنام، و هو يلقم الشيخ عبد الله بن أسعد رطبا، و عنده أبو بكر و عمر و هو يلقمهما تمرا مزجورا، و كان ذلك فى حياه الامام اليافعى، فلما أصبح الرائي أتى إليه و أخبره بالمانام، و عنده جماعه، فاعتقد بعض الحاضرين ان الشيخ عبد الله ميز بالرطب، فقام رجل غريب من المجاورين، فقال يا عبد الله لما كنت بين الخوف و الرجاء أعطاك النبى صلى الله عليه و سلم رطبا، و لما قوى ايمان أبى بكر و عمر أعطاهم النبى صلى الله عليه و سلم التمر الكامل، قال بعض أهل العلم: هذا تأويل أهل الكشف.

و كذلك رأت بعض النساء الصالحات المجاورات بمكه النبى صلى الله عليه و سلم فى المنام، و هو واقف على باب دار الشيخ عبد الله بن أسعد، و هو يقول بأعلى صوته ضمنت لك على الله الجنه يا يافعى، بأبك كأحد العمرين، قالها

ثلاثا، ثم قال ذلك بعملك هذا، و أشار بيده الكريمة الى جماعه من الفقراء، كانوا عند داره يسألونه طعاما، قالت: و رأيت شعر النبي صلى الله عليه و سلم الى شحمه اذنه، كما وصف، و هو يقطر ماء، يسئلونه و عليه رداء أحمر.

قال الشيخ الامام قاضى القضاة مجد الدين الشيرازى: رأيت فى المنام، و أنا بمكة المشرفة، كان معى أجزاء من كتب الحديث، و أنا افكر فى نفسى الى أين اذهب بها للسمع عليه، و كان إذ ذاك بمكة من الشيوخ عدة جماعه، معظمين من المسنين، يقدمون فى أكثر النفوس على الامام اليافعى، فسمعت صوتا من جميع جهاتى و هو يقول: ليس عند الله أعظم قدرا من اليافعى، فقلت فى نفسى هذه رؤيا منام، و لا بد لها من تعبير فمضيت أسير، فما خطوت خطوات الا رأيت شخصا واقفا على طريقى، غلب على ظنى ميكائيل أو ابراهيم الخليل عليهما السلام، لم أشك أنه أحدهما، فسلمت عليه، و ذكرت له رؤياى، فقال: تعبيره انه يشتهر حتى يصير مثل الشمس، ثم يموت، فاستيقظت، و كتبت ذلك فى ورقه لئلا أنسى منه شيئا.

قال: و لم أزل مترددا فى معنى الكلام، حتى اجتمعت ببعض الصالحين فى بيت المقدس بعد سنين، و هو الشيخ محمد القرنى قال لى اخبرك ان بعض الصالحين بالمسجد الاقصى شرفه الله تعالى، أخبرنى أن اليافعى قطب البارحة فأثبت تاريخ هذا القول عندى و ذكرت رؤياى، فلما رجعت الى مكة، وجدت الشيخ عبد الله قد مات، و انتقل الى رحمه الله تعالى، فنظرت فاذا يوم وفاته بعد سبعة أيام من اليوم الذى قطب فيها، و هى المدة التى صار فيها مثل الشمس، و قد تقدم فى ترجمه الشيخ طلحة الهتار ما يؤيد ذلك، و بالجمله فمناقبه مشهوره و آثاره مذكوره، ذكره الشيخ جمال الدين الاسنوى فى طبقاته، و أثنى عليه ثناء كثيرا.

و قال: توفي سنة ثمان و ستين و سبعمائه و هو إذ ذاك فضيل مكة و فاضلها، و عالم الاباطح و عاملها، و دفن بباب المعلى جنب الفضيل بن عياض نفعنا الله بهما، قال: و بيعت أشياء حقيره من تركته بالاثمان الغاليه، حتى بيع له مئزر عتيق، بثلاثمائة درهم، و طاقه بمائه درهم الى غير ذلك نفع الله به

### ترجمه يافعی بگفتار جامی در نفعات الانس

«و عبد الرحمن بن احمد الجامی در کتاب «نفعات الانس من حضرات القدس» گفته:»

امام عبد الله اليافعی اليمنى «قدس الله سره هو ابو السعادات عفيف الدين عبد الله بن اسعد اليافعی اليمنى نزىل الحرمين الشريفين زادهما الله تشريفا و رضى الله عنه» از كبار مشايخ وقت خود بوده است، عالم بوده بعلوم ظاهرى و باطنى، و ويرا تصنيفات است، از آن جمله است تاريخ «مرآه الجنان و عبره اليقظان فى معرفه حوادث الزمان» و كتاب «روض الرياحين فى حكايات الصالحين» و كتاب «در النظيم فى فضائل القرآن العظيم» و وراى آن تصانيف ديگر دارد، و اشعار نيكو نيز گفته است.

وى گفته است: كه شيخ علاء الدين خوارزمى رحمه الله گفته است: كه شبى در بعضى از بلاد شام، در خلوت خود بعد از نماز خفتن نشسته بودم، و در خلوت از درون بسته، دو مرد ديدم با خود، كه گفتند، كه يا شيخ بچه مشغولى در خلوت؟ و ندانستم كه از كجا در آمدند، و ساعتى با من سخن گفتند، و با يكديگر احوال فقرا بيان كرديم، ذكر مردى از شام كردند، و بروى ثنا گفتند، و گفتند: كه نيكو مردى است، اگر بدانستى كه از كجا مى خورد، و بعد از آن گفتند: سلام ما بصاحب خود عبد الله يافعى برسان، گفتم او را از كجا مى شناسيد كه وى در حجاز است؟



گفتند: بر ما پوشیده نیست، و برخواستند و پیش رفتند سوی محراب، پنداشتم که نماز خواهند گذارد، و از دیوار بیرون رفتند.

و هم وی گفته است: که شیخ مذکور گفت: در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنین و اربعین و سبعمائه، هر دو پیر در خلوت من در آمدند، و بعد از نماز پیشین پیش رفتند سوی محراب، ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلد آمدند؟ چون بر من سلام کردند، و مصافحه کردند، با ایشان انس گرفتم، گفتم از کجا آمدید؟ گفتند: سبحان الله همچون توئی از این حال سؤال می کند! بعد از آن خشک پاره نان جوین داشتم، پیش ایشان بنهادم، گفتند: نه از بهر این آمده ایم، گفتم پس از بهر چه آمده اید؟ گفتند: آمده ایم که تو را وصیت می کنم برسانیدن سلام بعد الله یافعی، و گفتند: که بگو بشارت باد ترا، گفتم ویرا از کجا می شناسید؟ گفتند: ما بوی رسیده ایم، و وی بما رسیده است، گفتم: شما را در این بشارت رسانیدن رخصت است؟ گفتند آری، و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان را هستند در مشرق، و فی الحال غائب شدند.

و هم وی گفته است: که در اوائل حال منزوی بودم، که بطلب علم مشغول باشم، که موجب فضیلت و کمال است، یا بعبادت، که مثمر حلاوت و سلامت از آفات قیل و قال است؟ و در این کشاکش و اضطراب، مرا نه خواب بود نه قرار، کتابی داشتم که روز و شب در مطالعه اش می گذرانیدم در این بی قراری آن را بگشادم، در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم، و در وی بیتی چند نوشته، که از کسی نشنیده بودم، و آن این ابیات است:

کن عن همومک معرضاً و کل الامور الی القضاء

فلربما اتسع المضيق و لربما ضاق الفضاء

و لرب امر متعب لك في عواقبه الرضا

اللّٰه يفعل ما يشاء فلا تكن متعرضا

«چون این ابیات را خواندم، گویا آبی بر آتش من زدند، و شدت حرارت قلق مرا نشاندهند، و وی بنای کتاب «مرآه الجنان» را که در تاریخ نوشته، بر سال نهاده و تا سنه خمسين و سبعمائه بیان حوادث کرده معلوم نیست که بعد از آن چند گاه دیگر بوده است رضی اللّٰه عنه و نفعنا به»<sup>(۱)</sup>

### ترجمه سید مرتضی بگفتار یافعی در مرآت الجنان

«و هر گاه این همه دانستی، پس باید دانست که همین یافعی در کتاب «مرآه الجنان» گفته: :

سنه ست و ثلاثین و أربعمائه توفی فیها الشریف المرتضی أبو القاسم علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللّٰه عنهم.

كان نقيب الطالبيين، و كان اماما في علم الكلام، و الادب، و الشعر، و هو أخو الشریف الرضی المقدم ذكره في سنه ست و أربعمائه، بين موتهم ثلثون سنه، و للمرتضی تصانيف علی مذهب الشيعه، و مقاله في اصول الدين، و له ديوان شعر كبير، و قد اختلف الناس في نهج البلاغه المجموع من كلام علی بن ابی طالب رضی اللّٰه عنه هل هو جمعه أو جمع أخيه الرضی؟ و قد قيل: انه ليس من كلام

ص: ۲۴

---

۱- نفحات الانس ص ۵۸۵ ط طهران سنه ۱۳۳۷ شمسی بتصحيح مهدي توحيدى پور .

على و انما احدهما هو الذى وضعه و نسبه (1) إليه، و الله تعالى أعلم، و له الكتاب الذى سماه «الغرر و الدرر» و هى مجالس املائه المشتمل على فنون من معانى الادب، تكلم فيها على النحو و اللغه و غير ذلك، و هو كتاب يدل على فضل كبير و توسع فى الاطلاع على العلوم.

و ذكره ابن بسام الاندلسى فى اواخر كتاب «الذخيره» فقال: هذا الشريف امام أئمه العراق، بين الاختلاف و الافتراق، إليه فرع علمائها، و أخذ عنه عظمائها صاحب مدارسها، و جامع شاردها و أنسها، ممن سارت أخباره، و عرفت به أشعاره، و حمدت فى ذات الله مآثره و آثاره، و تأليفه فى الدين، و تصانيفه فى احكام المسلمين، مما يشهد أنه فرع تلك الاصول، و أهل ذلك البيت الجليل، و أورد له عدده مقاطيع فمن ذلك قوله:

و لما تفرقنا كما شاءت النوى تيين و دّ خالص و تودّد

كأنى و قد سار الخليط عشيه أخو جنّه مما أقوم و أقعد

و قيل: معنى البيت الاول من هذين البيتين مأخوذ من قول المتنبي:

إذا اشتبكت دموع فى حدود تيين من بكى ممن تباكى

و مما نسب الى المرتضى أيضا رضى الله تعالى عنه:

مولاي يا بدر كل داجيه خذ بيدي قد وقعت فى اللجج

حسنك ما تنقضى عجائبه كالبحر جد عنه بلا حرج

بحق من خطّ عارضيك و من سلط سلطانها على المهج

مد يديك الكريمتين معا ثم ادع لى من هواك بالفرج

ص: ٢٥

---

١- قد مر ان نسبه نهج البلاغه الى الوضع فريه بلا- مريه و لا- شك ان هذا الكتاب الجليل من تأليفات الرضى قدس سره و مجموعه منتخبه من كلمات المرتضى عليه السلام و على طالب التفضيل ان يرجع الى مصادر نهج البلاغه

و حكى الخطيب أبو زكريا يحيى بن على التبريزى اللغوى: أن أبا الحسن على بن أحمد الفالى الاديب كانت له نسخه من كتاب «الجمهره» لابن دريد فى غايه الجوده، ودعته الحاجه الى بيعها، فباعها و اشتراها الشريف المرتضى بستين ديناراً، و تصفحها فوجد فيها أبياتا بخط بايعها أبى الحسن الفالى:

أنست بها عشرين حولاً و بعثها لقد طال و جدى بعدها و حنينى

و ما كان ظنى أننى سأبيعها و لو خلدتنى فى السجون ديونى

و لكن لضعف و افتقار و صبيه صغار عليهم تستهل شئونى

و قد تخرج الحاجات يا أم مالك كرائم من رب بهن ضنين

فأرسل إليه الكتاب، و وهب له الثمن و هذا الفالى منسوب الى فاله بالفاء و هى بلده بخوزستان، و ملح الشريف المرتضى و فضائله كثيره، و كانت ولادته فى سنه خمس و خمسين و ثلاثمائة (١)

### جلالت سيد مرتضى بگفتار باخرزى در دميه القصر

«و ابو الحسن على بن الحسن الباخرزى در كتاب «دميه القصر» بعد ذكر سيد رضى طاب ثراه گفته» :

أخوه المرتضى أبو القاسم على بن الحسين بن موسى الموسوى الملقب بعلم الهدى ذى المجدين، هو و أخوه فى دوحه السياده ثمران، و فى فلک الرياسه قمران، و أدب الرضى إذا قرن بعلم المرتضى، كان الفرند فى متن الصارم المنتضى فمن محاسن أشعاره و محامد آثاره قوله:

ألا يا نسيم الريح من أرض بابل تحمل الى أهل الخيام سلامى

و قل لحبيب فيك بعض نسيمه أما آن أن تستطيع رجوع كلامى

ص: ٢٦

رضیت و لو لا ما علمتم من الجوی لما كنت أرضی منکم بلمام

الی آخر ما ذکر(۱).

«از این عبارت ظاهر است که سید مرتضی ثمره دوحه سیادت، و قمر فلک ریاست است، و علم آن جناب مثل سیف منتضی است، و برای آن جناب محاسن اشعار و محامد آثار است».

### عظمت سید مرتضی بگفتار سیوطی در بغیه الوعاه

«و جلال الدین عبد الرحمن بن کمال الدین سیوطی در کتاب «بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه» گفته:

علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، نقیب العلویین أبو القاسم الملقب بالمرتضی علم الهدی، أخو الرضی.

قال یاقوت: قال أبو جعفر الطوسی: مجمع علی فضله، توحد فی علوم کثیره مثل الکلام، و الفقه، و اصول الفقه، و الادب، من النحو، و الشعر، و معانیه و اللغه، و غیر ذلك.

و له تصانیف منها «الغرر» و «الذخیره فی الاصول»، و «الذریعه فی اصول الفقه»، و «کتاب الشیب و الشباب» و کتاب «تتبع آیات المعانی» التي تکلم علیها ابن جنی و کتاب «النقض علی ابن جنی» فی الحکایه و المحکی، و کتاب «البرق»، و کتاب «طیف الخیال»، و «دیوان شعره»، و غیر ذلك، ولد سنه خمس و خمسين و ثلاثمائه، و مات سنه ست و ثلاثین و أربعمائه(۲).

ص: ۲۷

۱- دمیة القصر و مصره اهل العصر، ص ۷۵ ط حلب ۱۳۴۸

۲- بغیه الوعاه ص ۳۳۵ ط بیروت

«از این عبارت ظاهر است که یاقوت حموی، مدح عظیم و ثناء جلیل جناب سید مرتضی نقل کرده، که از آن ظاهر است که آن جناب متوحد بود در علوم کثیره، و اجماع بر فضل آن جناب واقع شده» .

### **ترجمه سید مرتضی بگفتار ذهبی در العبر**

«و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی در کتاب «العبر فی خبر من غیر» در سنه ست و ثلاثین و أربعمائه گفته» :

أبو القاسم الشریق المرتضی، بقیه الطالبین، و شیخ الشیعہ، و رئیسهم بالعراق، أبو طالب علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی و له احدى و ثمانون سنه، و كان اماما فی الکلام، و الشعر، و البلاغه، کثیر التصانیف متبحرا فی فنون العلم، أخذ عن الشیخ المفید الخ (۱) .

«از این عبارت ظاهر است که ذهبی تصریح کرده: بآنکه جناب سید مرتضی امام بود در کلام و شعر و بلاغت، و کثیر التصانیف و متبحر بود در فنون علم» .

### **ترجمه ابن حجر مادح سید مرتضی بگفتار سخاوی در ضوء لامع**

و علامه شهاب الدین احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی که محمد بن عبد الرحمن السخاوی الشافعی بترجمه او در کتاب «ضوء لامع لاهل القرن التاسع» که نسخه آن مزین باجازه مصنف و محشی بخط او نزد فقیر حاضر است گفته» :

أحمد بن علی بن محمد بن علی بن أحمد، شیخی الاستاذ، امام الاثمه الشهاب أبو الفضل الکنانی، العسقلانی المصری ثم القاهری الشافعی، و يعرف بابن حجر، و هو لقب لبعض آبائه.

ولد فی ثانی عشر شعبان سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه بمصر العتیقه، و نشأ

بها، يتيما في كنف أحد أوصيائه الزكى الحزوبى، فحفظ القرآن و هو ابن تسع، عند الصدر السقطى، شارح «مختصر التبريزى» و صلى به على العاده بمكه، حيث كان مع وصيه بها، و حفظ «العمده»، و «الحاوى الصغير»، و «مختصر ابن الحاجب» و «الملحه»، و «الفقيه ابن مالك» و غيرها، و بحث فى صغره و هو بمكه فى «العمده» على الجمال ابن ظهيره.

ثم قرء على الصدر الابسيطى بالقاهره شيئا من العلم، و بعد بلوغه لازم أحد أوصيائه الشمس بن القطان، فى الفقه، و العربيه، و الحساب، و غيرها، و قرأ عليه جانبا كبيرا من «الحاوى» .

و كذا لازم فى الفقه و العربيه النور الادمى، و تفقه بالابناسى، بحث عليه فى «المنهاج» و غيره، و أكثر من ملازمته أيضا، لاختصاصه بأبيه، و بالبلقيني، لازمه مده و حضر دروسه الفقيهيه، و قرأ عليه الكثير من «الروضه» و من كلامه على حواشيها، و سمع عليه بقراءه الشمس البرماوى، فى «مختصر المزنى» و بابن الملقن، قرأ عليه قطعه كبيره من شرحه الكبير على «المنهاج» .

و لازم العز بن جماعه فى غالب العلوم التى كان يقربها دهرا، و مما أخذه عنه فى شرح «المنهاج الاصلى» و فى «جمع الجوامع»، و شرحه للعز، و فى «المختصر الاصلى»، و النصف الاول من «شرح العضد» و فى «المطول» و علق عنه بخطه أكثر شرح «جمع الجوامع»، و حضر درس الهمام الخوارزمى و من قبله دروس قنبر العجمى، و أخذ أيضا عن البدر بن الطنبدى، و ابن الصاحب و الشهاب أحمد بن عبد الله البوصيرى، و عن الجمال الماردانى الموقت الحاسب و اللغه عن المجد صاحب «القاموس»، و العربيه عن الغمارى، و المحب بن هشام، و الادب و العروض و نحوهما عن البدرى البشنكى، و الكتابه عن أبى على الرفتاوى، و النور البدماصى، و القراءات عن التنوخى، قرأ عليه بالسبع

الى المفلحون، وجوده قبل ذلك على غيره.

و جد فى الفنون حتى بلغ الغايه، و حب الله إليه الحديث، و أقبل عليه بكليته، و طلبه من سنه ثلث و تسعين و هلم جراً، لكنه لم يلزم الطلب الا- من سنه ست و تسعين، فعكف على الزين العراقى، و تخرج به، و انتفع بملازمته، و قرأ عليه الفيته و شرحها، و نكته على بن الصلاح، درايه و تحقيقاً، و الكثير من الكتب الكبار و الاجزاء القصار، و حمل عنه من أماليه جمله، و استملى عليه بعضها، و تحويل الى القاهره، فسكنها قبيل القرن، و ارتحل الى البلاد الشاميه، و المصريه، و الحجازيه و اكثر جدا من المسموع و الشيوخ، فسمع العالى و النازل، و أخذ عن الشيوخ و الاقران، فمن دونهم، و اجتمع له من الشيوخ المشار إليهم و المعول فى المشكلات عليهم ما لم يجتمع لاحد من أهل عصره، لان كل واحد منهم كان متبحراً و رأساً فى فنه الذى اشتهر به لا يلحق فيه، فالتونخى فى معرفه القراءات و علو سنده فيها، و العراقى فى معرفه علوم الحديث و متعلقاته و الهيمى فى حفظ المتون و استحضارها، و البلقينى فى سعه الحفظ و كثره الاطلاع، و ابن الملقن فى كثره التصانيف.

و المجد الفيروزآبادى فى حفظ اللغه و اطلاعه عليها، و الغمارى فى معرفه العرييه و متعلقاتها، و كذا المحب بن هشام كان حسن التصرف فيها لوفور ذكائه و كان الغمارى فائقاً فى حفظها.

و العز بن جماعه فى تفننه فى علوم كثيره، بحيث انه كان يقول أنا أقرأ فى خمسه عشر علماً لا يعرف علماء عصرى أسماءها، و أذن له جلهم أو جميعهم، كالبلقينى، و العراقى، فى الفتاوى و التدريس، و تصدى لنشر الحديث، و قصر نفسه عليه، مطالعه و قراءه و إقراءه و تصنيفاً، و افتاءً.

و شهد له أعيان شيوخه بالحفظ، و زادت تصانيفه التى معظمها فى فنون



الحديث، وفيها من فنون الادب و الفقه و الاصلين و غير ذلك على مائه و خمسين تصنيفا، و رزق فيها من السعد و القبول خصوصا «فتح الباري بشرح البخارى» الذى لم يسبق لنظيره أمرا عجبا، بحيث استدعى طلبه ملوك الاطراف، بسؤال علمائهم لهم فى طلبه، و بيع بنحو ثلاثمائه دينار، و انتشر فى الآفاق، و لما تم لم يتخلف عن وليمه ختمه فى التاج و السبع و جوه من سائر المسلمين الا النادر و كان مصروف ذلك المهم نحو خمسمائه دينار و اعتنى بتحصيل تصانيفه كثير من شيوخه و أقرانه، فمن دونهم، و كتبها الاكابر، و انتشرت فى حياته، و اقرأ الكثير منها، و حفظ غير واحد من الابناء عده منها، و عرضوها على جارى العاده على مشايخ العصر، و أنشد من نظمه فى المحافل، و خطب من ديوانيه على المنابر لبلوغ نظمه و نثره، و كان مصمما على عدم دخوله فى القضاء، حتى انه لم يوافق الصدر المناوى، لما عرض عليه قبل القرن النيايه عنه عليها.

ثم قدر أن المؤيد و لاه الحكم فى بعض القضايا، و الزم من ذلك النيايه، و لكنه لم يتوجه إليها، و لا انتدب لها الى أن عرض عليه الاستقلال به، و الزم من أحبائه بقبوله فقبل و استقر فى المحرم سنه سبع و عشرين بعد أن كان عرض عليه فى أيام المؤيد فمن دونه، و هو أبى و تزايد ندمه على القبول، لعدم فرق أبواب الدوله بين العلماء و غيرهم و مبالغتهم فى اللوم لرد اشاراتهم، و ان لم تكن على وفق الحق بل يعادون على ذلك، و احتياجه لمداراه كبيرهم و صغيرهم بحيث لا يمكنه مع ذلك القيام بكل ما يرومونه على وجه العدل، و صرح بأنه جنى على نفسه بتقليد أمرهم، و أن بعضهم ارتحل للقائه و بلغه فى أثناء توجهه تلبسه بوظيفه القضاء فرجع، و لم يلبث أن صرف ثم أعيد، و لا زال كذلك الى أن أخلص فى الاقلاع عنه عقب صرفه فى جمادى الثانيه سنه اثنتين و خمسين بعد زياده مدد

قضائه على أحد وعشرين سنة، وزهد في القضاء زهدا تاما لكثرة ما توالى عليه من الانكاد و المحن بسببه.

و صرح بأنه لم تبق في بدنه شعره تقبل اسمه، و درس في أماكن كالتفسير الحسينيه و المنصوريه، و الحديث بالبيبرسيه، و الجماليه المستجديه، و الحسينيه و الزينبيه، و الشيخونيه، و جامع طولون، و القبه المنصوريه، و الاسماع بالمحموديه، و الفقه بالحزوبيه البدرية بمصر، و الشريفه الفخرية، و الشيخونيه و الصالحيه النجميه، و الصالحيه المجاوره للشافعي و المؤيديه.

ولى مشيخه البيبرسيه، و نظرها و الافتاء بدار العدل، و الخطابه بجامع الازهر، ثم بجامع عمرو، و خزن الكتب بالمحموديه، و أشياء غير ذلك مما لم يجتمع له في آن واحد.

و أملى ما ينيف على ألف مجلس من حفظه، و اشتهر ذكره، و بعد صيته، و ارتحل الائمة إليه، و تبجح الأعيان بالوفود عليه، و كثرت طلبته، حتى كان رؤس العلماء من كل مذهب من تلامذته، و أخذ الناس عنه طبقه بعد اخرى، و الحق الابناء بالآباء، و الاحفاد بل و أبنائهم بالاجداد، و لم يجتمع عند أحد مجموعهم و قهرهم بكائه و شفوف نظره، و سرعه ادراكه، و اتساع نظره، و وفور آدابه، و امتدحه الكبار، و تبجح فحول الشعراء بمطارحته، و طارت فتاواه التي لا يمكن دخولها تحت الحصر في الآفاق، و حدث باكثر مروياته خصوصا المطولات منها كل ذلك مع شدة تواضعه، و حلمه، و بهائه، و تحريه في مأكله، و مشربه، و ملبسه، و صيامه، و قيامه، و بذله، و حسن عشرته، و مزيد مداراته، و لذيذ محاضراته، و رضى أخلاقه، و ميله لاهل الفضائل، و انصافه في البحث، و رجوعه الى الحق و خصاله التي لم تجتمع لاحد من أهل عصره، و قد شهد له القدماء لحفظه، و الثقه، و الامانه، و المعرفه التامه، و الذهن الوقاد، و الذكاء المفرط، و سعه

العلم فى فنون شتى، و شهد له شيخه العراقى بأنه أعلم أصحابه بالحديث.

وقال كل من التقى الفاسى و البرهان الحلبي ما رأينا مثله، و سأل الفاضل تغرى يرمش الفقيه أ رأيت مثل نفسك؟ فقال: قال الله: فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ (١)، و محاسنه جمه، و ما عسى أن أقول فى هذا المختصر، أو من أنا حتى يعرف بمثله، خصوصاً.

و قد ترجمه من الأعيان فى التصانيف المتداوله بالايدي: النقى الفارسى فى «ذيل التقييد»، و البدر البشنكى فى «طبقاته للشعراء» و التقى المقريزى فى كتاب «العقود الفريده»، و العلاء ابن خطيب الناصريه فى «ذيل تاريخ حلب»، و الشمس بن ناصر الدين فى «توضيح المشتبه»، و التقى بن قاضى شهبه فى «تاريخه»، و البرهان الحلبي فى «بعض مجاميعه»، و التقى بن فهد المكى فى «ذيل طبقات الحفاظ»، و القطب الخيضرى فى «طبقات الشافعيه»، و جماعه من أصحابنا، كابن فهد النجم فى معاجيمهم، و غير واحد فى الوفيات، و هو نفسه فى «رفع الاصر» و كفى بذلك فخرا، و تجاسرت فأوردته فى «معجمى» و «الوفيات» و «ذيل القضاء»، بل و افردت له ترجمه حافله، لا تفى ببعض أحواله فى مجلد ضخم أو مجلدين كتبها الاثمه عنى، و انتشرت نسخها و حدثت بها الاكابر غير مره بكل من مكه و القاهره، و أرجو كما شهد به غير واحد أن تكون غايه فى بابها سميتها «الجواهر و الدرر» .

و قد قرأت عليه الكثير جدا من تصانيفه و مروياته، بحيث لا أعلم من شاركنى فى مجموعها، و كان رحمه الله يودنى كثيرا، و ينوه بذكرى فى غيبتى مع صغر سننى، حتى قال ليس فى جماعتى مثله، و كتب لى على عده من تصانيفى، و أذن

ص: ٣٣

لى فى الاقراء و الافاده بخطه، و أمرنى بتخريج حديث ثم أملاه.

و لم يزل على جلالته و عظمته فى النفوس، و مداومته على أنواع الخيرات الى أن توفى فى أواخر ذى الحجه سنه اثنتين و خمسين، و كان له مشهد لم ير من حضره من الشيوخ فضلا عن دونهم مثله، و شهد أمير المؤمنين و السلطان فمن دونهما الصلوه عليه، و قدّم السلطان الخليفه للصلوه، و دفن تجاه ترابه الديلمى بالقرافه، و تزاحم الامراء و الاكابر على حمل نعشه، و مشى الى تربته من لم يمش نصف مسافتها قط، و لم يخلف بعده فى مجموعته مثله، و رثاه غير واحد بما مقامه أجلّ منه رحمه الله و إيانا(١).

### ترجمه ابن حجر بنوشته سيوطى در طبقات الحفاظ

«و علامه جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين السيوطى در «طبقات الحفاظ» كفته» :

ابن حجر شيخ الاسلام، و امام الحفاظ فى زمانه، و حافظ الديار المصريه بل حافظ الدنيا مطلقا، قاضى القضاء شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن على بن محمد بن محمد بن على الكنانى العسقلانى ثم المصرى.

ولد سنه ٧٧٣، و عانى أولا الادب، و نظم الشعر، فبلغ فيه الغايه، ثم طلب الحديث من سنه ٧٩٤، فسمع الكثير، و رحل، و لازم الحفاظ أبا الفضل العراقى و برع فى الحديث، و تقدم فى جميع فنونه.

حكى أنه شرب ماء زمزم ليصل الى رتبه الذهبى، فبلغها و زاد، و لما حضرت العراقى الوفاه، قيل له: من تخلف بعدك؟ قال: ابن حجر، ثم ابني أبا زرعه ثم الهيثمى.

و صنف التصانيف التى عم النفع بها، «كشرح البخارى» الذى لم يصنف أحد فى الاولين و لا فى الآخريين مثله، و «تعليق التعليق» و «التشويق الى وصل

ص: ٣٤

التعليق» و «التوفيق» فيه أيضا، و «تهذيب التهذيب» و «لسان الميزان» و «الاصابه في الصحابه» و «نكت ابن الصلاح» ، و «أسباب النزول» و «تعجيل المنفعه» و «رجال الاربعه» و «المدرج» و «المقرب في المضطرب» و أشياء كثيره جدا تزيد على المائه.

و أملى أكثر من ألف مجلس، و ولى القضاء بالديار المصريه، و التدريس بعده أماكن، و خرّج أحاديث الرافعي، و الهدايه، و الكشاف، و الفردوس، و عمل أطراف الكتب العشره و المسند الحنبلي، و عمل زوائد المسانيد اليمانيه و له تعاليق و تخاريج ما الحفاظ و المحدثون لها الا محاويج.

توفى فى ذى الحجه سنه اثنتين و خمسين و ثمانمائه، ولى منه إجازة عامه و لا استبعد أن يكون لى منه إجازة خاصه، فان والدى كان يتردد إليه، و ينوب فى الحكم عنه، و ان يكن فاتنى حضور مجالسه و الفوز بسماع كلامه و الاخذ عنه، فقد انتفعت بالفوز بتصانيفه، و استفدت منها الكثير، و قد غلق بعده الباب و ختم به هذا الشأن.

أخبرنى الشهاب المنصورى انه شهد جنازته، فلما وصل الى المصلى، مطرت السماء على نعشه فانشد فى ذلك:

قد بكت السحب على قاضى القضاء بالمطر

و انهدم الركن الذى كان مشيدا بالحجر(١)

و نیز جلال الدين سيوطى در كتاب «نظم العقيان فى اعيان الأعيان» على ما نقل عنه گفته:

احمد بن على بن محمد بن محمد بن على بن محمود بن احمد بن حجر ابن أحمد الكنانى العسقلانى الاصل ثم المعيدى الشافعى قاضى القضاء، شيخ

ص: ٣٥

الاسلام، امام الحفاظ، شهاب الدين أبو الفضل بن نور الدين بن قطب الدين ابن ناصر الدين بن جلال الدين، فريد زمانه، و حامل لواء السنه فى أوانه، ذهبى هذا العصر و نضاره، و جوهرة الذى ثبت به على كثير من الاعصار فخاره، امام هذا الفن للمقتدين، و مقدم عساكر المحدثين، و عمدته الوجود فى التوهين و التصحيح، و أعظم الحكام و الشهود فى بابى التعديل و التجريح، شهد له بالانفراد، خصوصا فى «شرح البخارى» كل مسلم، و قضى له كل حاكم، بانه العلم المعلم، له الحفظ الواسع الذى إذا وصفته، فحدث عن البحر بن حجر و لا- حرج، و النقد الذى ضاهى به ابن معين، فلا- يمشى عليه بهرج هرج، و التصانيف التى ما شبهتها الا- بالكنوز و المطالب، فمن ثم قضى لها موانع تحول بينها و بين كل طالب جمل الله به هذا الزمان الاخير، و أحيا به و شيخه سنه الاملاء بعد انقطاعه من دهر كبير، ولد فى ثانى عشرى شعبان سنه ثلاث و سبعين و سبعمائه، و عنى أولا بالادب و الشعر حتى برع فيهما، و نظم الكثير فاجاد، و هو ثانى السبعه الشهب من الشعراء، و كتب الخطب المنسوب، ثم حبب إليه فن الحديث فأقبل عليه سماعا، و كتابه، و تخريجا، و تعليقا و تصنيفا، و لازم حافظ عهده زين الدين العراقى، حتى تخرج به، و اكب عليه اكبابا لا- مزيد عليه حتى رأس فيه فى حياه شيوخه، حتى شهدوا له بالحفظ، و تفقه على الشيخ سراج الدين البلقينى و الشيخ سراج الدين بن الملقن، و الشيخ برهان الدين الانباسى، و اخذ الاصول و غيره عن العلامة عز الدين بن جماعه، و لازمه طويلا، و رحل الى الشام، و الحجاز و دخل اليمن، فاجتمع بالعلامة مجد الدين الشيرازى صاحب القاموس، ثم رجع فأقبل بكلية على الحديث، و صنف فيه التصانيف الباهره، و ولى وظائف سنه لتدريس الحديث بالشيخونيه، و مجامع القلعه، و بالجماليه، و بالبيريديه، و مسجد الصلاحيه بجوار مشهد الامام الشافعى رضى الله عنه،

و ولي قضاء القضاة بالديار المصريه، و أول ما وليه سنه سبع و عشرين الخ(١).

### ترجمه ابن حجر عسقلانى بگفتار سيوطى در حسن المحاضره

«و نیز سيوطى در «حسن المحاضره فى اخبار المصر و القاهره» گفته:

ابن حجر، امام الحفاظ فى زمانه، قاضى القضاة شهاب الدين، أبو الفضل أحمد بن على بن محمد بن محمد بن على الكنانى العسقلانى ثم المصرى، ولد سنه ثلاث و سبعين و سبعمائه، و عانى أولا الادب، و نظم الشعر، فبلغ فيه الغايه، ثم طلب الحديث، فسمع الكثير، و رحل، و تخرج بالحافظ أبى الفضل العراقى، و برع فيه، و تقدم فى جميع فنونه، و انتهت إليه الرحله و الرئاسة فى الحديث فى الدنيا باسرها، فلم يكن فى عصره حافظ سواه، و ألف كتبا كثيره «كشرح البخارى»، و «تعليق التعليق»، و «تهذيب التهذيب»، و «لسان الميزان» و «الاصابه فى الصحابه»، و «نكت ابن الصلاح»، و «رجال الاربعه»، و «النخبه» و شرحها، «و الالقاب»، و «تبصير المنتبه بتحرير المشتبه»، و «تقريب المنهج بترتيب المدرج» و أملى أكثر من الف مجلس، توفى فى ذى الحجه اثنتين و خمسين و ثمانمائه، و ختم به الفن، حدثنى الشهاب المنصورى شاعر العصر أنه حضر جنازته، فأمرت السماء على نعشه، و قد قرب الى المصلى، و لم يكن زمان مطر، قال فأنشدت فى ذلك الوقت:

قد بكت السحب على قاضى القضاة بالمطر

و انهدم الركن الذى كان مشيدا من حجر

و قال شيخنا الاديب شهاب الدين الحجازى يرثيه:

كل البريه للمنيه صائره و ققولها شيئا فشيئا سائره

و النفس ان رضيت بذات ربحت و ان لم ترض كانت عند ذلك خاسره

ص: ٣٧

---

١- نظم العقيان ص ٤٥ - ٥٣ ط المطبعه السوريه الامريكىه فى نيورك .

و انا الذى راض باحكام مضت عن ربنا البر المهيمن صادره  
لكن سئمت العيش من بعد الذى قد خلف الافكار منا حائره  
هو شيخ الاسلام المعظم قدره من كان اوحد عصره و النادره  
قاضى القضاء العسقلانى الذى لم ترفع الدنيا خصيما ناظره  
و شهاب دين الله ذى الفضل الذى اربى على عدد النجوم مكائره  
لا تعجبوا لعلوه فأبوه من قبل على فى الدنيا و الآخره  
هو كيمياء العلم كم من طالب بالكسر جاء له فاضحى جابره  
لا بدع ان عادت علوم الكيمياء من بعد ذا الحجر الكريم باثره  
لهفى على من اورثتنى حسره درس الدروس عليه إذ هى خاسره  
لهفى المدح استحالت للثا و قصور ابياتى غدت متقاصره  
لهفى عليه عالما بوفاته درست دروس و المدارس دائره  
لهفى على الاملاء عطل بعده و معاهد الاسماع إذ هى شاعره  
لهفى عليه حافظ العصر الذى قد كان معدودا لكل مناظره  
لهفى على الفقه المهذب و المحر رهاوى المقصود عند محاضره  
لهفى على النحو الذى تسهيله مغنى اللبيب مساعدا لمذاكره  
لهفى على اللغه العربيه كم أرا نا معربا بصحاحها المتظاهره  
لهفى على علم العروض تقطعت اسبابه بفواصل متغائره  
لهفى عليه خزانة العلم التى كانت بها كل الافاضل ماهره  
لهفى على شيخى الذى سعدت به صحب و اوجه ناظره ناظره  
لهفى على التقصير منى حيث لم املا النواحي بالنواحي مبادره



لهفئى على عذرى عن استيفاء ما يحوى و عجزى ان اعد ماثره

لهفئى على الهفئى و هل ذا مسعدى أو كان ينفعنئى شديد محاذره

ص: ٣٨

لهفى على من كل عام للهنا تأتي الوفود الى حماه مبادره  
و الان ذا العام جاءوا للعزا فيه و عادوا بالدموع الهامره  
قد خلف الدنيا خرابا بعده لكنما الاخرى لديه عامره  
و بموته شجر الفوائد و اعلم العين انشت فى حالتها شاغره  
ولى المحاجر طبقت إذ للثا انا ناظم و هى المدامع ناثره  
فكأنه فى قبره سر غدا فى الصدر و الافهام عنه قاصره  
و كأنه فى اللحد منه ذخيره اعظم بها درر العلوم الفاخره  
و كأنه فى رمسه سيف ثوى فى الغمد مخبوءا ليوم مثاثره  
قهرتنى الايام فيه فليتنى فى مصر متّ و ما رأيت القاهره  
هجرتنى الايام بعدك سيدى و احرق قلبى قد رمى بالهاجره  
من شاء بعدك فليمت انت الذى كانت عليك النفس قدما حاذره  
و سهرت مذ صدح النعى بزجره فإذا هم من مقلتى بالساهره  
و رزئت فيه فليت انى لم اكن أوليت انى قد سكنت مقابره  
رزء جميع الناس فيه واحد طوبى لنفس عند ذلك صابره  
يا نوم عنى لا تلمّ بمقلتى فالنوم لا يأوى لعين ساهره  
يا دمع اسقى ترابه و لو أنها بعلمومه جرت البحار الزاخره  
يا صبرى ارحل ليس قلبى فارغا سكنته احزان غدت متكاثره  
يا نار شوقى بالعراق تأججى يا ادمعى بالمزن كونى ساخره  
يا قبر طب قد صرت بيت العلم أو عينا به انسان قطب الدائره  
يا موت انك قد نزلت بذى النداء و مذ استضفت جباك نفسا حاضره

يا رب فارحمه و اسق ضريحه بسحائب من فيض فضلک غامره

يا نفس صبرا فالتأسی لائق بوفاه اعظم شافع في الآخره

ص: ٣٩

المصطفى زين النبيين الذي حاز العلى و المعجزات الباهره

صلى عليه الله ما جال الردى فينا و جرد للبريه باتره

و على عشيرته الكرام و آله و على صحابته النجوم الزاهره(١)

### ترجمه سيد مرتضى بنوخته ابن حجر عسقلانى در لسان الميزان

در «لسان الميزان» بترجمه سيد مرتضى طاب ثراه گفته:

و كان مولده فى رجب سنه ٣٥٥.

قال ابن أبى(٢) طى: هو اول من جعل داره دار العلم، و قررها للمناظره، و يقال: انه افتى و لم يبلغ العشرين، و كان قد حصل على رياسه الدنيا و العلم، مع العمل الكثير فى السر و المواظبه على تلاوه القرآن، و قيام الليل، و افاده العلم، و كان لا يؤثر على العلم شيئا، مع البلاغه و فصاحه اللهجه، و كان أخذ العلوم عن الشيخ المفيد، و زعم انه رأى فاطمه الزهراء ليله ناولته صبيين، فقالت:

خذ ابني هذين فعلمهما فلما استيقظ، وافاه الشريف أبو أحمد و معه ولداه الرضى و المرتضى، فقال له: خذهما إليك و علمهما، فبكى و ذكر القصه.

و ذكر أبو جعفر الطوسى له من التصانيف «الشافى فى الامامه» خمس مجلدات «الملخص و الموجز» فى الاصول، «و تنزيه الانبياء»، و «الدرر و الغرر» «و مسائل الخلاف»، «و الانتصار» لما انفردت به الاماميه، و كتاب «المسائل» كبير جدا، و كتاب «الرد على ابن جنى فى شرح ديوان المتنبى»، و سرد أشياء كثيره.

يقال: ان الشيخ ابا اسحاق الشيرازى كان يصفه بالفضل حتى نقل عنه انه قال: كان الشريف المرتضى ثابت الجاش، ينطق بلسان المعرفه، و يورد الكلمه

ص: ٤٠

١- حسن المحاضره ج ١ ص ٣٦٣

٢- در كشف الظنون گفته: «سلک النظام فى تاريخ الشام» اربع مجلدات لابن أبى طى يحيى بن حميده الحلبي المتوفى سنه ثلاثين و ستمائه ٦٣٠

المسدده فتمرق مروق السهم فى الرميه ما اصاب أصمى(١) ، و ما اخطأ أشوى(٢) إذا شرع الناس الكلام رأيته له جانب و منه للناس جانب

ذكر بعض الاماميه أن المرتضى أول من بسط كلام الاماميه فى الفقه، و ناظر الخصوم، و استخرج الغوامض، و قيد المسائل، و هو القائل فى ذلك:

كان لولای عائصا مكرع الفقه سحيق المدى بحر الكلام

و معان شحطن لطفاً عن الافهام قربتها من الافهام

و دقيق ألحقته بجليل و حلال خلصته من حرام

و حكى ابن برهان النحوى أنه دخل عليه و هو مضطجع و وجهه الى الحائط و هو يخاطب نفسه و يقول أبو بكر و عمر وليا فعديلا، و استرحما فرحما، و أما أنا فأقول: ارتدا(٣) «از ملاحظه اين عبارت ظاهر است که جناب سيد مرتضى أول کسی است که دار خود را دار علم گردانیده، و برای مناظره آنرا مقرر ساخته، و فتوى داده قبل از آنکه بسن بیست سال رسد، و حاصل بود برای آن جناب ریاست دنیا و علم، با عمل کثیر در سر، و مواظبت تلاوت قرآن شریف و قیام لیل، و افاده علم، و شوق و محبت علم بمرتبه داشت که بر علم چیزی را اختیار نمی ساخت، و علم بلاغت و فصاحت لهجه می افراشت و شیخ ابو اسحاق شیرازی، بکمال مدح و ثنا و تبجیل و تعظیم، جناب سيد مرتضى را وصف کرده، یعنی گفته آنچه حاصلش این است: که شریف مرتضى ثابت الجأش بود، و کلام می کرد بزبان معرفت، و وارد

ص: ٤١

١- أصمى الصيد : رماه فقتله مكانه و هو يراه ، و اصله من السرعه و الخفه

٢- اشوى الصيد : اصاب شواه لا مقتله ، و الشوى ما كان غير مقتل من الاعضاء

٣- لسان الميزان ج ٤ ص ٢٢٣

می کرد کلمه مسدده را، پس می گذشت مثل گذشتن تیر در نشانه، و هر گاه شروع می کردند مردم کلام را، آن جناب در یک جانب می بود، و مردم دیگر در جانب دیگر، حاصل آنکه آن جناب تنها مقابل و مزاحم سائر علماء و فضلاء می شد، و دیگر اکابر و اجله بمرتبه او نمی رسیدند.

و محتجب نماند که شیخ ابو اسحاق از اکابر ائمه حذاق، و اجله مشایخ مشهورترین فی الآفاق، و افاحم اساطین اهل شقاق است، و فضائل و مناقب او بالاتر از آنست که احصاء توان کرد، نبذی از آن بر زبان محققین قوم باید شنید:

### ترجمه ابو اسحاق شیرازی بنوشته ابن خلکان در وفیات

شمس الدین احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان در «وفیات الأعیان» گفته:

الشیخ أبو اسحاق ابراهیم بن علی بن یوسف، الشیرازی الفیروزآبادی، الملقب جمال الدین، سکن بغداد، و تفقه علی جماعه من الأعیان، و صحب القاضی أبا الطیب الطبری کثیرا، و انتفع به و ناب عنه فی مجلسه، و رتبه معیدا فی حلقته، و صار امام وقته ببغداد، و لما بنی نظام الملک مدرسه ببغداد، سألہ أن یتولاها فلم یفعل، فولاها، لابی نصر بن الصباغ صاحب الشامل (۱) مده کثیره ثم أجاب الی ذلك، فلم یزل بها الی أن مات، و قد بسطت القول فی ذلك فی ترجمه الشیخ أبی نصر عبد السید بن الصباغ فیطلب منه، و صنّف التصانیف المبارکه المفیده، منها «المهذب فی المذهب»، و «التنبیه» فی الفقه، و «اللمع» و شرحها فی الاصول و «النکت» فی الخلاف و «التبصره»، و «المعونه»، و «التلخیص فی الجدل» و غیر ذلك فانتفع به خلق کثیر، و له شعر حسن فمن ذلك قوله:

ص: ۴۲

---

۱- الشامل کتاب فی فروع الفقه علی مذهب الشافعی و مصنفه المذكور أبو نصر عبد السید المتوفی ۴۷۷ و له شروح کثیره اجلها شرح أبی بکر الشاشی البغدادی المتوفی ۷۰۷ يقع فی عشرين مجلدا

سألت الناس عن خل وفي فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان ظفرت بذيل حر فان الحر في الدنيا قليل

وقال الشيخ أبو بكر محمد بن الوليد الطرطوسي الاتي ذكره انشاء الله تعالى:

كان ببغداد شاعر مفلق يقال له عاصم، فقال يمدح الشيخ أبا اسحاق قدس الله سره:

تراه من الذكاء نحيف جسم عليه من توقده دليل

إذا كان الفتى ضخم المعالي فليس يضره الجسم النحيل

و كان في غايه الورع و التشدد في الدين، و محاسنه أكثر من أن تحصر، و كانت ولادته في سنه ثلث و تسعين و ثلاثمائه بفيروزآباد، و توفي ليله الاحد الحادى و العشرين من جمادى الآخره، قاله السمعاني في الذيل، و قيل: في جمادى الاولى سنه ست و سبعين و أربعمائه ببغداد، و دفن من الغد بباب ابزر رحمه الله، و رثاه ابو القاسم بن نايقا و اسمه عبد الله، و سيأتى ذكره انشاء الله، بقوله:

اجرى المدامع بالدم المهراق خطب اقام قيامه الآماق

ما لليالى لا تؤلف شملها بعد ابن بجدها(1) ابى اسحاق

ان قيل مات فلم يمت من ذكره حى على مر الليالى باق

و ذكره محب الدين بن النجار في «تاريخ بغداد» فقال في حقه: امام اصحاب الشافعى و من انتشر فضله في البلاد، و فاق اهل زمانه بالعلم و الزهد، و اكثر علماء الامصار من تلامذته، ولد بفيروزآباد بلده بفارس، و نشأ بها، و دخل شيراز و قرأ بها الفقه على أبى عبد الله البيضاوى، و على أبى احمد عبد الوهاب بن رامين، ثم دخل البصره، و قرأ على الجزرى، و دخل بغداد في شوال سنه ٤١٥، و قرأ على أبى الطيب الطبرى، و مولده في سنه ثلث و تسعين و ثلاثمائه.

و قال أبو عبيد الله الحميدى: سألته عن مولده فذكر دلائل دلت على سنه

ص: ٤٣

---

١- البجده بفتح الباء و سكون الجيم - باطن الامر و داخله ، يقال ، ( فلان عالم ببجده امره ) إذا كان مطلقا على بواطنه و اسراره

ست و تسعين، قال: و رحلت في طلب العلم الى شيراز سنة عشر و اربعمائه، و قيل ان مولده خمس و تسعون و الله اعلم، و جلس اصحابه للعزاء بالمدرسه النظاميه، و لما انقضى العزاء رتب مؤيد الملك بن نظام الملك ابا سعد المتولى مكانه، و لما بلغ الخبر نظام الملك كتب بانكار ذلك، و قال كان من الواجب ان تغلق المدرسه سنه لاجله، و زرى على من تولى موضعه، و امر ان يدرس الشيخ ابو نصر عبد السيد ابن الصباغ مكانه(١).

### ترجمه ابو اسحاق شيرازى بگفتار ذهبى در سير النبلاء

«و شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان الذهبى در «سير النبلاء» گفته» :

ابو اسحاق الشيرازى، الشيخ الامام القدوه المجتهد، شيخ الاسلام ابو اسحاق ابراهيم ابن على بن يوسف، الفيروزآبادى الشيرازى الشافعى نزىل بغداد، قيل: لقبه جمال الدين.

مولده فى سنه ثلاث و تسعين و ثلاثمائه، تفقه على ابي عبد الله البيضاوى، و عبد الوهاب بن رامين بشيراز، و اخذ بالبصره عن الجزرى، و قدم بغداد سنه خمس عشره و اربعمائه، فلزم ابا الطيب و برع و صار معيده، و كان يضرب المثل بفصاحته و قوه مناظرته، و سمع من ابي على بن شاذان، و ابي بكر البرقانى، و محمد بن عبد الله الخرجوشى.

حدث عنه الخطيب، و ابو الوليد الساجى، و الحميدى، و اسماعيل بن السمرقندى، و ابو البدر الكرخى، و الزاهد يوسف بن ايوب، و ابو نصر احمد ابن محمد الطوسى، و ابو الحسن بن عبد السلام، و احمد بن نصر بن حمان الهمدانى، خاتمه من روى عنه.

ص: ٤٤



قال السمعاني: هو امام الشافعيه و مدرس النظاميه، و شيخ العصر، رحل الناس إليه من البلاد و قصدوه، و تفرد بالعلم الوافر مع السيره الجميله، و الطريقه المرضيه، جائته الدنيا صاغرہ فاباها، و اقتصر على خشونه العيش ايام حياته، صنف فى الاصول و الفروع و الخلاف و المذهب، و كان زاهدا، ورعا، متواضعا ظريفا، كريما، جوادا، طلق الوجه، دائم البشر، مليح المحاوره، اخذ عنه جماعه كثيره.

حكى عنه قال: كنت نائما ببغداد، فرأيت النبى صلى الله عليه و سلم و معه ابو بكر و عمر، فقلت: يا رسول الله بلغنى عنك احاديث كثيره عن ناقلى الاخبار فاريد أن اسمع منك حديثا اتشرف به فى الدنيا و اجعله ذخر الآخره، فقال: قال لى: يا شيخ (و سمانى شيخا و خاطبنى به) و كان يفرح به: قل عنى من أراد السلامه فيطلبها فى سلامه غيره.

قال السمعاني: سمعت هذا بمرور من ابى القاسم حيدر بن محمود الشيرازى انه سمع ذلك من ابى اسحاق.

و عن ابى اسحاق ان رجلا خسا كلبا فقال: مه الطريق بينك و بينه.

و عنه كنت اشتهى ثريدا بماء باقلاء قال فما صح لى اكله لاشتغالى بالدرس و اخذى النوبه.

قال السمعاني: قال اصحابنا ببغداد: كان الشيخ ابو اسحاق إذا بقى مده لا يأكل شيئا صعد إليه النصره و له بها صديق، فكان يثرد(١) له رغيفا، و يشربه بماء الباقلاء، فربما صعد إليه و قد فزع، فيقول ابو اسحاق: «تلك إذا كره خاسره»(٢).

قال ابو بكر الشاشى: ابو اسحاق حجه الله على ائمه العصر.

ص: ٤٥

---

١- ثرد يثرد كنصر ينصر : اعد الثريد - ثرد الخبز : فته ، ثم بله بالمرق

٢- النازعات - ١٢

وقال المرفق الحنفى: أبو اسحاق امير المؤمنين فى الفقهاء قال القاضى بن هانى: امامان ما اتفق لهما الحج: أبو اسحاق، و قاضى القضاء أبو عبد الله الدامغانى، اما أبو اسحاق فكان فقيراً، و لو اراده لحملوه على الاعناق، و الآخر لو اراد الحج لامكنه على السندس و الاستبرق.

السمعانى سمعت أبا بكر محمد بن القاسم الشهرزورى بالموصل يقول: كان شيخنا أبو اسحاق إذا اخطأ أحد بين يديه قال أى سكته نابتك؟، قال: و كان يتوسوس يعنى فى الماء، و سمعت عبد الوهاب الانماطى يقول: كان أبو اسحاق يتوضأ فى الشط، و شك فى غسل وجهه حتى غسله مرات، فقال له رجل: يا شيخ ما هذا؟ قال: لو صحت لى الثلث ما زدت عليها.

قال السمعانى: دخل أبو اسحاق يوماً مسجد السعدى، فنسى دينارا ثم ذكر فرجع و وجده ففكر، و قال: لعله من غيرى فتركه.

قيل: ان طاهر النيسابورى خرج لآبى اسحاق جزءاً فقال: انبانا أبو على بن شاذان، و مره انبأنا الحسن بن أحمد البزار، و مره أخبرنا الحسن بن أبى بكر الفارسى، فقال من ذا؟ قال: هو ابن شاذان فقال: ما اريد هذا الجزء، التدليس اخو الكذب.

قال القاضى أبو بكر الانصارى: اتيت أبا اسحاق بفتيا فى الطريق، فأخذ قلم خباز فكتب، ثم مسح القلم فى ثوبه.

قال السمعانى: سمعت جماعه يقولون: لما قدم أبو اسحاق نيسابور رسولا تلقوه، و حمل إمام الحرمين غاشيته، و مشى بين يديه، و قال أفتخر بهذا، و كان عامه المدرسين بالعراق و الجبال تلامذته و أتباعه، و كفاهم بذلك فخراً، و كان ينشد الاشعار المليحه، و يوردها، و يحفظ منها الكثير و عنه قال: العلم الذى لا ينتفع به صاحبه أن يكون الرجل عالماً و لا يكون عاملاً، و قال: الجاهل بالعالم

يقتدى، فاذا كان العالم لا يعمل، فالجاهل ما يرجو من نفسه و الله و الله يا أولادى نعوذ بالله من علم يصير حجه علينا.

قيل: ان عبد الرحيم القشيري جلس بجنب الشيخ أبي اسحاق، فأحس بثقل فى كفه، فقال: ما هذا يا سيدنا؟ قال: قرض الملاح، و كان يحملها فى كفه طرحا للتكلف.

قال السمعاني: رأيت بخط أبي اسحاق رقعته فيها نسخه ما رواه أبو محمد الميريدى: رأيت فى سنه ثمان و ستين ليله الجمعه أبا اسحاق الفيروز آبادى فى منامى، يطير مع أصحابه فى السماء الثالثه أو الرابعه، فتحيرت، و قلت فى نفسى هذا الشيخ الامام مع أصحابه يطير و أنا معهم، و كنت فى هذه الفكره إذ تلقى الشيخ ملك، و سلم عليه عن الرب تعالى، و قال ان الله يقرأ عليك السلام و يقول ما تدرس بأصحابك؟ قال أدرس ما نقل عن صاحب الشرع، قال له الملك فاقراً على شيئاً أسمع، فقرأ عليه الشيخ مسئله لا أذكرها، ثم رجع الملك بعد ساعه الى الشيخ و قال: ان الله تعالى يقول: ألحق ما أنت عليه و أصحابك و ادخل الجنة معهم.

قال الشيخ أبو اسحاق: كنت اعيد كل قياس ألف مره، فاذا فرغت أخذت قياساً آخر على هذا، و كنت اعيد كل درس ألف مره، فاذا كان فى المسئله بيت يستشهد به حفظت القصيده التى فيها البيت.

و كان الوزير بن جهير كثيراً ما يقول: الامام أبو اسحاق، وحيد عصره و فريد دهره، و مستجاب الدعوه.

قال السمعاني: لما خرج أبو اسحاق الى نيسابور، خرج معه جماعه من تلامذته، كأبى بكر الشاشى، و أبى عبد الله الطبرى، و أبى معاذ الاندلسى، و القاضى على المنائحى، و قاضى البصره ابن فسان، و أبى الحسن الآمدى، و أبى القاسم

الريحاني، و أبي علي الفارقي، و أبي العباس بن الرطبي.

قال ابن النجار: ولد أبو اسحاق بفيروزآباد بليده بفارس، و نشأ بها، و قرأ الفقه بشيراز علي أصحاب أبي القاسم الداركي، و علي أبي الطيب الطبري صاحب الماسرخسي، و علي الزجاجي، صاحب ابن القاص، و قرأ الكلام علي أبي حاتم القزويني، صاحب ابن الباقلاني، و خطه في غايه الردائه.

قال أبو القاسم الجرجاني القاضي: كان أبو اسحاق لا يملك شيئاً، بلغ به الفقر حتى لا يجد قوتا و لا ملبسا، كنا نأتيه و هو ساكن في القطيعه، فيقوم لنا نصف قومه كي لا يظهر منه شيء من العري، و كنت أمشي معه، فتعلق به باقلائي، و قال يا شيخ كسرتني و أفقرتني، فقلنا: و كم لك عنده؟ قال حبتين من ذهب أو حبتين و نصف.

و قال ابن الحاضنه: كان ابن أبي عقيل يبعث منصور الي الشيخ أبي اسحاق البذله و العمامه المثمنه، فكان لا يلبس العمامه حتى يغسلها في دجله يقصد طهارتها.

و قيل: ان أبا اسحاق نزع عمامته و كانت بعشرين ديناراً، و توضأ في دجله فجاء لص فأخذها، و ترك عمامه رديه بدلها، فطلع الشيخ فلبسها، و ما يشعر حتى سأله و هو يدرّس، فقال: لعل الذي أخذها محتاج.

قال أبو بكر بن الحاضنه: سمعت بعض أصحاب أبي اسحاق يقول: رأيت الشيخ كان يصلي ركعتين عند فراغ كل فصل من المهدب.

قال نظام الملك و اثنى علي أبي اسحاق و قال: كيف حالي مع رجل لا يفرق بيني و بين بهروز الفراش في المخاطبه، قال لي: بارك الله فيك و قال له لما صب عليه: كذلك.

قال محمد بن عبد الملك الهمداني: حكى أبي قال حضرت مع قاضي القضاة

أبي الحسن الماوردي عزا، فتكلم الشيخ أبو اسحاق و أجداد، فلما خرجنا قال الماوردي: ما رأيت كابي اسحاق لو رآه الشافعي لتجمل به.

أخبرني الحسن بن علي، أخبرنا جعفر الهمداني، أخبرنا السلفي، سألت شجاعا الذهلي عن أبي اسحاق، فقال: امام أصحاب الشافعي، و المقدم عليهم في وقته ببغداد، كان ثقه، ورعا، صالحا، عالما بالخلاف، لا يشاركه فيه أحد.

قال محمد بن عبد الملك الهمداني، ندب المقتدي أبا اسحاق المرسلية الى المعسكر، فتوجه في آخر سنه خمس و سبعين، فكان يخرج إليه أهل البلد بنسائهم و أولادهم، يمسحون اردانه، و يأخذون تراب نعليه، يستشفون به، و خرج الخبازون و نثروا الخبز، و هو ينهاهم و لا ينتهون، و خرج أصحاب الفاكهه و الحلوى، و نصروا حتى الاساكفه، عملوا مداسات صغارا و نثروها، و هي تقع على رؤس الناس و الشيخ يعجب، و قال لنا: رأيتم النثار ما وصل إليكم منه، فقالوا يا سيدي و أنت أي شيء كان حظك منه؟ قال لنا غطيت نفسي بالمحفه.

قال شيرويه الديلمي في تاريخ همدان: الشيخ أبو اسحاق امام عصره، قدم علينا رسولا الى السلطان ملكشاه، سمعت منه، و كان ثقه، فقيها، زاهدا في الدنيا، على التحقيق اوحد زمانه.

قال خطيب الموصل أبو الفضل حدثني أبي، قال: توجهت من الموصل سنه ٤٥٩ الى أبي اسحاق فلما حضرت عنده رحب بي، و قال من أين أنت؟ قلت: من الموصل، قال: مرحبا أنت من بلدتي، قلت: يا سيدنا أنت من فيروزآباد، قال أما جمعنا سفينه نوح، فشاهدت من حسن اخلاقه، و لطافته، و زهده، ما حجب الى لزومه فصحبته الى أن مات.

توفي ليله الحادي و العشرين، من جمادى الاخرى، سنه ست و سبعين و أربعمائه ببغداد، و أحضر الى دار أمير المؤمنين المقتدي بالله، فصلى عليه، و دفن بمقبره

باب ابرز، و عمل العزاء بالنظاميه، و صلى عليه صاحبه أبو عبد الله الطبري، ثم رتب المؤيد بن نظام الملك بعده في تدريس النظاميه أبا سعد المتولي، فلما بلغ ذلك النظام كتب بانكار ذلك و قال: كان الواجب أن يغلق المدرسه سنه من أجل الشيخ، و عاب على من تولى، و أمر أن يدرس الامام أبو نصر عبد السيد ابن الصباغ بها.

قلت درس بها الشيخ أبو اسحاق بعد تمنع، و لم يتناول جامكيه (١) اصلا، و كان يقتصر على عمامه صغيره و ثوب قطنى، و يقنع بالقوت، و كان الفقيه رافع الحمال رفيقه فى الاشتغال، فيحمل شطر نهاره بالاجره، و ينفق على نفسه و على ابن اسحاق، ثم ان رافعا حج، و جاور، و صار فقيه الحرم فى حدود الاربعين و اربعمائه، و مات أبو اسحاق و لم يخلف درهما، و لا عليه درهم، و كذا فليكن الزاهد، و ما تزوج فيما أعلم، و بحسن نيته فى العلم اشتهرت تصانيفه فى الدنيا، «كالمهذب»، «و التنبيه» «و اللمع» فى أصول الفقه، «و شرح اللمع»، «و المعونه فى الجدل» «و الملخص فى أصول الفقه»، و غير ذلك. (٢)

### ترجمه ابو اسحاق شيرازى بنوشته يافعى در مرآه الجنان

«و أبو محمد عبد الله بن اسعد بن على اليافعى در «مرآه الجنان» در سنه ست و سبعين و اربعمائه گفته» :

و فيها توفى الشيخ الامام، المتفق على جلالته، و براعته، فى الفقه و الاصول، و زهادته، و ورعه، و عبادته، و صلاحه، و جميل صفاته، السيد جليل أبو اسحاق، المشهور فضله فى الآفاق، جمال الدين ابراهيم بن على بن يوسف الشيرازى الفيروزآبادى، و عمره ثلاث و ثمانون سنه، دخل شيراز، و قرأ بها الفقه على

ص: ٥٠

١- الجامكيه : مرتب خدام الدوله من العسكريه و الملكيه ( تركيه ) .

٢- سير النبلاء ذهبى ج ١١ ص ٢٥١ - ٢٥٥ مخطوط على ما فى معجم المؤلفين ج ١ ص ٦٩ .

أبى عبد الله البيضاوى، و على عبد الوهاب بن رامين.

ثم دخل البصره، و قرأ فيها على بعض علمائها، و دخل بغداد، سنة خمس عشره و اربعمائه، و تفقه على جماعه من الأعيان، و صحب القاضى ابا لطيب الطبرى، و لازمه كثيرا، و انتفع به، و ظهر فضله، و تميز على أصحابه، و ناب عنه فى مجلسه، و رتبه معيدا فى حلقة، و صنف التصانيف المباركه المفيده المشهوره السعيده، منها: «التنبيه»، «و المهذب» فى الفقه، «و اللمع»، «و شرحه» فى أصول الفقه، «و النكت» فى الخلاف «و المعونه» فى الجدل، و له شعر حسن و منه قوله:

سألت الناس من خل وفى فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان ظفرت بود حر فان الحر فى الدنيا قليل

و قوله ايضا فيما نقله بعضهم:

احب الكأس من غير المدام و اهوى للحسان بلا حرام

و ما حبى بفاحشه و لكن رأيت الحبّ اخلاق الكرام

و قوله ايضا فيما عزى إليه:

حكيم يرى أنّ النجوم جقيقه و يذهب فى احكامها كل مذهب

يخبّر عن افلاكها و بروجها و ما عنده علم بما فى المعتب

و سيأتى ذكر شىء مما قيل فيه و فى كتبه.

و ذكر الحافظ ابن عساكر: أنّه كان انظر اهل زمانه، و افصحهم، و أورعهم، و اكثرهم تواضعا و بشرا، انتهت إليه رياسه المذهب، و رحل إليه الفقهاء من الاقطار، و تخرج به ائمه كبار، و لم يحج و لا وجب عليه حج، لانه كان فقيرا متعففا، فقاغا باليسير، سمع الحديث من أبى على بن شاذان، و أبى بكر البرقانى، و غيرهما، و تفقه على جماعه فى شيراز و البصره و بغداد.

قلت: و قد ذكر الشيخ ابو اسحاق المذكور فى «طبقات الفقهاء» قريب

عشره من شيوخه، منهم من انتسب إليه، و اشهرهم فى الانتساب إليه، و اشتغال عليه، و الملازم له، و الاخذ عنه، الامام القاضى ابو الطيب الطبرى.

قال الحافظ ابن عساكر: و كان يظن من لا يفهم انه مخالف للاشعرى، لقوله فى كتابه فى اصول الفقه: و قالت الاشعرية: الامر لا صيغه له، قال و ليس ذلك لانه لا يعتقد اعتقاده، و انما قال ذلك، لانه خالفه فى هذه المسئلة التى هى مما تفرد بها ابو الحسن.

قال و قد ذكرنا فتواه فيمن خالف الاشعرية، و اعتقد بتبديعهم، و ذلك اوفى دليل على انه منهم، انتهى كلام الحافظ ابن عساكر.

قلت: و الفتوى المذكوره عن الشيخ أبى اسحاق فى هذه الالفاظ التى نقلها الامام ابن عساكر الجواب و بالله التوفيق: ان الاشعرية هم الأعيان أهل السنه، و أنصار الشريعة، انتصبوا للرد على المبتدعين القدرية و الروافض و غير هم فمن طعن فيهم فقد طعن على أهل السنه، و إذا رفع أمر من يفعل ذلك الى الناظر فى أمر المسلمين و جب عليه تأديبه بما يرتدع كل أحد، و كتب ابراهيم بن على الفيروزآبادى و بعده جوابى مثله، و كتب محمد بن أحمد الشاشى، و ذكر الحافظ ابن عساكر أيضا أجوبه اخرى لقاضى القضاة الدامغانى و أصحاب الحديث و لا نطول بذكر ذلك.

و قال الحافظ محب الدين ابن النجار: فاق أهل زمانه فى العلم و الزهد، و انتشر فضله فى القرب و البعد، أو قال فى البلاد، و أكثر علماء الامصار من تلامذته.

و روى عنه الامام الحافظ السمعانى بسنده فى «تذييله على تاريخ بغداد» أنه قال: كنت نائما فرأيت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و معه أبو بكر و عمر رضى الله تعالى عنهما، فقلت يا رسول الله بلغنى عنك أحاديث كثيرة و اريد



أن أسمع منك حديثا بغير واسطه، و روى بعضهم: أتشرف به في الدنيا، و أجعله ذخرا في الآخرة، فقال صلى الله عليه و آله و سلم: يا شيخ من أراد السلامه فليطلبها في سلامه غيره منه، و كان يفرح و يقول: سماني رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم شيئا قال الامام السمعاني: و سمعت جماعه يقولون لما قدم أبو اسحاق رسولا الى نيسابور، يعنى رسول الخليفه أمير المؤمنين المقتدى بأمر الله، تلقاه الناس و حمل الامام أبو المعالى الجوينى غاشيه، و مشى بين يديه، يعنى بذلك امام الحرمين.

قلت و سيأتى فى ترجمه امام الحرمين أن الشيخ أبا اسحاق عظمه أيضا فقال:

تمتعوا بهذا الامام، فانه نزهه هذا الزمان، مشيرا الى امام الحرمين رواه السمعاني و ذكر بعض أهل الطبقات كلاما معناه: أنه حكي أن الشيخ أبا اسحاق يناظر هو و امام الحرمين فغلبه أبو اسحاق بقوه معرفته بطريق الجدل.

قلت و قد سمعت من بعض المشتغلين بالعلم نحو من هذا، و ان امام الحرمين قال له: و الله اعلم ما غلبتني بفقهك و لكن بصلاحك، هكذا حكي و الله أعلم.

و ذكروا أنه لما شافهه أمير المؤمنين بالرساله قال: و ما يدرينى أنك أمير المؤمنين و لم أرك قبل هذا قط، فتبسم الخليفه من ذلك و أعجبه، فأحضر له من عرفه به.

و ذكروا أيضا أنه كان فى طريق فمر كلب، فزجره بعض أصحابه، فقال له أبو اسحاق: أما علمت أن الطريق مشتركه بيننا و بينه، و له فى الورع حكايات مشهوره.

و من تواضعه أنه كان، مع جلالته و علو منزلته، يحضر مجلس بعض تلامذته امام الحرمين، أعنى مجلس وعظه، و هو الشيخ الامام البارع، جامع المحاسن

و الفضائل بلا منازع، أبو نصر عبد الرحيم ابن الامام أبي القاسم القشيري كما سيأتي.

و ذكر الحافظ ابن النجار: أنه لما ورد بلاد العجم كان يخرج إليه أهلها بنسائهم فيمسحون أردانهم يعني به، أو قال أردانهم به، و يأخذون نعله فيستشفون به.

و ذكر علماء التاريخ أنه لما فرغ نظام الملك من بناء المدرسه النظاميه التي في بغداد سنه تسع و خمسين و أربعمائه، قرر لتدريسها الشيخ أبا اسحاق، و اجتمع الناس من سائر أعيان البلد و وجوه الناس على اختلاف طبقاتهم، فلم يحضر الشيخ أبو اسحاق، و سبب ذلك أنه لقيه صبي فقال له: كيف تدرس في مكان مغصوب فرجع و اختفى... الى أن قال:

أخبرني بعض الفقهاء الصلحاء أفضل أهل الصنعاء ممن يرد عليه أحوال الفقراء قال: كنا جماعه نتدارس «التنبيه» كما يتدارس القرآن، فبينما نحن في بعض الايام نتدارسه إذ كشف لي عن الشيخ أبي اسحاق حاضرا معنا في المجلس، و إذا به يقول: ما معناه: حسبت في كتابي ما حسبته من خير الآمال، و ما حسبت قطّ أنه يبلغ الي هذا الحال أو نحو ذلك من المقال يعني أنه يتدارس كما يتدارس القرآن.

و قال القاضي محمد بن محمد الماهاني: امامان ما اتفق لهما الحج: الشيخ أبو اسحاق، و القاضي أبو عبد الله الدامغاني، أمّا أبو اسحاق فكان فقيرا، و لكن لو أراد له حمل على الاعناق، و أمّا الدامغاني فلو أراد الحج على السندس و الاستبرق لامكنه.

و قال الفقيه أبو الحسن محمد بن عبد الملك الهمداني: حكى أبي قال:

حضرت مع قاضي القضاة أبي الحسن الماوردي سنه أربعين و أربعمائه في عزاء

انسان سماه، فتكلم الشيخ أبو اسحاق فلما خرجنا قال الماوردي: ما رأيت كأبي اسحاق لو رآه الشافعي لتجمل به أو قال لا عجب به و قال الامام أبو بكر الشاشي مصنف المستظهرى (1): شيخنا أبو اسحاق حجه على أئمه العصر.

و قال الموفق الحنفى: الشيخ أبو اسحاق أمير المؤمنين فيما بين الفقهاء. . .

. . . الى أن قال الياضى: و من ذلك أيضا ما ذكر بعضهم: أنه رأى الشيخ الامام أبا اسحاق المذكور بعد وفاته، و عليه ثياب بيض، و على رأسه تاج، فقيل له:

ما هذا البياض؟ فقال: شرف الطاعه، قال: و التاج؟ قال: عز العلم.

و فيه قال عاصم بن الحسن:

تراه من الذكاء نحيف جسم عليه من توقّده دليل

إذا كان الفتى ضخم المعانى فليس يضرّه الجسم النحيل

و قال البندار العقبلى:

كفانى إذا عزّ الحوادث صارم ينيلنى المأمول فى الاثر و الاثر

تقدّ و يفرى فى اللقاء كأنه لسان أبى اسحاق فى مجلس النظر

و مما قيل فيه: و كان قد استقر اجماع أهل بغداد بعد موت الخليفه على أن يعقد الخلافه لمن اختاره الشيخ أبو اسحاق، فاختار المقتدى بأمر الله فى ما حكاه الامام طاهر بن الامام العلامه يحيى بن أبى الخير العمرانى فيما يغلب على ظنه:

و لقد رضيت عن الزمان و ان رمى قومى بخطب ضعضع الاركانا

لما أرانى طلعه الحبر الذى أحيا الاله بعلمه الاديانا

أزكى الورى دينا و أكرم شيمه و أمد فى طلق العلوم عنانا

ص: ٥٥

---

١- فى كشف الظنون: « حليه العلماء فى مذاهب الفقهاء » للشيخ الامام أبى بكر محمد بن احمد بن القفال الشاشى الشافعى المعروف بالمستظهرى المتوفى سنه سبع و خمس مائه ٥٠٧.

و أقلّ في الدنيا القصيره رغبه و لطالما قد انضمت الرهبانا

للّه ابراهيم أى محقق صلب إذا ربّ البصيره لانا

فتخاله من زهده و مخافه لله قد نظر المعاد عيانا

و مما قيل فيه و فى كتاب «التنبيه» ما رواه الحافظ ابن عساكر:

سقيا لمن صنّف التنبيه مختصرا ألفاظه الغرّ و استقصى معانيه

انّ الامام أبا اسحاق صنّفه لله و الدين لا للكبر و التيه

رأى علوما عن الافهام شارده فحازها ابن على كلّها فيه

لا زلت للشرع ابراهيم منتصرا تذبّ عنه أعاديّه و تحميّه

قلت: و فيه و فى كتاب «المهذب» و ما اشتمل عليه من الفقه و المسائل النفيسات نظمت قصيده من جملتها هذه الايات، بعد ما طعن فيه بعض المتعصبين و زعم أنه ليس فيه شىء من المسائل الفقهيات، و حلف على ذلك بعض الايمان الغليظات، فأرسل الى من بعض البلاد البعيده فى السؤال عن ذلك، و عن اليمين المذكوره، فأجبت بجواب مشتمل على التعنيف و الانكار الشديد على الطاعن فى محاسنه المشهوره، و ضمنت الجواب بهذه الايات التى هى الى فضائله مشيرات:

إذ الغر عن غرّ المسائل سائل و قال افتنى اين استقرت فجوّب

و قل غرّها عن درّ فقه تبسّمت ملاح الحلّى حلّت كتاب المهذب

عذارى المعانى قد زهت عن خدورها على غير كفو لازمات التحجّب

ذرارى أبى اسحاق أكرم بسيد امام نجيب للبعيد مقرب

بمدح علاه لا أقوم و أنّما أذبّ مقال الطاعن المتعصّب

قبولا و اقبالا حظته سعادته و أضحى لطلاب كياقوت مطلب

تصانيفه كم من امام و طالب بها انتفعا فى شرق أرض و مغرب

و ما ذاك الا عن عطاء عناية و تخصيص فضل لا ينال بمكسب

و لما مات الشيخ أبو اسحاق رثاه أبو القاسم بن نافيا (بالنون بعد الالف فاء(1) ثم المثناه من تحت) هكذا فى الاصل المنقول منه حيث قال:

أجرى المدامع بالدم المهرق خطب أقام قيامه الآماق

ما لليالى لا تؤلف شملها بعد ابن بجدتها أبى اسحاق

ان قيل مات فلم يمت من ذكره حى على مر الليالى باق

ثم درس بعده فى النظاميه أبو سعد المتولى مده، ثم صرف بالامام ابن الصباغ، ثم صرف ابن الصباغ أيضا بأبى سعيد المذكور على ما نقل بعضهم، و ذكر بعضهم انه لما توفى الشيخ أبو اسحاق، جلس أصحابه للعزاء بالمدرسه النظاميه، فلما انقضى العزاء رتب مؤيد الملك بن نظام الملك أبا سعد المتولى، و لما بلغ الخير نظام الملك كتب بانكار ذلك، و قال كان من الواجب أن تغلق المدرسه سنه لاجله، و أمر أن يدرس الشيخ أبو نصر بن صباغ.

قلت: و ممن درس فى النظاميه من الائمة الكبار أبو حامد الغزالي، و أبو بكر الشاشى، صاحب المستظهرى، و أبو النجيب السهروردى، و جماعه كبار مترتبون على تعاقب الاعصار، و قد يتعجب من عدم ذكر التدريس بها لامام الحرمين، و ليس بعجب فان امام الحرمين كانت اقامته بنيسابور، و كان مدرسا هنالك بالمدرسه النظاميه.

قلت: و هذا ما اقتصرت عليه من ذكر مناقب الشيخ أبى اسحاق، و له فضائل جليله، و محاسن جميله، و سيره حميده طويله، فى آدابه، و زهادته، و ورعه، و عبادته، و فضائله، و براعته، و تواضعه، و قناعته، و صلاحه، و كرامته، و غير

ص: ٥٧

١- و الصحيح بالنون و القاف أى : ابن نايقا و هو ابو القاسم عبد الله بن محمد بن الحسين البغدادى الاديب الشاعر المتوفى ٤٨٥

ذلك من مشهود المناقب، و مشهور المواهب، التي لا يحصرها عد حاسب الخ(١).

### ترجمه ابو اسحاق شيرازى بگفتار اسنوى در طبقات

«و عبد الرحيم بن حسن الاسنوى در «طبقات فقهاء شافعيه» گفته» :

الشيخ أبو اسحاق ابراهيم بن على بن يوسف الشيرازى، شيخ الاسلام علما و عملا، و ورعا و زهدا، و تصنيفا و املاء، و تلاميذ و اشتغالا، كانت الطلبة ترحل من الشرق و الغرب إليه، و الفتاوى تحمل من البر و البحر الى بين يديه.

قال رحمه الله: لما خرجت فى رساله الخليفه الى خراسان لم أدخل بلدا و لا قريه الا وجدت قاضيها أو خطيبها أو مفتيها من تلاميذى، و مع هذا فكان لا يملك شيئا من الدنيا، بلغ به الفقر حتى كان لا يجد فى بعض الاوقات قوتا و لا لباسا، و لم يحج بسبب ذلك، هذا و الامراء و الوزراء بين يديه، و لو أراد الحج لحملوه على الاعناق، و كان طلق الوجه، دائم البشر، كثير البسط، حسن المجالسه، يحفظ كثيرا من الحكايات الحسنه و الاشعار، و له شعر حسن، و منه:

سألت الناس من خل وفى فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان قدرت(٢) بود حر فان الحر فى الدنيا قليل

ولد رحمه الله تعالى بفيروزآباد بكسر الفاء، و قيل بفتحها، حكاه الفزارى فى الإفليل(٣)، و هى قريه من قرى شيراز فى سنه ثلث و تسعين و ثلاثمائه و قيل فى سنه خمس و قيل ست و نشأ بها، ثم دخل شيراز سنه عشر، و قرأ الفقه على أبى عبد الله اليبضاوى، و على ابن رامين تلميذى الداركى، ثم دخل البصره و قرأ على الخرزى، ثم دخل بغداد فى شوال سنه خمس عشره و أربعمائه، فقرأ الاصول على أبى حاتم القزوينى، و الفقه على جماعه منهم:

ص: ٥٨

١- مرآت الجنان لليافعى ط حيدرآباد الدكن ج ٣ من ص ١١٠ الى ص ١١٩ .

٢- فى النسخه المطبوعه ببغداد : ( ظفرت )

٣- الافليل بكسر الهمزه و اللام و سكون الفاء قريه بالشام .

أبو علي الزجاجي، والقاضي أبو الطيب، الي أن استخلفه في حلقة كما سبق في ترجمته.

و هو أول من درّس بنظاميه بغداد كما ستعرفه في ترجمه ابن الصباغ، و صنف التصانيف النافعه المشهوره منها: (المهذب) و (التنبيه) و (اللمع) و (شرحها) في اصول الفقه و (النكت) في الخلاف و (المعونه) في الجدل، بدأ في تصنيف (التنبيه) في أوائل رمضان سنه اثنتين و خمسين و أربعمائه، و فرغ منه في شعبان من السنه التي تليها و هي سنه ثلث، و بدأ في تصنيف (المهذب) سنه خمس و خمسين و فرغ منه يوم الاحد سنه تسع و ستين.

توفي رحمه الله يوم الاحد، و قيل: ليله الاحد حادي عشر جمادى الآخره و قيل:

الاولى سنه ست و سبعين و أربعمائه، و دفن من الغد بمقبره باب أبرز(1) قاله النووي في (تهذيبه) و كان موته في دار المظفر ابن رئيس الرؤساء في دار الخلافه، و أول من صلى عليه المقتدى بالله امير المؤمنين، و رثاه أبو القاسم بن نايقا(2) بقوله:

أجرى المدامع بالدم المهرق خطب اقام قيامه الآماق

ما لليالي لا انتظام لشمها بعد ابن بجدتها أبي اسحاق

ان قيل مات فلم يمت من ذكره حتى على مر الليالي باق(3)

### ترجمه ابو اسحاق بنوشته اسدى در طبقات الشافعيه

«و تقى الدين أبو بكر بن احمد اسدى در «طبقات شافعيه» گفته» :

ابراهيم بن علي بن يوسف ابن عبد الله الشيخ أبو اسحاق الشيرازي، شيخ الاسلام علما و عملا- و ورعا و زهدا، و تصنيفا و اشتغالا و تلامذه.

ولد بفيروزآباد، قريه من قري شيراز، في سنه ثلاث و تسعين و ثلاثمائه، و قيل:

ص: ٥٩

١- باب ابرز : يكون في محله الفضل من رصافه بغداد .

٢- ابن نايقا : اسمه عبد الله أو عبد الباقي بن محمد ، من ادباء بغداد توفي سنه ٤٨٥ كما مر .

٣- طبقات شافعيه ، اسنوي ج ٢ ص ٨٣ - ٨٥ .

فى سنة خمس، و قيل: سنة ست، و نشأ بها، ثم دخل شيراز سنة عشر، و قرأ الفقه على أبى عبد الله البيضاوى، و على ابن رامين تلميذى الداركى، ثم دخل بصره، و قرأ بها على الجزرى، ثم دخل بغداد فى شوال، سنة خمس عشره و أربعمائه، و قرأ الاصول على أبى حاتم القزوينى، و الفقه على جماعه، منهم أبى على الزجاجى، و القاضى أبى الطيب، الى أن استخلفه فى حلقتة، و اشتهر و ارتفع ذكره، و كانت الطلبة ترحل من المشرق و المغرب إليه، و الفتاوى تحمل من البر و البحر الى بين يديه.

قال رحمه الله لما خرجت فى رساله الخليفه الى خراسان لم أدخل بلدا و لا قرية الا وجدت قاضيا أو خطيبا أو مفتيها تلاميذى، و ينسب له البسطاميه، درّس بها الى حين وفاته، و مع هذا كان لا يملك شيئا من الدنيا، بلغ به الفقر حتى كان لا يجد فى بعض الاوقات قوتا و لا لباسا، و لم يحج بسبب ذلك، و كان طلق الوجه، دائم البشر، كثير البسط، حسن المجالسه، يحفظ كثيرا من الحكايات الحسنه و الاشعار، و له شعر حسن.

توفى فى جمادى الآخره، و قيل: الاولى، سنة ست و سبعين و أربعمائه، و دفن بباب ابرز و تصانيفه «التنبيه» بدأ فيه من أوائل رمضان، سنة اثنتين و خمسين و أربعمائه، و فرغ منه فى شعبان من السنه الآتية، أخذه من تعليق أبى حامد، و بدأ فى «المهذب» سنة خمس و خمسين، و فرغ منه سنة تسع و ستين، أخذه من تعليق شيخه أبى الطيب، و «اللمع» و «التبصره» شرحها، و له كتاب كبير فى الاختلاف اسمه «تذكرة المسئولين»، و آخر دونه سماه «النكت و العيون» و «المعونه فى الجدل»، و كتاب «طبقات الفقهاء» (١).

### ترجمه ابو اسحاق بگفتار ذهبى در عبر فى خبر من غير

«و شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي در عبر فى خبر من غير در سنه ست و سبعين و اربعمائه گفته»:

ص: ٦٠



وفيهما توفي الشيخ أبو اسحاق الشيرازي ابراهيم بن يوسف، الفيروزآبادي، الشافعي، جمال الدين، أحد الاعلام، وله ثلاث وثمانون سنة، تفقه بشيراز، وقدم بغداد وله اثنان وعشرون سنة، و فاستوطنها، و لزم القاضي أبا الطيب، الى أن صار معيده في حلقتة، و كان أنظر أهل زمانه، و أفصحهم، و أورعهم، و أكثرهم تواضعا و بشرا، و انتهت إليه رياسه المذهب في الدنيا روى عن أبي علي بن شاذان، و البرقاني، و رحل إليه الفقهاء من الاقطار، و تخرج به أئمة كبار، و لم يحج، و لا وجب عليه، لانه كان فقيرا، متعففا، قانعا باليسير، درّس بالنظاميه، و له شعر حسن، توفي في الحادي و العشرين من جمادى الآخرة (1).

«و عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در «تتمه المختصر» گفته» :

ثم دخلت سنة ست و سبعين و أربعمائه، فيها في جمادى الآخرة توفي الشيخ أبو اسحاق ابراهيم بن علي بن يوسف الفيروزآبادي بشيراز، و فيروزآباد بلده بفارس، و قيل: هي مدينة جور، و مولده سنة ثلث و تسعين و ثلاثمائه، و قيل: سنة ست و تسعين.

كان أوحد عصره، علما، و زهدا، و عبادة، ولد بفيروزآباد، و بها نشأ، و دخل شيراز، و تفقه، ثم قدم البصرة، ثم ببغداد سنة خمس عشرة و أربعمائه، كان اماما في المذهب، و الخلاف، و الاصول، له «المهذب» و «التلخيص» و «النكت» و «التبصرة» و «اللمع»، و «رؤس المسائل»، و كان فصيحاً ينظم حسنا فمنه:

سألت الناس عن خل وفي فقالوا ما الى هذا سبيل

تمسك ان ظفرت بود حر فان الحر في الدنيا قليل

قلت: و هذا قريب من قول بعض الناس:

ص: ٦١

---

١- عبر في خبر من غير للذهبي ص ٢٣٣ مخلوط في مكتبه المؤلف بلكهنو .

أكثر و طى الناس من شبهه أو من زنا و الحل جدا قليل

فابن حلال نادر نادر و النادر النادر كالمستحيل

و الله أعلم، و للشيخ أيضا:

جاء الربيع و حسن ورده و مضى الشتاء و قبح برده

فاشرب على وجه الحبيب و وجنتيه و حسن خده

و كان مستجاب الدعوه، مطرح التكلف، و لما توجه رسولا من الخليفة الى خراسان قال: ما دخلت بلده و لا قريه الا و خطيبها و فاضلها تلميذى و من جمله أصحابي (١).

### **عظمت سيد مرتضى مورد اعتراف اكابر اعلام است**

«از اشعه انوار اين بيان منبع الاركان، و بوارق شوارق اضواء اين فصل رزين البنيان، بر كسى كه ادراك سليم او بآفت غير موصوم، و عقل صافى او بخرافت غير موسوم باشد، واضح و ظاهر گرديد: كه علو مرتبت، و سمو منزلت، و كمال براعت، و فضل و زكاء مجد، و طيب اصل، و نهايت عظمت، و نبالت، و غايت رفعت و جلالت سيد مرتضى، بغايت قصوى رسیده است، كه اكابر ائمه محققين، و اجله منقدين، و افاحم مهره حذاق، و امائل مشهورين فى الآفاق، و جهابذه اعلام، و مدققين عظام سنيه بآن اعتراف دارند.

### **بر خلاف اعظم اهل سنت شاهصاحب بسيد مرتضى توهين كرده**

لكن از غرائب دهور، و عجائب امور، اين است كه شاه صاحب، بهره از اطلاع، بر افادات اين حضرات، كه در مدح و ثناء جناب سيد مرتضى طاب ثراه اهتمام تمام دارند، بر نداشته، در تهجين و توهين، و ازراء

ص: ٦٢

و اساءت ادب آن جناب کوشیده، نهایت حسن ادب خود، و غایت معرفت و حق شناسی، و اطلاع بر کتب رجال ظاهر ساخته اند، چنانچه در باب پنجم بعد ایراد و اعتراض بر کلام سید مرتضی، که وهن و رکاکت و شناخت آن بر ناظر متدبر و منصف متأمل ظاهر است، گفته: و هر چند این کلام مرتضی را در اینجا نقل کردن، و بر آن رد و قدح نمودن، بظاهر فضولی می نماید.

لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان، و دقیقه فهمی این بزرگواران، که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی، چه قسم دست بر سر، و پای در گل مانده، و با وصف این تقریرات، که مضحک ثکلان، و ملعبه صبیان است، او را جمیع طائفه شیعه امامیه، علم الهدی لقب داده اند، و بناء دین و ایمان خود، بر صوابدید او نهاده اند انتهى (۱).

کمال عجب است، و نهایت حیرت، که جناب شاهصاحب، از افادات و تصریحات اکابر امثال، و اساطین افاضل، خود حظی برنداشته، در وادی اغفال، و بوادی احتیال، بسبب کمال اختلال، و اعتلال، و اهمال عقل رزین، و استیلاء حب ترویج زیوف کاسده، و تخدیع همج رعاع، امعانی بالغ نموده، در ذم، و اهانت، و توهین، و تهوین، و لوم، و تهجین جناب سید مرتضی طاب ثراه، اطلاق لسان فرموده، جان نازنین انصاف را، زیر تیغ بیدریغ اعتساف کشیده اند، و ادعای ملازمان شاه صاحب، عجز سید مرتضی را از فهم معنای شعر ذو الرمه، از اعجب هفوات، و اشنع ترهات است، زیرا که کمال، و تبجر، و جلالت شأن

ص: ۶۳

جنابش، در علوم ادبیه، از نهایت ظهور و اشتهار، کالشمس فی رابعه النهار است، نسبت عجز از فهم شعری از اشعار عربیه بآنجناب نمودن، ضحکه ثکلان، و لعبه صبیان است، و مثل آنست که کسی بگوید که سیویه خبری از نحو نداشت، و اصمعی را در لغت منزلتی نبود، مگر نشنیدی که ابو العلاء معری، که علو مرتبت او در علوم عربیه دریافتی، و شنیدی که در علم ادب کتابی تصنیف کرده، که زیاده از یکصد جلد است و قاضی ابو الطیب طبری نظیر او را در جمیع مردم عزیز دانسته، و او را سابق الفضل و مکمل گفته، و ارشاد کرده که قلب او کتب جمیع علوم است و خاطر او در حدت نار مشعل است، و متساوی است برای او سر معانی و جهر آن، و معضل معانی ظاهر است نزد او و مفصل است.

### **ابو العلاء معری سید مرتضی و سید رضی را بجلالت ستوده است**

و نیز از ارشاد او ظاهر است که ابو العلاء نظم در باسراع و تعجیل نموده و بلندی مرتبه این در بمثابه ایست که کواکب هم پست تر است از آن، الی غیر ذلک مما سمعت، رضیین کریمین را، بمالکی سرح القریض وصف نموده، جلالت شأن و تقدم و تبریز ایشان در فن شعر ظاهر ساخته و قصیده بدیعه خود را، که ابن خلکان نهایت مدح آن نموده، و صفدی هم بعض اشعار آنرا بکمال مرتبه استحسان کرده، کمترین بهاره از روی حسن، که اهداء کرده شود، بسوی احسن روضه موفه که با وصف حسن اورعی نکرده شود وانموده.

و نیز مدح این هر دو جناب را سبب تشرف خود دانسته.

و نیز از مدح او با ملاحظه عبارت شرح ظاهر است: که این هر دو جناب در رفعت مکان، و شهرت فضائل، مثل دو کوبند که مخفی نمی شود ضوء آن، بلکه آن هر دو روشنند، در ظلمت لیل و بیاض صبح و مرتقی نمی شود

بسوی ایشان حوادث دهر، پس اخفایشان بکند.

و نیز از آن ظاهر است که ایشان متأنقند و مرتع در ریاض مکارم، و متألّفند بسؤدد و عفاف، و مثل قمرند در ظلمات، و فصاحت کلام ایشان بمرتبه ایست که، هر گاه گویا می شوند اهل نجد نزدشان مثل نبطند در رکاکت و عی، و نیز از آن هویدا است که سید مرتضی و سید رضی هر دو متساویند در فضل، و قسمت کرده اند در میان خود مکارم را بتناصف و تصافی.

و نیز از آن روشن است که سید مرتضی و سید رضی سبقت کرده اند در حلبه مکارم وجود، و اطهر خلف افخر جناب سید مرتضی تالی ایشان است، و تبریز این هر سه بزرگان در فضائل، بمثابه ایست که حکم کرده مردم را بآنکه قضاء عجب کنند از این احلاف ندی وجود، که معاهده آن کردند، و وفا بمقتضای آن نمودند.

و نیز ابو العلاء بخطاب اینها گفته که شما صاحبان نسب قصیر هستید، پس شرف شما ظاهر است بر کبراء و اشراف.

و نیز کمال جلالت بیت رفیع ایشان بقول خود: «ما زاغ الخ» ظاهر ساخته و از قول او: «و الشمس دائمه البقاء» واضح است که شرف بیت ایشان مثل شرف شمس دائم و غیر زائل است، و از قول او: «سطعت الخ» واضح است که نار قری که آن را، رضیین کریمین و سید اطهر روشن کرده، عظیم و مرتفع است که زحل هم اطفاء آن نمی تواند کرد، و روشنی این نار روشنی نور حق است، که همیشه زیادت در سطوح دارد و منطقی نمی شود، و لطیف تر آنست که همین کتاب «غرر و درر» جناب سید مرتضی را که شاهصاحب از آن کلام جناب سید طاب ثراه نقل کرده

رد شنيع بر آن می نمایند، و آن را مثبت نهايت نقص، و حط مرتبت جناب سيد مرتضى می پندارند.

قاضى القضاء ابن خلکان، که حسب افاده علامه سبکی، شافعی زمان خود از روی علم بود، و ادب او جانب خفاجی را خفیف ساخته، و ولید را طفل صغیر وانموده، و ذکر طائی را طی نموده (۱).

و بتصریح علامه صفدی، فاضل بارع، و متفقه عارف بالمذهب، و حسن الفتاوی، جید القریحه، بصیر بالعریبه، و علامه بادب و شعر و ایام ناس، کثیر الاطلاع، حلو المذاکره، وافر الحرمه بود (۲).

و حسب افاده تاج الدین فزاری (۳)، جامع فصاحت منطق، و غزارت فضل، و ثبات جأش، و نزاهت نفس.

و بتصریح قطب الدین، امام، و ادیب، و بارع، و حاکم عادل، و مؤرخ جامع، و برای او باع طویل است در فقه و نحو و ادب، و غزیر الفضل و کامل العقل بوده، و هفده دیوان شعر را حافظ بوده.

و بنا بر ارشاد برزالی (۴)، یکی از علماء مشهورین، و سید ادباء دهر مذکورین بوده، و جمع کرده در میان علوم کثیره، مثل فقه و عربیّت و تاریخ و لغت و غیر آن، و جمع کرده تاریخی نفیس، و برای او ید طولی بود در علم لغت، و دیده نشد در وقت او کسی که شناسد دیوان متبّی را

ص: ۶۶

---

۱- طبقات الشافعیه للسبکی ج ۵ ص ۱۴

۲- الوافی بالوفیات للصفدی ج ۶ ص ۱۲۱

۳- تاج الدین المعروف بالفرکاح المتوفی سنه . ۶۹

۴- البرزالی : علم الدین القاسم بن محمد الاشبیلی الدمشقی المورخ المتوفی ۷۳۹ .

مثل شناختن او، و مجلس او کثیر الفوائد، و التحقيق و البحث بود(۱).

و ذهبی فرموده که او امام فاضل، و بارع متقن، عارف بالمذهب، حسن الفتاوی، جيد القریحه، بصیر بالعریبه، و علامه در أدب و شعر و آیام ناس، کثیر الاطلاع، حلو المذاکره، وافر الحرمة بود(۲).

و از نجوم زاهره ظاهر است، که او امام عالم، و فقیه ادیب، و شاعر مفنن بود، و فضائل در او جمع شده، و معدوم النظیر بود در علوم شتی و حجت بود در آنچه نقل می کرد، و تحقیق می کرد چیزی را که وارد می کرد، و منفرد بود در علم و ادب(۳) و حسب افاده یافعی عالم بارع، و عارف بمذهب و فنون آن، و سدید الفتاوی، جيد القریحه، و قور رئیس، حسن المذاکره، حلو المحاضره و بصیر بشعر، جمیل الاخلاق، سری ذکی و اخباری، عارف بایام ناس بوده، و کتاب و فیات الأعیان او از احسن تصانیف این فن است و کسی که مطالعه کند تاریخ او را مطلع می شود بر کثرت فضائل او(۴) الی غیر ذلك مما سمعت.

بنهایت مرتبه مدح و ثنا نموده، یعنی تصریح کرده که آن کتاب ممتع یعنی نافع است، و دلالت می کند بر فضل کثیر، و توسع در اطلاع بر علوم.

و علامه یافعی، که نبذی از فضائل فاخره، و محامد باهره او هم شنیدی،

ص: ۶۷

---

۱- الغخانی للبرزالی طبعه روس ص ۱۸۴ .

۲- مختصر دول الاسلام للذهبی ج ۲ ص ۱۴۲ .

۳- النجوم الزاهره ج ۷ ص ۳۵۳ - ۳۵۴

۴- مرآه الجنان ج ۴ ص ۱۹۳ - ۱۹۷

و دریافتی که او علاوه بر کمالات علمیه، بمرتبه عالیه ولایت و کرامت‌هم، حسب افاده این حضرات فائز بوده، و جلالت و عظمت شأنش بمرتبه رسیده، که دخول مدینه منوره، علی حسب ما سمعت سابقا، بغیر اذن صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندیده، و چهارده روز بر باب مدینه اقامت کرده تا آنکه (دروغ بر گردن راوی) جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را بمژده شفاعت خود در آخرت و رفاقت او با آن حضرت در جنت مبشر ساخت، و حث و ترغیب بر زیارت عشره مبشره اهل یمن، که پنج کس از ایشان زنده بودند، و پنج کس مرده فرمود.

و یافعی نزد احیا آمد، و ایشان او را حدیث کردند، و نزد اموات آمد و ایشان هم تحدیث او کردند، و یافعی شک را در این باب عین شرک می داند.

و محمد بن عمر نهاری که یکی از این عشره مبشره بود، کرامت خود و صدق منام یافعی هم ظاهر ساخت، که بوقت رسیدن یافعی بخدمتش گفته: که مرحبا بر رسول رسول الله، و بعد امتثال امر نبوی در زیارت این عشره، باز یافعی بسوی مدینه آمد، و بر باب مدینه چارده روز رحل اقامت انداخت، و اکتفا بر منام اول نکرد، و طالب اذن صریح شد، تا آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در منام ثانی اذن صریح بدخول مدینه منوره داد، یعنی ارشاد فرمود: که داخل شو بدرستی که تو از آمین هستی.

همچون ولی جلیل الشأن هم، این کتاب «غرر و درر» را مدح نموده، و گفته است: که آن کتابی است که دلالت می کند بر فضل کبیر، و توسع در اطلاع بر علوم».



پس مقام نهایت شرم و آزر، و حیا و خجالت است، که چنین دو عالم جلیل و محقق نبیل سنّیان، کتاب «غرر و درر» را باین مدح عظیم و ثناء جلیل یاد سازند، و جناب شاه‌صاحب بر رگمشان بعض افادات همین کتاب را، سبب غایب عیب و ازراء، و تحقیر و تعبیر جناب سید مرتضی طاب ثراه گردانند، و از تفضیح و تقبیح خود نهراسند.

و کرامت جناب سید مرتضی آنست که، چون جناب شاه‌صاحب در این مقام، در صدد توهین و تهجین آن جناب افتاده، و زبان بتغلیط در فهم شعر ذو الرّمّه، و حط منزلت ملازمانش در علم عربیت گشاده ببلاء تحریف و تصحیف کلام ذو الرّمّه مبتلا شده، و از فهم کلام مشهور او، فضلا عن المنظوم، بمراحل شاسعه دور افتاده، کمال علوّ منزلت خود در علم عربیت ثابت ساخته.

بیانش آنکه در صدر این تشنیع شنیع گفته:

و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته، و اخبار صحیحه ائمّه را پس پشت انداخته، بقول شاعری جاهل، تمسک نموده اند در این اعتقاد خود و مصداق آیه «وَالشُّعْرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» (۱) گشته اند.

روی الشریف المرتضی فی «الغرر و الدرر» عن الثوری، عن أبی عبیده قال: اختصم رؤبه و ذو الرّمّه عند بلال بن أبی برده، فقال رؤیه: و الله ما فحص

ص: ۶۹

طائر افحوصا(۱)، و لا تفرمص سبع قرموصا(۲)، الا بقضاء من الله و قدره، فقال له ذو الرمه: و الله ما قدر الله على الذئب، أن يأكل حلوبه عيایل جيرانك، قال رؤبه: أبقدرته أكلها؟ هذا كذب على الذئب، فقال ذو الرمه: الكذب على الذئب خیر من الكذب على رب الذئب.

قال المرتضى هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل، و احتجاجه علیه، و نصره له انتهى(۳).

«در این عبارت لفظ «ضرائك» را که بعد لفظ عیایل در اصل «غرر و درر» مذکور است، بسبب ازدحام و هم، و مجاورت سوء فهم، بلفظ جیرانك محرف ساخته، و «ضرائك» جمع ضریك بمعنی فقیر است، پس بجای آن لفظ جیرانك که جمع جار مضاف بكاف خطاب است آوردن، داد تبخر و کمال عربیت دادن است، و تحقیق و تدقیق را بپایه قصوی رسانیدن «ذلك مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»(۴) و هیچ ظاهر نمی شود که برای لفظ جیرانك چه معنی ایجاد کرده، و در ترکیب چه محل برای آن قرار داده.

و جناب سید مرتضی «قدس الله نفسه الزکیه و أفاض شایب الرحمه علی تربته السنیه» خود تفسیر لفظ ضرائك فرموده است، لکن چون کابلی این تفسیر را نقل نکرده، و شاهصاحب اصل «غرر و درر» را در خواب هم ندیده بودند، نتوانستند که معنای این لفظ از ارشاد خود

ص: ۷۰

---

۱- الافحوص ، آشیانه مرغ - يقال فحص القطا التراب أى اتخذ فيه افحوصا

۲- القرموص : المأوى

۳- تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۷

۴- النجم ۳۰

جناب سید مرتضی دریاوند، فضلا از اینکه بقوت علمیه خود آن را ادراک کنند، و از تحریف قبیح و تصحیف شنیع بازمانند و تمام عبارت جناب سید مرتضی، که اول ان را هم کابلی نقل کرده که از آن مثل آخر آن، بطلان دعوی شاهصاحب: (که اهل حق در این اعتقاد بقول شاعری جاهل تمسک کرده اند) واضح است، و آخر آن مشتمل است بر تفسیر لفظ ضرائک این است:»

و ممن کان من مشهوری الشعراء و متقدمیهم علی مذهب أهل العدل ذو الرمه و اسمه غیلان بن عقبه، و کنیته أبو الحرث، و ذو الرمه لقب لقب به لبيت قاله، و هو فی صفة الوتد:

أشعث باقی رمه التقليد و الرمه القطعه الباليه من الحبل و يقال: حبل ارمم إذا كان ضعيفا بالياء.

و قيل: انه انما لقب بذی الرمه، لانه کان و هو غلام يتفزع، فجاءته امه بمن كتب له كتابا، و علقته عليه برمه من حبل، فسمى ذا الرمه، و يشهد بمذهبه فی العدل ما اخبرنا به أبو عبيد الله محمد بن عمران المرزبانی، قال حدثنا ابن دريد، قال حدثنا أبو عثمان الاشناندي عن التوزي، عن أبي عبيده، قال اختصم رؤبه و ذو الرمه، عند بلال بن أبي بردة، فقال له روبه: و الله ما فحص طائر افحوصا و لا- تفرمص سبع قرموصا، الا- بقضاء من الله و قدر، فقال له ذو الرمه: و الله ما قدر الله على الذئب أن يأكل حلوبه(1) عيائل ضرائك قال رؤبه: أ فقدرته أكلها؟ هذا كذب على الذئب، فقال ذو الرمه: الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب.

و هذا الخبر صريح في قوله بالعدل و احتجاجه عليه و بصيرته فيه، فأما العيايل

ص: ٧١

١- الحلوبه : الحيوان التي لها لبن

فهو جمع عیال و هو ذو العیال، و الضرائك جمع ضریك و هو الفقیر(۱).

«از آخر این عبارت ظاهر است، که جناب سید مرتضی طاب ثراه، اولاً معنای لفظ عیال بیان کرده، و بعد آن لفظ ضرائك را تفسیر فرموده، و تصریح نموده بآنکه آن جمع ضریك است، و ضریك بمعنی فقیر است، و از صدر این عبارت اعنی: «و ممن كان من مشهوری الشعراء و متقدمیهم علی مذهب العدل ذو الرمه» و جمله: «و یشهد بمذهبه فی العدل» الخ صراحت واضح است که غرض آن جناب، نه آنست که استدلال و احتجاج کند بقول ذو الرمه بر صحت اصل عقیده، بلکه غرض آن جناب استدلال است باین حکایت، بر آنکه ذو الرمه معتقد عدل بود، چنانچه آخر عبارت اعنی: «و هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل و احتجاجه علیه و بصیرته فیه». نیز صریح است در آن.

و ابن اثیر در «نهایه» گفته:

و فی قصه ذی الرمه، و رؤبه عاله ضرائك، الضرائك جمع ضریك و هو الفقیر السیئ الحال - و قیل: الضریك: الاحمق، الضریر، الزمن(۲).

«پس شاهصاحب «نهایه» را هم، که نهایت مشهور است، ملاحظه نکردند، که در این مبتلا نشوند.

و طریقت آنست که، جناب شاهصاحب بر محض تحریف لفظ ضرائك اکتفا نکرده، تغییرات دیگر هم بکار برده اند، کما هو ظاهر.

و نیز در عبارت دیگر، که جناب سید مرتضی بعد این مناظره از ذو الرمه نقل فرموده، نیز تحریف پس شنیع، و تغییر پس فظیح بکار برده، چنانچه بعد طعن و تشنیع بلیغ، بعد نقل عبارت سابقه «غرر و درر» که شناعت و فضاحت آن از تصریحات عدیده جناب سید مرتضی، که

ص: ۷۲

۱- الغرر و الدرر ص ۸ ط ۱۲۷۲.

۲- الغرر و الدرر ص ۸ ط ۱۲۷۲.

ذکر آن کردم، ظاهر است گفته اند» :

ثم روی الشریف المرتضی، عن الاصمعی، عن اسحاق بن سويد، قال أنشدنی ذو الرمه:

و عینان قال الله کونا فکانتا فعولان بالالباب ما يفعل الخمر

فقلت: فعولین خبر الکون، فقال: لو شخت لو بخت، انما قلت عینان فعولان فوصفتهاما بذلك، قال المرتضی: انما تحرز ذو الرمه بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهى کلامه (۱).

«در این عبارت لفظ سبّحت را، که فعل مخاطب از تسییح است، بلفظ شخت، که مأخوذ از شاخ یشیخ است، تبدیل کرده، شیخوخت خود در علم و کمال، و صدق قول ذو الجلال «و من نعمّره ننکسه فی الخلق» (۲) بر خود ظاهر ساخته، و لفظ ربحت را، که فعل مخاطب است از ربح یربح، بلفظ لوبّخت، که مأخوذ است از وبّخه توبیخا، مبدل ساخته، مستحق انواع توبیخ و تعبیر، و اقسام تفضیح و تحقیر گردیده کمال حیرت است که شاهصاحب بمزعمات لا طائل، قوت دانشمندی و دقیقه فهمی سید مرتضی، و دیگر علماء اهل حق، ثابت کردن می خواهند، و افاده متینه جناب سید مرتضی را مضحک ثکلان، و ملعبه صبیان و می نمایند، و این تحریفات فزیح، و تصحیفات قبیح را، که ادانی طلبه علوم، استهزا و ستم ظریفی، بر آن می نمایند، و آن را در اقصی مراتب شناعت و فظاعت می دانند، اصلا مثبت قوت دانشمندی، و مظهر دقیقه فهمی ملازمان خود نمی دانند.

ص: ۷۳

---

۱- تحفه اثنا عشریه ص ۲۳۸ .

۲- یس : ۶۸

و اصل عبارت جناب سید مرتضی این است:» :

و أخبرنا أبو عبيد الله المرزباني، قال حدثنا أحمد بن محمد المكي، عن أبي العيلاء، عن الأصمعي عن اسحاق بن سويد، قال أنشدني ذو الرمة:

عينان قال الله كونا فكانتا فعولان بالالباب ما تفعل الخمر

فقلت له: فعولين خبر الكون، فقال: لو سبحت ربحت، و إنما قلت:

عينان فعولان فوصفتها بذلك، و انما تحرز ذو الرمة بهذا الكلام من القول بخلاف العدل(۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که شاه‌صاحب قطعا و حتما در فقره «لو سبحت ربحت» تحریف کرده، اتباع تصحیف مشهور را، که شخصی «خَرَّ مُوسَى» را(۲) بخر عیسی محرف نموده، پیش نظر نهاده اند، فليضحكوا قليلاً و لييبكوا كثيراً(۳).

کمال عجب است که با وصف انهماک در چنین تحریفات قبیحه، و ارتباك در این تصحیفات شنیعه، زبان گهرفشان را به تشنیع و طعن، و ازراء و تحقیر، در حق جناب سید مرتضی طاب ثراه، که بکمال جلالت شأن جنابش اکابر ائمه او معترفند، می گشاید، و علاوه بر این تحریفات فزیحه، و تصحیفات مستبشعه، و اغلاط فاحشه، و تعییرات مستشعنه، و سمیکه در رد افاده جناب سید مرتضی پخته، نیز موجب حیرت عقول و مایه استهزاء منفدین فحول است.

قال بعد عباره «الغرر» الماضيه التي حَرَّفَ فيها «لو سبحت ربحت»

ص: ۷۴

---

۱- الغرر و الدرر : ص ۸ ط ۱۲۷۲

۲- الاعراف ۱۴۳

۳- التوبه ۸۲ .

و عجب است از شریف مرتضی، که از این کلام ذو الرّمه این عقیده را فهمیده، حال آنکه غرض ذو الرّمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان می گردانیدم، سوق کلام برای آن می شد، که حق تعالی دو چشم معشوق را فتّیان، و جادوگر، و عقل ربای عاشقان آفرید، و این معنی مقصود من نیست، و در صورتی که کان را تامّه آوردم، و فعولان را صفت عینان ساختم، سوق کلام بالاصاله برای اثبات فتانی و ساحری، و عقل ربائی دو چشم معشوق شد، و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد.

و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از آن جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفرید، مواد را استعداد پذیرفتن این صورت نبود، و مصوره قدرت القاء این نقش نداشت، حالا باید دید که شریف مرتضی، در کدام وادی افتاده است، از اینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می شود انتهى (۱).

فقیر می گویم: این بلاغت بیانی، و سحر زبانی، و فنانی شاهصاحب، که مبنی بر محض وساوس نفسانی، و هواجس ظلمانی است، نهایت واهی و بی سر و پا و مخدوش است بوجوه عدیده:

### تحقیق مفاد شعر ذو الرّمه پرده از نظر ادب و اعتقاد

اول آنکه دعوی این معنی، که غرض ذو الرّمه آنست که، اگر لفظ فعولین را خبر کان می گردانیدم، سوق کلام برای آن می شد، که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان، و جادوگر، و عقل ربای عاشقان آفرید، و این معنی مقصود من نیست، دعوائی است، که اصلا شاهی، و برهانی،

ص: ۷۵

و قرینه، و بیانی ندارد، و اکتفا بر محض دعوی در همچو مقامات، از غرائب تحکّمات، و عجائب تعسفات است.

دوم آنکه بر ظاهر است که اگر مقصود ذو الرّمه این باشد، که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان، و جادوگر، و عقل ربای عاشقان آفرید، اصلاً رکاکتی حسب ذوق شعری لازم نمی آید، و برای این دعوی دلیلی در این وجه ذکر نمی کنیم، بلکه مقابله دعوی بدعوی می نمائیم، و آخر بیان باید کرد، که کدام بی ربطی در این معنی لازم می آید، که شاهصاحب نفی قصد آن حتماً می نمایند، آری اگر شناختی در این معنی است همین است که آن خلاف عدل است، پس نفی قصد ذو الرّمه این معنی را بغیر وجه تحرز از خلاف عدل، عین جزاف و هزل است.

سوم آنکه دعوی این معنی، که در صورت جعل فعولان صفت عینان سوق کلام بالاصاله برای اثبات فنائی، و ساحری، و عقل ربائی دو چشم معشوق می شود، و این معنی مقصود ذو الرّمه است، و رتبه عالی دارد، نیز خالی از دلیل و شاهد است.

چهارم آنکه دأب عرب است، که اشیاء مستحسنه را در مقام مدح و ثنای آن، نسبت بحق تعالی می نمایند کما یقال: «لله درّه، و لله أبوه» .

عبد الرحمن بن محمود اسفراینی در «حاشیة فوائد ضیائیة» شرح «کافیة» نحو ابن الحاجب در شرح قول شارح: «و لله درّ المصنّف» گفته: :

الدّرّ فی اللغه اللبن، و فیه خیر کثیر عند العرب، فارید به الخیر مجازاً فان العرب إذا عظّموا شیئاً نسبوه الی الله تعالی قصدا الی أن غیره لا یقدر



عليه انتهى (۱).

«و ابو البقاء عبد الله بن الحسين العكبري البغدادي در «تبيان» شرح «ديوان متنبی» در شرح شعر «درّ درّ الصباء أيام تجرير ذيولى بدار ائله عودی» گفته:

أصل الدر في اللبن و هو مسمى بالمصدر، لانه يقال: در الضرع درا، ثم كثر حتى قالوا لمن يحمده: لله دره، أى لله اللبن الذى أرضعه، وقالوا لمن ذمّوه لا در دره، و لله در زيد فيه معنى التعجب.

«و ابن اثير در «نهایه» گفته:

و فى الحديث: لله أبوك ، إذا اضيف الشىء الى عظيم شريف اکتسى عظما و شرفا، كما قيل: بيت الله، و ناقة الله، فاذا وجد من الولد ما يحسن موقعه و يحمده، قيل: لله أبوك فى معرض المدح و التعجب، أى أبوك لله خالصا حيث أنجب بك و أتى بمثلک (۲).

«و آنفا شنیدی که یافعی در مدح ابو اسحاق شیرازی ابیاتی نقل کرده که از جمله آن این شعر است»:

لله ابراهيم أئى محقق صلب إذا رب البصيره لانا (۳)

«و ابن ابی الحدید در قصیده رابعه از قصائد سبعة که در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته می گوید»:

لله أيام الشباب و حبذا تلك الخلس

«ابو علی احمد بن محمد المروزی در «شرح دیوان حماسه» در

ص: ۷۷

---

۱- حاشیه فوائد ضیائیه ج ۱ ص ۵۱

۲- نهایه ابن الاثیر ج ۱ ص ۱۹ ط بیروت فی ذیل کلمه «ابا»

۳- مرآت الجنان ج ۳ ط حیدرآباد الدکن

شعر» :

فلله درى أى نظره ذى هوى .

«گفته» :

قوله: لله درى، يجرى مجرى لله خيرى، و من عادتهم أن ينتسبوا ما يعجبهم الى الله تعالى ذكره، و ان كانت الاشياء كلها فى الحقيقه له (١).

«و ابو نصر اسماعيل بن حماد جوهرى در «صحيح» گفته» :

الدر اللبن يقال فى الذم: لا در دره أى لاكثر خيريه، و يقال فى المدح:

لله دره أى عمله، و لله درك من رجل (٢).

«و احمد بن محمد الفيومى در كتاب «مصباح منير فى غريب الشرح الكبير» گفته» :

و الدر اللبن تسميه بالمصدر، و منه قيل: لله دره فارسا.

«پس اگر مخالفت عدل لازم نمى آمد، نسبت ساحرى و فتانى هر دو چشم معشوق بحق تعالى أبلغ و أعجب بود، و رتبهً عالى داشت، بنسبت اثبات محض ساحرى و فتانى هر دو چشم بلا نسبت آن بخداى تعالى، پس عجب که جناب شاهصاحب قلب موضوع کرده، نسبت را بحق تعالى سبب انحطاط كلام از رتبهً عالى مى گردانند.

پنجم آنکه از افاده خود شاهصاحب هم ظاهر است که نسبت خلقى بحق تعالى مفيد مدح و ثناء آنست، چنانچه گفته اند: و نیز ثابت شد که حق تعالى آنها را بقدرت خاص خود و بأمر تکوين خود آفرید الخ.

چه از اين كلام ظاهر است که بيان کون اين هر دو چشم بحکم باری

ص: ٧٨

---

١- شرح ديوان حماسه ج ٢ ص ٩٩

٢- الصحاح ج ٢ ص ٦٥٥

تعالی، مفید جلالت و عظمت و مدح و ثناء آنها است، و اگر محض کون ایشان بیان می کرد این فائده حاصل نمی شد، پس اثبات کون هر دو چشم معشوق بامر باری تعالی، مفید مدح و ثنا و جلالت و عظمت آنها است، و هم چنین اگر مخالفت عدل لازم نمی آمد، اثبات ساحری و فتانی آنها بامر و خلق باری تعالی، مفید مزید جلالت و عظمت شأشان می شد، و کلام ابلغ و انصع و أعجب می شود، پس تحرز ذو الرّمه از نسبت ساحری بحقتعالی، با وصف نسبت کون هر دو چشم بحق تعالی، دلیل صریح است بر تحرز او از مخالفت عدل.

ششم آنکه بر ظاهر است که اگر فعولین خبر کانتا باشد، در این صورت برای عینان یک صفت خواهد بود که همین جمله قال الله کونا الخ می باشد، و عائد در جمله وصفیه محذوف است، و تقدیرش چنین است قال الله لهما کونا فکانتا، و جمله فکانتا متفرع است بر جمله اولی و معطوف بر آن است، و در صورت رفع دو صفت: یکی جمله قال الله کونا فکانتا، و دیگر فعولان، و هر گاه بنابر رفع فعولان دو صفت برای عینان متحقق شد، ظاهر گردید که فعولان صفت ثانیه است، و جمله قال الله کونا فکانتا صفت اولی.

پس صفت اولی بسبب تقدیم آن اولی و آخری است، بآنکه کلام مسوق برای آن باشد و لا اقل آنکه کلام مسوق برای اثبات هر دو صفت باشد.

هفتم آنکه از کلام خود شاهصاحب هم ظاهر است که از کلام ذو الرمه بر تقدیر رفع فعولان دو فائده حاصل می شود، یکی اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی هر دو چشم معشوق، دوم آنکه حق تعالی آنها را بقدرت

خاص خود و بامر تکوین خود آفرید الخ، و پر ظاهر است که ثبوت فائده ثانیه از کلام ذو الرمه قبل از ثبوت فائده اولی است از کلامش، چه این فائده اعنی حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفرید الخ.

از فقره قال الله کونا فکانتا ثابت می شود، و این مقدم است بر فعولان، و ثبوت فئانی و ساحری و عقل ربای، که شاهصاحب ادعای سوق کلام بالاصاله برای آن کرده اند، متأخر است از فقره قال الله کونا فکانتا.

پس چرا شاهصاحب متقدم را متأخر کرده اند و متأخر را متقدم، وجه وجیه این تقدم و تأخیر و تبدیل و تغییر، که سبب اشتباه ناظر غیر بصیر می شود بیان باید کرد.

هشتم آنکه فعولین در صورت نصب خبر کانتا خواهد بود، و جمله فکانتا متفرع است بر جمله اولی، و ظاهر است که مقصود بالذات در هر دو جمله قال الله کونا فکانتا الخ بین جمله فکانتا الخ است، چنانچه در جمله جاءنی زید فأکرمته مقصود بالذات اثبات اکرام برای زید است.

پس در صورت نصب فعولین مقصود بالذات اثبات فعل برای عینان خواهد بود، نه مقصود بالعرض، آری قبل از اثبات فعل برای عینان، بطور تمهید و توطئه این هم ثابت شده، که حق تعالی بایشان خطاب کونا فرموده، و ثبوت این معنی ضروری بمقصود بالذات بودن اثبات فعل برای عینان نمی رساند.

نهم آنکه از ملاحظه عبارت اصل «غرر و درر» ظاهر است که ذو الرمه بجواب اسحاق ابن سوید از گردانیدن فعولین خبر کون باین وجه

استنکاف کرده، که آن را مخالف تسییح و تنزیه باری تعالی دانسته، چنانچه فقره لو سبّحت ربحت بر آن دلالت صریحه دارد، چه از این کلام واضح است که اسحاق بن سوید بجعل فعولین خبر کون تسییح باری تعالی نکرده، و اگر عینان را مرفوع و صفت عینان می گردانید تسییح باری تعالی می کرد.

پس این کلام در صدق دعوی جناب سید مرتضی اعنی: (و انما تحرز ذو الرّمّه بهذا الکلام من القول بخلاف العدل) صریح است، لکن چون جناب شاهصاحب معنای کلام ذو الرّمّه ندریافتند، بلکه اصل الفاظ را نتوانستند که درست بخوانند، بلکه آن را تحریف و تصحیف نمودند، باین سبب در رد ارشاد باسداد جناب سید مرتضی طاب ثراه، دراز نفسی و هرزه سرای آغاز نهاده اند، و باین تقریر مهممل و مختل و تزویر بی مغز و معتل بر خود بالیده در پوست نمی گنجد، و گمان می برند که در تغلیط جناب سید مرتضی گوی مسابقت ربوده، داد تحقیق و امعان نظر داده اند.

### **شاهصاحب در فهم کلام سید مرتضی گرفتار تحریف شده**

دهم آنکه این خبر را جناب سید مرتضی بوجهی دیگر در «غرر و درر» نقل فرموده، اگر شاه صاحب ملاحظه آن می کردند در تحریف لفظ سبّحت بلفظ شخت که سبب عدم فهم مراد گردیده مبتلا نمی شدند، لکن چون در تقلید کابلی و استراق خرافاتش انهماک تمام دارند، و رو بمراجعت اصول کتب نمی آرند پی باین وجه دیگر هم نبردند، جناب سید مرتضی طاب ثراه در «غرر و درر» بعد عبارت سابقه که در آن فقره لو سبّحت ربحت مسطور است فرموده:

وقد روی هذا الخبر علی خلاف هذا الوجه، أخیرنا أبو عبید الله المرزبانی

قال حدثني أحمد بن خالد النخاس قال حدثني محمد بن القاسم أبو العيلاء، قال حدثني الأصمعي قال: لما أنشد ذو الرمة قوله:

و عيان قال الله كونا فكانتا فعولين بالالباب ما تفعل الخمر

و هو يريد كونا فكانتا فعولين فعولين خبر كانتا، قال له عمرو بن عبيد: ويحك قلت عظيما، فقل فعولان بالالباب فقال له ذو الرمة: ما ابالي قلت هذا أم سبحت، فلما علم ما ذهب إليه عمرو بن عبيد قال: يا سبحان الله لو عنيت ما ظننت كنت جاهلا(۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که ذو الرمة هر گاه فعولين بنصب خواند عمرو بن عبيد بر آن رد و انکار کرد، یعنی گفت که وای بر تو گفتمی قول عظیم را، یعنی در این کلام جسارت بزرگ کردی، که نسبت قبیح بحق تعالی از آن ظاهر می شود، پس بگو فعولان بالالباب و ذو الرمة بجواب عمرو بن عبيد گفته: ما ابالي قلت هذا أم سبحت، یعنی باک نمی دارم از اینکه گفتم این قول را یا تسبیح کردم، پس اگر قاصر الباعی در روایت اولی بسبب سوء فهم، لو سبحت ربحت را بقره لو شخت و بخت محرف سازد، و معنای رکیک برای آن بسبب کمال انهماک در اختراع و ابتداع تراشد، نمی تواند که در این روایت لفظ سبحت را محرف بلفظ شخت نماید، و چون شاهصاحب را اصلا بهره از تتبع و تفحص نیست، از اوشان چه شکایت عدم ملاحظه این روایت تواند کرد، لکن حیف آنست که، کابلی هم این روایت را با وصفی که متصل بروایت اولی مذکور است، ملاحظه نکرده، یا دیده و دانسته

ص: ۸۲

خود را بر وادی تجاهل و اغفال و ایضاع در مهمامه (۱) مکابره و مجادله صریح الاختلال زده، در رد افاده جناب سید مرتضی طاب ثراه کوشیده و مخفی نماند که هر چند این خبر حسب ظاهر مخالف خبر اول است که از این خبر ظاهر می شود که خود ذو الرمه فعولین را بنصب انشاد کرده، و از خبر اول واضح است که آن را برفع خوانده، لکن جمع در هر دو ممکن است، باین طریق که محتمل است که ذو الرمه اولاً- بلا تدبر و بلا تأمل فعولین را منصوب قرار داده باشد، و همان طور روبروی عمرو بن عبید خوانده، و هر گاه عمرو بن عبید تنبیه بر شناعة آن کرده عدول از نصب که مخالف عدل است نموده آن را مرفوع گردانیده، و روبروی اسحاق بن سوید برفع خوانده، و هر گاه اسحاق بن سوید آن را منصوب گمان کرد رد و ابطال آن نمود و شناعة آن ظاهر ساخت.

الحاصل مقام نهایت عجب است که شاهصاحب با وصف پی سپرشدن وادی پر خار ترهات دور از کار و اختیار عار هفوات رکیکه، که هر یک از آن «كَشَجَرَهُ حَيْبَتُهُ أُجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» (۲) است و بکمال وضوح از آن ظاهر که جنابشان از علم عربیت و فهم شعر ذو الرمه بمراحل قاصیه دورتر افتاده اند، مصداق «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ» (۳) گردیده می فرمایند:

که حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است (۴).

ص: ۸۳

---

۱- المهمامه بفتح الميم الاول و كسر الميم الثاني : جمع المهمه أى المفازة البعيده .

۲- ابراهيم ۲۶

۳- الشعراء ۲۲۵

۴- تحفه اثنا عشرية ص ۲۳۸

و نیز شاهصاحب بعد عبارت سابقه گفته اند:

و تحرز از خلاف عدل در صورتی که فعولین بنصب می آورد بحسب ظاهر نیز حاصل بود، زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده، ساحر و فتنان را ساحر و فتنان ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نیست، اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است، و اگر دقت نظر را کار فرمایند، در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است، زیرا که هیچ کس از عقلا نمی گوید که خمر خالق اسکار است، و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق، و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض، که قسمی است از موجودات عالم، و شریک پروردگار باشند، حال آنکه امامیه نیز اشراکات در حیوانات می کنند، نه در جمادات، و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است، نه اراده معنی حقیقی انتهی (۱).

از صدر این عبارت ظاهر است که اگر فعولین بنصب می آورد تحرز از خلاف عدل در آن محض بحسب ظاهر حاصل می شد نه در واقع و ظاهر است که بحث از تحرز واقعی است، نه تحرز ظاهری و وهمی، پس ذکر این وجه که بطلانش از کلام خود شاهصاحب ظاهر است، عبث و لغو صرف است، و دلیلی که بر تحرز ظاهری وارد کرده مخالف آنست، چه اگر این دلیل تمام شود تحرز حاصل نمی شود، عجب که از مطابقت دعوی با دلیل در این عبارت مختصر که فاصله در آن در دعوی و دلیل نیست خبری بر نمی دارد، و باز

ص: ۸۴



این همه کبر و غرور در سر دارد، مگر نمی بینی که در دلیل گفته: و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نیست، اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است، در این کلام بقطع و حتم و یقین و بت و جزم ادعا کرده: که ساحر و فتان را ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نیست، پس بر محض نفی مخالفت عدل اکتفا نکرده، اجماع و اتفاق را هم بر آن مدعی شده، پس هر گاه نزد هیچ کس یعنی احدی از شیعه و سنی ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن خلاف عدل نباشد، تخریز از مخالفت عدل در صورت نصب فعولین قطعا و حتما و واقعا حاصل خواهد شد، نه محض بحسب ظاهر، و حق این است که این دلیلی که ذکر کرده سراسر واهی و باطل و مخدوش، و از مزید رکاکت و وهن کالعهن المنفوش است، چه اگر ساحر و فتان ساختن نزد هیچ کس خلاف عدل نباشد، لازم آید که کافر ساختن خلاف عدل نباشد، بلکه مخالفت عدل منحصر در ارتکاب کفر و ارتکاب دیگر شایع باشد، حال آنکه پر ظاهر است که نزد عدلیه بلا ریب کافر ساختن یا زانی ساختن یا مرتکب دیگر شایع ساختن خلاف عدل است، و اگر در این امور نزد هیچ کس مخالفت عدل نباشد، نزاع از میان عدلیه و منکرین عدل برخیزد، چه ارتکاب کفر و ارتکاب دیگر شایع را منکرین عدل هم ظاهرا ادعا ندارند که نزاع در آن واقع شود، مگر آنکه شاهصاحب ثابت سازند، که اسلاف ایشان ارتکاب کفر و دیگر شایع العیاذ باللّٰه ثابت می سازند و رد عدلیه بر همین اعتقاد صریح الفساد است، و دقت نظری را که کار فرما شده واهی تر از افاده ظاهری است، چه دعوی در این تدقیق و تحقیق و امعان

و تحدیق، که مبنی بر محض تزویر و تلفیق، و بحث تخدیع و تنمیق و تشدق و تشقیق است، این است که در صورت رفع فعولان هم، بحسب معنی خلاف عدل معتقد اهل حق است، و دلیل این است که هیچ کس از عقلاء نمی گوید که خمر خالق اسکار است، و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق الخ، و دلیل را با دعوی اصلا ارتباطی نیست، چه حاصل دلیل آنست که نسبت فتانی و ساحری که مدلول لفظ فعولان است بهر دو چشم بحسب حقیقت درست نیست، و مجازا و مبالغه نسبت فعل بهر دو چشم کرده، پس از این دلیل هرگز مخالفت عدل در صورت رفع فعولان لازم نمی آید، اگر از این دلیل ظاهر می شود همین قدر ظاهر می شود، که نسبت فعل بهر دو چشم نه بر سبیل حقیقت است، بلکه مجازا نسبت واقع شده، و هر گاه مجازا نسبت فعل بهر دو چشم واقع شود، از این مجازیت مخالفت عدل کجا لازم می آید، اندک سخن فهمیده باید گفت، و غلط و خبط را باید ترک کرد، مخالفت عدل در صورت رفع فعولان وقتی لازم می آید، که از آن نسبت قبیحی بحق تعالی لازم می آید، حال آنکه بدیهی است که در صورت رفع فعولان هرگز نسبت قبیحی بحق تعالی متوهم نمی شود.

شاهصاحب عجب ید طولی در مباحثه و مکابره و قلب حقایق دارند، که امری را که مثبت اسناد قبیح بیاری تعالی است موافق عدل و امی نمایند و امری را که در آن اصلا شائبه توهم اسناد قبیحی بحق تعالی نیست مخالف عدل و امی نمایند، و بمزید جسارت و مکابره این را دقت نظر می پندارند.

و بالجمله بعد سماع بطلان، و وهن و رکاکت اعتراضات شاهصاحب

بر عبارت جناب سید مرتضی طاب ثراه، زیاده تر شناعة تشنیعات ایشان بر ارباب الباب منکشف گردیده، و هر گاه فاضل رشید محض مدح الزامی جاحظ را مانع از طعن و تشنیع بر او می گرداند، و آنرا برهان قاطع بر بطلان نسبت ناصیت بجاحظ می داند، هم چنین افاده بودن تفتازانی از علماء عربیت را مانع از رد تأویل علیش می پندارد، آن همه مدایح جلیله، و محامد عظیمه، و مناقب جمیله، و فضائل فخمیه، و مفاخر سنیه، و مآثر علیه، و مکارم رضیه، و معالی بهیه، و مزایای باهره، و محاسن فاخره، که اکابر ائمه سنیه جناب سید مرتضی را بآن ستوده اند، بصد اولویت مانع از تهجین و توهین جناب سید مرتضی، و حط منزلت آن جناب خواهد بود.

و لله الحمد و المنه که فاضل رشید باین همه تمسخر، و تهور، و تبختر، و تکبر، و تجبر، و تغطرس، و تنطع، و تشدق، و تفهیق جناب شاه صاحب گول نخورده، و گوش تشنیعات و استهزاءات و نخوات و نفتات و همزات و لمزاتشان نداده» رغما لائفه، و احراقا لقلبه، و ابطالا لفخره، و نشرا لخزیه، و درءا فی نجره و دفعا فی صدره، و هدمالاساسه و بنیانه، و هصرالعروقه و اغصانه، و جزالاصوله و افنانه

### فاضل رشید سید مرتضی را بعظمت یاد کرده

«در تعظیم و تبجیل جناب سید مرتضی طاب ثراه کوشیده، چنانچه در رساله، که آن را جواب رساله شریفه نفاق الشیخین قرار داده، و غرائب و عجائب آن سبب ضحک حزین کئیب، و محیر عقل هر متأمل لیب است بعد ذکر آیه «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا» (۱) الآیه و ذکر توجیه سید مرتضی علم الهدی برای این آیه کریمه گفته:

ص: ۸۷

«در تعظیم و تبجیل جناب سید مرتضی طاب ثراه کوشیده، چنانچه در رساله، که آن را جواب رساله شریفه نفاق الشیخین قرار داده، و غرائب و عجائب آن سبب ضحک حزین کثیب، و محیر عقل هر متأمل لیب است بعد ذکر آیه «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا»<sup>(۱)</sup> آیه و ذکر توجیه سید مرتضی علم الهدی برای این آیه کریمه گفته:

چون فقیر معتقد علم و فضل و بلاغت علم الهدی است، و مثل این توجیه دیگر علمای کبائر نیز ذکر کرده اند، لهذا مقدمات برای درستی این توجیه از مظان آن که علوم غریبه عربیه اند بهم می رساند، اگر خدا خواسته است مرتب خواهد شد، و بدون غایت مهارت در علوم عربیه و احادیث نبویه تصدی توجیه آن غیر وجیه انتهی<sup>(۲)</sup>.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که فاضل رشید جناب سید مرتضی طاب ثراه را بعلم الهدی ملقب می سازد، و قبل این عبارت در همین مبحث شش بار دیگر نیز اطلاق علم الهدی بر آن جناب نموده، و مع ذلک کله فاضل رشید بتصریح فرموده، که حضرت او معتقد علم و فضل و بلاغت علم الهدی است.

و نیز از این عبارت ظاهر است که فاضل رشید بسبب این حسن اعتقاد توجیه جناب علم الهدی را رد نمی کند، بلکه برای تشیید این توجیه مقدمات و مؤیدات آن از مظان علوم عربیه که آن را رسانیده غایت جد و جهد در تصویب آن جناب بکار می برد، پس بحمد الله و حسن توفیقه از این افاده متینه فاضل رشید هم، کمال شناعت تشنیع و تهجین و اسائت ادب جناب سید مرتضی که شاهصاحب بر آن جسارت کرده واضح و ظاهر شد.

ص:

---

۱- الاعراف ۱۸۹ .

۲- رساله فاضل رشید در جواب نفاق الشیخین ص ۱۸ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو .

مگر عجب تر آنست که صاحب «منتهی الکلام» که امام المتعصین، و رئیس المتعنتین، و قدوه المستکبرین، و عمده المتشدقین، و سلف المتنطعین او را توان گفت، بر نصح فاضل رشید، با وصف اظهار نهایت حسن عقیدت خود بخدمت حضرتش، گوش نهاده، در سوراخ همان فظاظت و غلظت عمریه خزیده، بسبب کمال تهذیب، و حسن اخلاق، و طیب اعراق، که شهره اکناف و آفاق است، از شاهصاحب صدر القروم هم پا را فراتر نهاده، داد شتم ملوم، و مقاذعت (۱) شوم، که قلوب اهل ایمان باستماع آن در اضطراب و التیاع (۲) است داده، و از تلویث کتاب بنقل و ایراد آن خرافات منحوسه، و هفوات منجوسه، و تشنیعات معکوسه، و استهزئات مرکوسه، و تلمیعات مدسوسه، و خزعبلات ملومه و کلمات مشومه، و فلتات قبیحه، و نزغات شنیعه، و خطرات قبیحه، و همسات فزیحه، اعراض کردیم.

و بعنایت ربانی و تایید یزدانی، از افادات ائمه و اساطین و اکابر مشایخ محققین سنیه، در مدح و ثناء جناب سید مرتضی، ظاهر و لائح می شود که آن همه تشنیعات مستهجنه، بعد زیادت آن باضعاف مضاعفه، متوجه بمنشی آن می شود، و در حق او و بال ابدی و نکال سرمدی می گردد، بلکه بحمد الله و حسن توفیقه کمال تفضیح، و تقبیح، و تجهیل، و تسفیه، و تکذیب این متعصب شدید، از افادات فاضل رشید که او را در «ازاله الغین» (۳)

ص: ۸۹

۱- مقاذعت : دشنام دادن

۲- التیاع : از غصه سوختن

۳- در ازاله الغین گفته : و اگر کسی را دریافت حال خلافت امیر شام از کتب اهل حق منظور باشد در عبارت رساله عزه الراشدین و ذله الضالین که از رسائل مؤلفه مولانا رشید المتکلمین و مرشد المسلمین رفع الله درجته فی اعلی علیین است نظر فرماید الخ

بنهایت تعظیم و تبجیل یاد می کند هم ظاهر شد وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ .

### تثبت سید رضی بکلام جاحظ افحامی و الزامی است

«و هر گاه این همه دانستی، پس باید دانست که از کلام فاضل رشید در «ایضاح» که در صدد نقض آن هستیم ظاهر است، که جناب سید رضی بمحض ذکر جاحظ این خطبه را در کتاب «بیان و تبیین» منسوباً الی امیر المؤمنین علیه السلام تمسک کرده، حال آنکه سید رضی بمحض ذکر جاحظ این خطبه را در کتاب «بیان و تبیین» منسوباً الی امیر المؤمنین علیه السلام تمسک نکرده، بلکه آن جناب برای اسکات و افحام لثام، رد جاحظ بر ناسبین این خطبه بمعایه هم ذکر کرده، که آن را فاضل رشید نقل نکرده، و بقیه عبارت سید رضی بعد لفظ فی معناها این است»:

جملته أنه قال: و هذا الکلام بکلام علی أشبه، و بمذهبه فی تصنیف الناس و فی الاخبار عما هم علیه، من القهر و الاذلال و من التقیه و الخوف ألیق ثم قال:

و متی وجدنا معاویه فی حال من الاحوال یسلک فی کلامه مسلک الزهاد و مذاهب العباد(۱).

«اما آنچه گفته: پس شخصی را که در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین مرضی رضی بل دلیل او باشد الخ(۲).

مدفوع است بآنکه اگر غرض آنست که جاحظ شقی مرضی رضی در نقد کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، باین معنی است که هر حکمی که جاحظ در این باب نفیا و اثباتاً کند رضی آن را پسند می کند،

ص: ۹۰

---

۱- ذیل خطبه ۳۱ من نهج البلاغه .

۲- ایضاح لطافه المقال ص ۲۸ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو .

فهو كذب غير رضی و بهتان غير وضی، چه این تعمیم غير سلیم از هیچ لفظی از الفاظ سید رضی الله عنه مستفاد نمی شود، آری چون جاحظ در نقد و تحقیق این خطبه، ورد بر منکرین لئام و ناسبین آن بوالی شام، براه صواب رفته، سید رضی حکم او را پسندیده، برای افحام و الزام اغتام<sup>(۱)</sup> تمسک بآن کرده.

و نیز مراد فاضل رشید از دلیل بودن جاحظ برای رضی در نقد کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چنانچه کلمه بل، که برای ترقی است هم بر آن دلالت صریحه می کند، این است که جاحظ نه محض مرضی رضی در نقد کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، بلکه جاحظ دلیل سید رضی در این باب بود، یعنی مطاع و مقتدای سید رضی بود در این باب، حال آنکه هرگز از تمسک الزامی و تشبث افحامی این معنی لازم نمی آید، و الا-لازم آید که علمای یهود و نصاری، که اهل اسلام احتجاج و استدلال بکلماتشان می کنند، دلیل و مقتدای اهل اسلام باشند، الی غیر ذلک من المفاسد الظاهره.

و اما آنچه فرموده که: و آنچه جناب قاضی نور الله شوشتری با وجود اعمال اغماض از رساله غراء او در مناقب سید الاولیاء<sup>(۲)</sup>.

پس مخدوش است بآنکه نسبت اعمال اغماض از رساله جاحظ عنید بسید وحید شهید، از فاضل رشید نهایت بعید، که کذب غیر سدید است چنانچه از ملاحظه «احقاق الحق» واضح است، بلکه طرفه این است که بطلان این دعوی از کلام رشید ظاهر و باهر است.

ص: ۹۱

---

۱- الاغتام : جمع الغتم و هو من لا یفصح فی کلامه

۲- ایضاح لطافه المقال ص ۲۸ مخطوط

۹۲ اما بيان امر اول پس بدانکه در «احقاق الحق» بجواب كلام ابن روزبهان كه سابقا مذكور شده مسطور است:

قد علم عداوه الجاحظ من كلماته الآخر، و من بعض عقائده الداله على ان صدور تلك المدائح منه من قبيل ما أشار إليه تعالى بقوله: «يَقُولُونَ بِالْأَسْتِثْمِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (۱)» و بقوله تعالى: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» (۲).

و أقل ما صدر عن الجاحظ مما يدل على عداوته لامير المؤمنين و مخالفته لاجماع المسلمين، أنه أظهر في سنة عشر و مائتين من الهجره القول بأن الامامه بالميراث، و أن وارث النبي صلى الله عليه و آله و سلم هو عمه العباس دون على عليه السلام، و كان ذلك منه تقربا الى الخليفه مأمون العباسي فباع دينه بدنياه.

و نظير ذلك أن معاويه كان يصف عليا عليه السلام عند خواص أصحابه، و يحاربه و يأمر بسبه على رؤس المنابر، و الشيطان يسبح الله و يقصدسه، بل يزعم في دعوى اخلاصه أن سجده آدم عليه السلام شرك مع الله، و صار لمخالفه الامر بها عدوا لله ملعونا مطرودا.

#### رساله غراء جاحظ در فضائل امير المؤمنين عليه السلام دليل محبت او نيست

و بهذا يعلم بطلان استدلاله المذكور على المحبه، و يفهم أنه لم يذق طعم المحبه، و بالجمله قد علم أن الجاحظ و هو أبو عثمان عمرو بن بحر كان عثمانيا مروانيا، و مع هذا قد اعترف بفضل بنى هاشم و أهل بيت النبي صلى الله عليه و آله و سلم و تقديمهم و فضل على عليه السلام و تقديمه في بعض رسائله، فان كان هذا مذهبه فذاك، و الا فقد أنطقه الله تعالى بالحق و أجرى لسانه بالصدق، و قال ما يكون حجه عليه في الدنيا و الآخرة، و نطق بما لو اعتقد غيره لكان خصيمه في

ص: ۹۲

۱- الفتح ۱۱ .

۲- البقره ۲۰۴



محشره، فان الله تعالى عند لسان كل قائل، فلينظر قائل ما يقول، و أصعب الامور و أشقها أن يذكر الانسان شيئا يستحق به الجنه، ثم يكون ذلك موجبا لدخول النار نعوذ بالله من ذلك(۱).

### قاضی شوشتری از رساله غراء جاحظ غافل نبوده

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که صاحب «احقاق الحق» هرگز اعمال اغماض از رساله جاحظ نکرده، بلکه دفع تشبث ابن روزبهان باین رساله برای دفع ناصبیت جاحظ بوجوه عدیده بسطا و توضیحا، فرموده، و با وجود این تأکید و مبالغه آن جناب در دفع تمسک ابن روزبهان باین رساله، ادعای اعمال اغماض صریح عجب صدق صحیح است.

اما ظهور بطلان دعوی اعمال اغماض از رساله جاحظ از قول خود رشید، پس بیانش آن است که خود فاضل رشید بلا فاصله از این دعوی عاطفا علیها گفته: و حمل آن بر محمل مستغرب نزد اذکیا و اغیبا(۲).

و از این قول ظاهر و واضح است که صاحب «احقاق الحق» این رساله را بر محمل مستغرب فرموده، پس دعوی اعمال اغماض از آن صریح البطلان است، و دعوی استغراب این محمل نزد اذکیا و اغیبا طرفه ماجرا است، و در حقیقت تسفیه و تحمیق جناب شاهصاحب است، چه از این قول فاضل رشید ظاهر است، که حمل این رساله بر این محمل نزد اذکیا مستغرب است، و اذکیا را چه ذکر، اغیبا هم آن را مستغرب می دانند، و پر ظاهر است که هر گاه نزد شاهصاحب ناصبیت جاحظ قطعا

ص: ۹۳

---

۱- احقاق الحق ص ۱۷۰ القسم الثالث فی الفضائل الخارجیه من البحث الخامس من المسئله الخامسه فی الامامه .

۲- ایضاح لطافه المقال ص ۲۸ مخطوط .

و حتما ثابت است، و تصنیف جاحظ کتابی را در ایراد مطاعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم نزدشان متحقق.

پس لابد است که جناب شاهصاحب هم این رساله جاحظ را بر همین محمل محمول خواهند کرد، که چاره از آن نیست، پس لازم خواهد آمد که مخاطب وحید نزد فاضل رشید خارج از جمله اذکیا، بلکه داخل اغیبا، بلکه بدتر از اغیبا باشد.

### **جاحظ خلافت را بر مبنای میراث قرار داده**

از اطراف طرائف این است که فاضل رشید استدلال صاحب «احقاق الحق» را بر عداوت جاحظ با امیر المؤمنین علیه السلام، و مخالفت اجماع اهل اسلام باظهار او قول را به اینکه امامت بمیراث است و وارث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عباس است نه جناب امیر المؤمنین علیه السلام، عجب تر از ادعای علامه حلی وانموده است، حال آنکه پر ظاهر است که از نتایج این مذهب فاسد که خلاف اجماع اهل اسلام است، و شیعه و سنی هر دو منکر آنند، و آنرا ضلال صریح و عناد قبیح، و مخالف ارشادات نبویه، و دلالت آیات الهیه می دانند، آنست که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه رابعه هم خلیفه و امام نبوده، و پناه بخدا تسلط آن حضرت در مرتبه رابعه هم ناحق و خلاف صواب بود، و جمیع تصرّفات آن حضرت در اموال و دماء مسلمین بوجه ناجائز بوده، و اگر این معنی هم نزد فاضل رشید عداوت و ناصبیت نیست.

پس بیان بفرمایند که نزدشان مصداق عداوت و ناصبیت چیست؟ و مستحق اطلاق آن کیست؟ و تشکیک فاضل رشید در صدور این قول از جاحظ بقول خود: بر تقدیر تسلیم وجود این زعم از آن معتزلی، دلیل

کمال طول باع، و مزید اطلاع، و نهایت انصاف و رشاد است، زیرا که صدور این قول از جاحظ در غایت اشتها، و ثبوت آن کالشمس فی رابعه النهار است، چه جاحظ در این باب کتابی خاص تصنیف کرده، ضلال خود را در اکناف عالم مشتهر ساخته است، و جناب سید مرتضی طاب ثراه، که فضائل و مناقب آن جناب بر زبان ائمه و اساطین قوم شنیدی، و فاضل رشید خود را معتقد علم و فضل و بلاغت آن جناب وامی نماید، ذکر این کتاب جاحظ در «شافعی» فرموده است، چنانچه جایی که قاضی القضاة در کتاب «معنی» گفته:

و بعد فان جاز حصول النص علی هذه الطریقه، و یختص بمعرفته قوم دون قوم علی بعض الوجوه، لیجوزن ادعاء النص علی العباس و غیره، و اختص بمعرفته قوم دون قوم، ثم انقطع النقل، لانه ان جاز انقطاع النقل فیما یعم تکلیفه عن بعض دون بعض، جاز انقطاعه عن المکلفین كذلك، لان ما اوجب ازاحه العله فی کلهم یوجب ازاحه العله فی بعضهم(۱).

«جناب سید مرتضی طاب ثراه بجواب آن در «شافعی» فرموده»:

یقال له ان المعارضه بما یدعی من النص علی العباس أبعد عن الصواب من المعارضه بالنص علی أبی بکر، و الذی یتبین بطلان هذه المقاله و الفرق بینهما و بین ما ینذهب إلیه الشیعه فی النص علی امیر المؤمنین علیه السلام وجوه:

منها أننا لا نسمع بهذه المقاله الا حکایه، و ما شاهدنا قط و لا شاهد من أخبرنا ممن لقیناه قوما یدینون بها، و الحال فی شدوذ أهلها- أظهر من الحال فی شدوذ البکریه، فان البکریه، و ان کنا لم نلق منهم الا آحادا لا یقوم الحجج بمثلهم، فقد وجدوا علی حال، و عرف، فی جمله الناس، من ینذهب الی المقاله المرویه عنهم،

ص: ۹۵

و ليس هذا في العباسيه، و لو لا أن الجاحظ صَنَّف كتابا حكى فيه مقاتلهم، و أورد فيه ضربا من الحجاج نسبه إليهم، لما عرفت لهم شبهه، و لا طريقه تعتمد في نصره قولهم.

و الظاهر أن قوما ممن أراد التسوق و التوصل الى منافع الدنيا تقرب الى خلفاء ولد العباس، بذكر هذا المذهب و اظهار اعتقاده، ثم انقرض أهله، و انقطع نظام القائلين به، لانقطاع الاسباب و الدواعى لهم الى اظهاره، و من جعل ما يحكى من هذه المقله الضعيفه الشاذه معارضه لقول الشيعه في النص، فقد خرج عن الغايه فى البهت و المكابره. . . .

و منها ان الذى يحكى عن هذه الفرقة التى أخبرنا عن شذوذها و انقراضها مخالف أيضا لما تدین به الشيعه من النص، لانهم يعولون فيما يدعون من النص على صاحبهم على أخبار آحاد ليس فى شىء منها تصريح بنص و لا تعريض، و لا دلالة عليه من فحوى و لا ظاهر، و انما يعتمدون على أن العم و ارث، و انه يستحق وراثه المقام، كما يستحق وراثه المال، و على ما

روى من قوله عليه السلام «ردوا علىّ أبى»، و ما أشبه هذا من الاخبار التى إذا سلم نقلها و صحت الروايه المتضمنه لها لم يكن فيها دلالة على النص و لا أماره، و لا اعتبار بمن يحمل نفسه من مخالفينا على أن يحكى عنهم القول بالنص الجلى الذى يوجب العلم، و يزيل الريب، كما يقول الشيعه، لان هذا القول عن قائله لا يغنى عنه شيئا، مع العلم بما حكى من مقاله هذه الفرقة، و سطر من احتجاجها و استدلالها، و لو لم يرجع فى ذلك الالى ما صنّفه الجاحظ لهم لكان فيه أكبر حجه و أوضح دلالة فما وجدناه، مع توغله و شدة توصله الى نصره هذا المذهب، أقدم على أن يدعى على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم نصا صريحا بالامامه، بل الذى أعتمده فهو ما قدمنا ذكره، و ما يجرى مجراه: مثل قول العباس، و قد خطب

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطبته المشهوره في الفتح، فانتهى الى

قوله: «ان مكة حرام حرمها الله يوم خلق السموات والارض لا- يختلى خلاها ولا- يعصده شجرها»: الا- الاذخر يا رسول الله، فأطرق صلى الله عليه وآله وسلم وقال: الا الاذخر(1)، و مثل ما روى من تشفيعه له في مجاشع بن مسعود السلمى و قد التمس البيعه على الهجره بعد أن قال عليه السلام: لا هجره بعد الفتح، فأجابه الى ذلك، و مثل ادعائه سبقه الناس الى الصلوه على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند وفاته، و تعلقه بحديث الميراث و حديث اللدود الى غير ما ذكرناه مما هو مسطور في كتابه، و من تصحفه علم ان جميع ما اعتمده لا- يخرج عما حكمناه فيه، بخلوه من الاشاره الى نص أو دلالة عليه، و قد علمنا عاده الجاحظ فيما ينصره من المذاهب، فانه لا يدع غثا و سمينا و لا يغفل عن ايراد ضعيف و لا قوى حتى أنه ربما خرج الى ادعاء ما لا يعرف، و دفع ما يعرف، فلو كان لمن ذهب الى مذهب العباسيه خبر ينقلونه، يتضمن نصا صريحا على صاحبهم لما جاز أن يعدل عن ذكره، مع تعلقه بما حكينا بعضه و اعتماده على أخبار آحاد أكثرها لا يعرف(2).

### جاحظ خلافت عباسيه را بر اساس ميراث بحق دانسته

«و آنچه فرموده: زیرا که بنا بر این زعم اکثر اوقات احب احباب از ميراث محروم می شود و غير محبوب آن را می برد(3) الخ.

پس کمال عجب است که فاضل رشید در این مقام، در حمایت جاحظ رئیس الاغتام، از دین و اسلام دست برداشته، این قول شنیع جاحظ

ص: ۹۷

۱- الاذخر بكسر الهمزة و الخاء و سکون الذال : نبات طيب الرائحة . عريض الاوراق ، يسقف به البيوت ، يحرقه الحداد بدل الحطب و الفحم

۲- الشافى ج ۲ ص ۱۱۵ - الى ص ۱۱۷ ط النجف

۳- ايضاح لطافه المقال ص ۲۸ مخطوط

را که سراسر خلاف اجماع اهل اسلام است، و از آن بصراحت تمام مطاعن عظیمه العیاذ باللّٰه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام متوجه می شود که بنابر این خلافت آن حضرت در مرتبهٔ رابعه هم باطل می گردد، بر محض خطای نظر عمل می فرماید، و آن را مستلزم عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی داند، اگر سلب خلافت از آن حضرت در مرتبهٔ رابعه، که این سلب سبب اتجاه شنایع عظیمه و التزام فظایح فظیعه است، هم مستلزم عداوت نیست، پس بیان بفرمایند که آخر مستلزم عداوت کدام امر است؟ اما آنچه گفته: و هر گاه این قول از جاحظ بموجب تصریح قاضی بجهت تقرب بمأمون عباسی سرزده شده باشد، غرض او از تلفظ بآن ارضاء خلیفه باشد، از آن عداوت امیر المؤمنین علیه السلام، که از امور قلبیه است، بخاطر گذرانیدن شخص انصاف را بقتل رسانیدنست (۱).

پس از این عبارت ظاهر می شود که فاضل رشید بر عدم دلالت قول جاحظ بر عداوت و ناصبیت او احتجاج بدو وجه کرده:

یکی آنکه این قول چون بجهت تقرب بمأمون عباسی بوده غرض او از تلفظ بآن ارضاء مأمون باشد نه عداوت و ناصبیت.

دوم آنکه عداوت از امور قلبیه است، پس قول جاحظ بر آن دلالت نکند.

و این هر دو وجه از غرائب افادات است، چه از وجه اول بنابر اشتراط کلیت کبری ظاهر می شود که هر قولی که برای ارضاء رئیسی صادر شود اگر چه این قول در اقصای شناعت و خلافت دین و اسلام باشد، دلالت

ص: ۹۸

بر فساد عقیده و ناصبیت و عداوت قائل نمی‌کند، پس بنا بر این ساین جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که بغرض ارضاء سلاطین امویه می‌کردند نیز ناصبی و دشمن آن حضرت نباشند، و نیز بنا بر این اگر کسی برای ارضاء بعض سلاطین کفار، جسارت بر إهانت و سب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کند، محکوم بکفر و عداوت آن حضرت نشود الی غیر ذلك من المفاسد الشنیعه و القبائح السمجه، و در حقیقت این افاده هدم ارکان دین و اسلام و تبرئه ساحت بسیاری از کفار لثام است.

### **فاضل رشید رد حمایت جاحظ از حمایت اسلام دست کشیده**

اما وجه دوم پس آن هم مثل وجه اول صریح الفساد و الاختلال، و موجب تحیر ارباب کمال است، و در حقیقت فاضل رشید باین وجه غیر سدید هم، طرفه توطئه و تمهید عذر برای نواصب عنید و کفار مرید نموده، زیرا که هر گاه قول دلالت بر عداوت نداشته باشد، و اطلاع بر عداوت باین سبب که از امور قلبیه است غیر ممکن بود، حکم بعداوت سائر نواصب و خوارج با جناب امیر المؤمنین علیه السلام ممکن نشود، و هم چنین حکم بعداوت کفار با سرور انبیاء اخیار صلوات الله و سلامه علیهم ما اختلف اللیل و النهار صحیح نشود، و هم چنین حکم بعداوت کفار با انبیاء سابقین، بسبب اقوال فظیعه شان صحیح نشود.

حالا تأمل باید فرمود که شخص انصاف را کدام کس بقتل رسانیده، و کدام کس آن را جامه حیات پوشانیده.

و نیز باید دانست که بنا بر وجه دوم حکم بعداوت اهل حق با خلفاء ثلاثه و علماء سنیه نیز وجه صحتی ندارد، و نیز حکم بعداوتشان با اهل بیت علیهم السلام که ائمه سنیه بکمال وقاحت جسارت بر آن می‌سازند باطل محض خواهد شد، که سند این دعاوی جز اقوال نمی‌آرند، و قول حسب

افاده رشديه دليل عداوت نمى باشد، بلکه قول را دليل عداوت گردانيدن شخص انصاف را بقتل رسانيدن است، پس ثابت شد که هر جا علمای سنيه حکم بعداوت کسی بسبب قول او کرده اند، شخص انصاف را بقتل رسانيده اند.

### رشيد با انکار تشيع مامون قاضی شوشتري را انتقاد کرده

اما آنچه گفته: و اعجب العجائب ديگر در اين مقام آنکه جناب قاضی صاحب در «مجالس المؤمنين» حکم بتشيع مأمون و ديگر عباسيه قاتلين اهل بيت اطهار نموده اند کما سيأتي نقله (۱).

پس مخدوش است بچند وجه:

اول آنکه حکم بتشيع مأمون، اجله علمای سنيه، و اکابر محققين اعلام اساطين، و افاخم محققين، و جهابذه منتقدين ايشان نموده اند، پس هر تشيعی که بر آن حکم می زند راجع باین حضرات است.

علامه جلال الدين عبدالرحمن بن الڪمال أبي بكر السيوطي الشافعي در كتاب «تاريخ الخلفاء» گفته:

المأمون عبدالله ابو العباس الرشيد، ولد سنه سبعين و مائه في ليله الجمعة منتصف ربيع الاول، و هي الليله التي مات فيها عمه الهادي، و استخلف أبوه.

و امه أم ولد اسمها مراجل، ماتت في نفاسها به، و قرأ العلم في صغره، سمع الحديث من أبيه، و هشيم و عباد بن العوام، و يوسف بن عطيه، و أبي معاويه الضرير، و اسماعيل بن عليه، و حجاج الاعور، و طبقتهم، و أدبه اليزيدي (۲).

و جمع الفقهاء من الآفاق، و برع في الفقه و العربيه و ايام الناس، و لما كبر عنى

ص: ۱۰۰

---

۱- ايضاح لطافه المقال ص ۲۸ مخطوط .

۲- اليزيدي : يحيى بن المبارك العدوى النحوى اللغوى المقرئ البصرى ، سكن بغداد و أخذ عن الخليل ، توفى بخراسان ۲۰۲ ، و له اولاد و اولاد اولاد علماء .



بالفلسفه و علوم الاوائل و مهر فيها فجره ذلك الى القول بخلق القرآن، روى عنه ولده الفضل، و يحيى بن اكرم، و جعفر بن أبى عثمان الطيالسى، و الامير عبدالله بن طاهر، و أحمد بن الحارث الشيعى، و دعبل الخزاعى، و آخرون، و كان أفضل رجال بنى العباس حزما، و عزما، و حلما، و علما، و رأيا، و دهاء، و هيبه، و شجاعه، و سوددا، و سماحه.

و له محاسن و سيره طويله، لولا ما أتاه من محنه الناس فى القول بخلق القرآن، و لم يل الخلافه من بنى العباس أعلم منه، و كان فصيحاً مفاهاً، و كان يقول: معاويه بعمره، و عبدالملك بحجاجة، و أنا بنفسى.

و كان يقال لبنى العباس فاتحه، و واسطه، و خاتمه، فالفاتحه السفاح و الواسطه المأمون، و الخاتمه المعتضد.

### اكابر اهل سنت مامون عباسى را شيعه دانسته اند

#### اشاره

و قيل: انه ختم فى بعض الرضانات ثلاثا و ثلاثين ختمه، و كان معروفاً بالتشيع، و قد حملة ذلك على خلع أخيه المؤمن و العهد بالخلافه الى على الرضا كما سند كره (1).

«از اين عبارت واضح است كه مأمون معروف بود بتشيع، و همين تشيع باعث شد مأمون را بر خلع برادر خود مؤتمن و عهد خلافت بسوى امام رضا عليه آلاف التحية و الثناء.

و نیز سيوطى در «تاريخ الخلفاء» بعد فاصله يسيره از عبارت سابقه گفته: :

و فى سنه احدى و مائتين خلع أخاه المؤمن من العهد، و جعل ولى العهد من بعده على الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق، حملة على ذلك افراطه

ص: ۱۰۱

فی التشیع حتی قیل: انه هم أن یخلع نفسه و یفوض الامر إلیه، و هو الذی لقبه الرضا، و ضرب الدراهم باسمه، و زوجه ابنته، و کتب الی الآفاق بذلك، و أمر بترك السواد و لبس الخضر، فاشد ذلك علی بنی العباس جحدا، و خرجوا علیه، و بايعوا ابراهیم بن المهدي، و لقب «بالمبارک» فجهز المأمون لقتاله، و جرت امور و حروب، و سار المأمون الی نحو العراق، فلم ینشب علی الرضا أن مات فی سنه ثلاث، فکتب المأمون الی أهل بغداد یعلمهم أنهم انما نقموا علیه بیعته لعلی، و قد مات، فردوا جوابه أغلظ جواب، فسار المأمون، و بلغ ابراهیم ابن المهدي تسلل الناس من عهده، فاخفی فی ذی الحجه، فكانت آیامه سنتین الا آیاما، و بقى فی اختفائه مده ثمان سنین، و وصل المأمون بغداد فی صفر سنه أربع، فکلمه العباسیون و غیرهم فی العود الی لبس السواد و ترک الخضره فتوقف ثم أجاب الی ذلك (۱).

«از این عبارت واضح است که مأمون مفرط در تشیع بود، و همین افراط در تشیع او را برداشت بر خلع برادر خود مؤتمن، و گردانیدن امام علی الرضا علیه السلام را ولی عهد بعد خود، و افراط تشیع مأمون بمرتبه بود، که گفته شده: بدرستی که او قصد کرد که خلع نماید نفس خود را، و تفویض کند امر خلافت را بسوی حضرت امام رضا علیه السلام و عجب تر آنست که خود فاضل رشید هم این عبارت سیوطی را، که نص صریح است بر تشیع مأمون در همین کتاب «ایضاح» در ما بعد نقل فرموده است.

پس چسان در این جا، و هم در بعض مقامات دیگر این کتاب، و هم در «شوکت عمریه» و غیر آن، نسبت تشیع را بمأمون سبب نهایت

ص: ۱۰۲

طعن و تشنیع و سخریه و فسوس گمان برده، و ندانسته که این نسبت هر گاه موافق است با تصریح مثل سیوطی، که مجدد مذهب سنی در مائه تاسعه بوده.

و مبنی است بر الزام و افحام، تشبث بآن و توجیه طعن بسبب آن، بمراحل قاصیه از تأمل و مراعات طریق مناظره دورتر افتاده، بلکه این تشنیع و استهزاء ابواب صنوف تشنیع و طعن بر آن عمده الاذکیاء گشاده.

اما اثبات این معنی که فاضل رشید خود عبارت سیوطی را نقل کرده، پس باید دانست که جناب او، در ما بعد در مقام اثبات حصول رتبه عالی در دنیا برای فاطمین گفته:

### **بگفتار سیوطی مامون عباسی در تشیع افراط کرده**

و شیخ جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» می فرماید:

و فی سنه احدی و مائتین خلع (أی المأمون) أخاه المؤمن من العهد، و جعل ولی العهد بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق، حمله علی ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل: انه همّ أن یخلع نفسه، و یفوض الامر إلیه، و هو الذی لقبه بالرضا، و ضرب الدرهم باسمه، و زوجه ابنته، و کتب الی الآفاق بذلک، و أمر بترك السواد و لبس الخضره، فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا، و خرجوا علیه و بايعوا ابراهیم المهدی و لقب بالمبارک، فجهز المأمون لقتاله و جرت امور و حروب (۱) انتهى.

«و از آنجا که ولیعهد ساختن مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مشهورات، و دائر بر ألسنة ثقات، لهذا تبييض وجه قرطاس بتکثیر سواد

ص: ۱۰۳

شواهد این مدعا از قبیل ایضاح واضحات انتهى(۱).

و علامه شمس الدین محمد بن احمد ذهبی در کتاب «سیر النبلاء» بترجمه احمد بن حنبل گفته:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ دِينُهُمْ قَائِمًا فِي خِلَافِهِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ، فَلَمَّا اسْتَشْهَدَ قَفَلَ بِأَبِ الْفِتْنَةِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَ انْكَسَرَ الْبَابُ، قَامَ رَأْسُ الشَّرِّ عَلَى الشَّهِيدِ عَثْمَانَ حَتَّى ذَبَحَ صَبْرًا، وَ تَفَرَّقَتِ الْكَلِمَةُ، وَ تَمَّتْ وَقْعَةُ الْجَمَلِ، ثُمَّ وَقَعَهُ صَفَيْنَ، فَظَهَرَتِ الْخَوَارِجُ وَ كَفَّرَتْ سَادَةَ الصَّحَابَةِ، ثُمَّ ظَهَرَتِ الرِّوَاغُضُ وَ النِّوَاغِبُ، وَ فِي آخِرِ زَمَنِ الصَّحَابَةِ ظَهَرَتِ الْقَدْرِيَّةُ، ثُمَّ ظَهَرَتِ الْمَعْتَزِلَةُ بِالْبَصْرَةِ، وَ الْجَهْمِيَّةُ وَ الْمَجْسَمَةُ بِخِرَاسَانَ، فِي إِثْنَاءِ عَصْرِ التَّابِعِينَ، مَعَ ظُهُورِ السَّنَةِ وَ أَهْلِهَا إِلَى بَعْدِ الْمَائَتَيْنِ، فَظَهَرَ الْمَأْمُونُ الْخَلِيفَةَ، وَ كَانَ ذَكِيًّا مُتَكَلِّمًا لَهُ نَظَرٌ فِي الْمَعْقُولِ، فَاسْتَجَلَبَ كِتَابَ الْإِوَاتِلِ، وَ عَرَّبَ حِكْمَةَ الْيُونَانِ، وَ قَامَ فِي ذَلِكَ وَقَعْدٍ وَ حَبٍّ (۲) وَ أَوْضَعُ، وَ رَفَعَتِ الْجَهْمِيَّةُ وَ الْمَعْتَزِلَةُ رِءُوسَهَا بِلِ الشَّيْعَةِ.

فانه كان كذلك، و آل به الحال الى أن حمل الامه على القول بخلق القرآن و امتحن العلماء فلم يمهل و هلك لعامه، و خلى بعده سرا و بلاء في الدين، فان الامه مازالت على ان القرآن العظيم كلام الله تعالى و وحيه و تنزيله، لا يعرفون غير ذلك.

حتى نبغ لهم القول بأنه كلام الله مخلوق مجعول، و أنه يضاف الى الله تعالى اضافه تشریف، كبيت الله، و ناقه الله، فأنكر ذلك العلماء، و لم يكن الجهميه يظهرون في دوله المهدي و الرشيد و الامين، فلما ولي المأمون و كان منهم

ص: ۱۰۴

---

۱- ایضاح فاضل رشید ص ۹۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکنهو

۲- حَبٍّ : طال - ارتفع

### ذهبی و ابن کثیر مامون عباسی را شیعه دانسته اند

«از این عبارت ظاهر است که علامه ذهبی تصریح کرده: بآنکه مأمون مثل شیعه بوده، و بهمین سبب شیعه هم در زمان او سرهای خود بلند کردند و خود صاحب «مجالس المؤمنین» هم تصریح ابن کثیر را بتشیع مأمون ذکر فرموده، چنانچه بترجمه مأمون گفته:

ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح به تشیع او نموده انتهی (۲).

پس کمال عجب است که فاضل رشید بتمسک خود صاحب «مجالس المؤمنین» التفات نمی کند، و اعتنائی بتصریح مثل علامه ابن کثیر، که از اجله اساطین و اعظم محدثین و محققین ایشان است، نمی فرماید، و نه بر إفاده علامه سیوطی که خود ناقل آنست نظری می اندازد، و نه از تصریح علامه ذهبی حسابی برمیدارد، و جابجا بر نسبت تشیع بمأمون زبان طعن و ملام دراز می سازد، و نمی داند که این طعن و تشیع متوجه باکابر ائمه، و اساطین محققین او است، بلکه چون عبارت سیوطی که حاکم بتشیع مأمون است خودش نقل کرده، و احتجاج و استناد بآن نموده.

لهذا نزد خود جنابش هم تشیع مأمون مسلم باشد، پس این همه تشنیعات متوجه بخود جناب او است.

و عبد الرحمن بن محمد بن خلدون المغربي در کتاب «العبر و دیوان المبتدأ و الخبر» گفته:

الخبر عن أبي العباس من دول الاسلام و انشاء دولتهم و الالمام بنکت

ص: ۱۰۵

---

۱- سیر النبلاء ج ۱۱ ص ۲۳۶ ط بیروت

۲- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۶۹ ط طهران - الاسلامیه

أخبارهم و عيون أحاديثهم، هذه الدوله من دوله الشيعة كما ذكرنا وقرتها منهم يعرفون بالكيسانيه، و هم القائلون بامامه محمد بن علي بن الحنفية بعد علي، ثم بعده الى ابنه أبي هاشم عبد الله، ثم بعده الى محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بوصيته كما ذكرنا، ثم بعده الى ابنه ابراهيم الامام ابن محمد، ثم بعده الى أخيه أبي العباس السفاح، و هو عبد الله بن الحارثيه، هكذا مساقها عند هؤلاء الكيسانيه و يسمون أيضا الحرماقيه نسبة الى أبي مسلم لانه كان يلقب بحرماق، و لبني عباس أيضا شيعه يسمون الراونديه من اهل خراسان، يزعمون ان أحق الناس بالامامه بعد النبي صلى الله عليه و آله و سلم هو العباس لانه وارثه و عاصبه لقوله: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (١) و أن الناس منعه من ذلك و ظلموه الى أن رده الله الى ولده، و يذهبون الى البراءه من الشيخين و عثمان، و يجيزون بيعه علي لابن العباس قال له: يا ابن أخي هلم ابايعك فلا يختلف عليك اثنان.

و لقول داود بن علي بن علي منبر الكوفه يوم بويح السفاح: يا أهل الكوفه انه لم يقم فيكم امام بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الا علي بن أبي طالب، و هذا القائم فيكم يعني السفاح (٢).

### **بگفتار ابن خلدون دولت عباسيه دولت شيعه بود**

«از اين عبارت ظاهر است كه اصل دولت عباسيه از دولت شيعه است، و فرق اين دولت از شيعه مي باشند، پس نسبت صاحب «مجالس المؤمنين» تشيع را بخلفای بنی العباس موافق افاده ابن خلدون باشد، پس تشيع فاضل رشيد بر نسبت تشيع بنی العباس عين تشيع بر اسلاف جلالت اساس خود است.

و نیز از آخر اين عبارت ظاهر است كه داود بن علي بر منبر كوفه بروز

ص: ١٠٦

---

١- الانفال : ٧٥ - و الاحزاب : ٦

٢- تاريخ العبر و ديوان المبتدأ و الخبر ج ٣ ص ١٧٣ ط بيروت

بیعت سفاح گفته: بدرستی که قائم نشد در شما امامی بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر علی بن ابی طالب، و این قائم در شما یعنی سفاح، و این قول صریح است در نفی خلافت ثلاثه، و چون سفاح هم ردی بر آن نکرده، بطلان خلافت ثلاثه نزد او غیر منکر باشد.

پس تشیع سفاح و اتباع او از این عبارت ثابت شد.

و از این جا است که صاحب «مجالس المؤمنین» این قول داود بن علی در ترجمه سفاح برای اثبات تشیع او ذکر کرده حیث قال:

عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب، کنیتش ابو العباس لقبش سفاح است، ولادتش سنه خمس و مائه، اول خلفاء آل عباس است، بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طائی، و نصرت ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنتین و ثلثین و مائه.

### **داود عباسی خلافت غیر علی علیه السلام و سفاح را باطل معرفی کرده**

صاحب «روضه الصفا» آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده، در دار الاماره مروان فرود آمده، و از آنجا بمسجد جامع رفت، و بر منبر برآمده، بر پای خطبه بخواند، بخلاف بنی امیه که ایشان نشست می خواندند، و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست، و عمش داود بن علی از وی بیک درجه پایانترا ایستاده خطبه را تمام کرد، و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که: میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد، مگر علی بن ابی طالب علیه السلام، و این امام که بر منبر است یعنی عبد الله بن محمد، و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود، تا آن زمان که عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید، بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده

بدار الاماره رفتند، و ابو جعفر منصور تا نماز ديگر باخذ بيعت مشغول بود، و چون بيعت تمام شد، و بر مسند خلافت استقلال يافتند در استئصال بنى اميّه مبالغه تمام نمودند، چنانكه در احوال دمشق از مجلس اول مذكور شد انتهى (۱).

و اين قول داود را عماد الدين ادریس بن علی بن عبدالله هم نقل کرده، چنانچه در «کنز (۲) الاخبار فى السیر و الاخبار» كه نسخه عتيقه آن بعنايت پروردگار پيش اين خاكسار حاضر است بعد ذكر خطبه خواندن ابو العباس سفاح مذكور است:

و كان موعوكا فاشتد وجعه، فجلس على المنبر و صعد عمه داود بن على دونه على مراقى فى المنبر، فقال: الحمد لله شكرا شكرا الذى اهلك عدونا و اصار إلينا ميراثنا من نبينا صلى الله عليه و آله و سلم، الان اقشعت حنادس الظلم، و انكشف غطاؤها، و اشرقت أرضها و سمائها، و طلعت الشمس من مطلعها و بزغ القمر من ميزغه، و أخذ القوس باريها (۳)، و عاد السهم الى منزعه، و رجع الحق الى نصابه، من أهل بيت نبيكم، أهل الرأفة و الرحمه بكم و العطف عليكم، ثم ذكر سوء سيره بنى أميّه و جورهم و عسفهم.

و قال: فتبا تبا لبنى حرب و بنى مروان آثروا فى مدتهم و عصرهم العاجله

ص: ۱۰۸

---

۱- مجالس المؤمنين ج ۲ ص ۲۶۴ ط طهران

۲- قال فى كشف الظنون: كنز الاخبار لمحمد بن شيرويه البلخى المتوفى سنه ، و للشريف ادریس بن علی بن عبدالله ، ذكره الخزرجى فى تاريخ اليمن ، انتهى ما فى كشف الظنون فتراه سماه كنز الاخبار بالخاء المعجمه و انما هو كنز الاخبار بالخاء المهمله .

۳- البارى: ناحت السهم ، و من أمثالهم: اعط القوس باريها أى فوض أمرک الى من يحسنه .



على الاجله، و الدار الفانيه على الباقيه، فركبوا الاثام، و ظلموا الانام، و انتهكوا المحارم، و أطال فى هذا المعنى، و كان فصيحاً، مرتجلاً للخطب معروفاً بذلك، معدوداً فى خطباء بنى هاشم، ثم قال و ان أمير المؤمنين عز الله نصره، عاد الى المنبر بعد الصلوه، لانه كره أن يخلط بكلام الجمع غير، و انما قطعه عن استتمام الكلام بعد أن أخذ فيه شدة الوجد، فادعوا الله لأمير المؤمنين بالعافيه، فقد أبدلكم الله بمروان، عدو الرحمن، و خليفه الشيطان، الشاب المكتهل، المتبع لسلفه الأبرار الاخيار، فعج الناس له بالدعاء.

ثم قال: يا أهل الكوفه انا و الله مازلنا مظلومين مقهورين على حقنا، حتى أتاح الله لنا شيعتنا من أهل خراسان، فأحيا بهم حقنا، و أبلج بهم حجتنا، و أظهر بهم دولتنا، أيها الناس أنه و الله ما كان بينكم و بين رسول الله صلى الله عليه خليفه الا على بن أبى طالب و أمير المؤمنين هذا الذى خلفى.

ثم نزلاً فسار أبو العباس الى القصر، و أجلس أخاه أبا جعفر، يأخذ البيعه على الناس فى المسجد، حتى جنه الليل، و قد كان حين سارت القواد نحو أبى العباس لحقهم أبو سلمه الخلال فأدخلوه وحده، فسلم عليه بالخلافه، فقال بعضهم على رغم أنفك يا بن الفاعله، فنهاهم أبو العباس، و خرج أبو العباس فعسكر بحمام أعين فى عسكر أبى سلمه، و نزل معه فى حجرته بينهما ستر، و استخلف على الكوفه و أعمالها عمه داود بن على، و بعث عمه عبد الله بن على لقتال مروان الخ(1).

«و گمان مبر كه فاضل رشيد در صرف كتاب «ايضاح» با وصف نقل عبارت سيوطى مشتمل بر تشيع مأمون، و استناد بآن مخالفت آن آغاز نهاده، و باب طعن و تشيع بر نسبت تشيع بمأمون گشاده، بلکه

ص: ١٠٩

---

١- كثر الاخبار فى السير و الاخبار مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكهنو .

فاضل رشید در شبہات خود بر بعض مقامات «صوارم» نیز معروف بودن مأمون بتشیع از «تاریخ الخلفاء» سیوطی نقل کرده، و تمسک بآن نموده، و بنقد جانس خریدہ، بلکہ تصریح ابن کثیر بتشیع مأمون نیز از صاحب «مجالس» در این شبہات نقل کردہ، و عجب کہ بعد این افادہ در شبہات خود بر بعض عبارات حسام، و شبہات خود بر بعض مباحث ذو الفقار، کہ ہمراہ ہمین شبہات خود بر بعض مقامات «صوارم» ظاہر کردہ، نسبت تشیع را بمأمون سبب نہایت طعن و تشنیع، و باعث غایت تہجین و توهین می گرداند، تا آنکہ این نسبت را مثبت ناصیبت می پندارد، و نمی داند کہ ہر گاہ ابن کثیر نسبت تشیع بمأمون کردہ باشد و حسب تصریح ملازمانشان علامہ سیوطی، کہ مجدد دین سنیہ در مائہ تاسعہ بودہ، معروف بودن مأمون بتشیع ثابت ساختہ.

پس اگر صاحب «مجالس» ہم نسبت تشیع بمأمون برای الزام و افحام منکرین، و اثبات حقیقت خلافت بلا فاصلہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام، و افضلیت آن حضرت بر زبان خلفاء متسننین نماید، چرا مورد طعن و تشنیع و استہزاء گردد، و چگونہ این نسبت مثبت ناصیبت و عداوت گردد، و گو استہزاء و تمسخر بر این نسبت در «شوکت عمریہ» و کتاب «ایضاح» بر غفلت و ذہول، بسبب امتداد و طول زمان محمول می تواند شد، لکن در ادراک وجہ طعن و تشنیع، کہ در شبہات خود بر حسام و ذو الفقار فرمودہ، عقل متحیر است، کہ با وصفی کہ کل این شبہات سہ گانہ اوراقی چند بیش نیست باز وقوع سرعت ذہول و غفول در آن محیر عقول است.

و سید محمد بن عبدالرسول برزنجی، کہ از متعصبین متکلمین سنیہ

است، نیز تصریح بشیعت مأمون و مجاهرت او در این باب کرده، و عهد او را بسوی امام رضا علیه السلام معلل به شیعت او کرده، در حقیقت حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب سنی مثل آفتاب روشن ساخته چنانچه در کتاب «نواقض الروافض» گفته:

و انما كان منكرًا في زمن بني العباس القول بانحصار الامامه في بني الزهراء لانه كان موجبا لاجراج بني العباس من الخلافه، بل المأمون منهم كان شيعيا مجاهرا، و لهذا عهد الى الامام على الرضا بن موسى الكاظم(۱).

### تشیع بنی عباس تشیع بمعنی عام است

«دوم آنکه تشیع بر دو معنی اطلاق می یابد:

اول معنایی که مرادف ایمان خاص است پس مراد از شیعه حسب این اطلاق امامی اثنا عشری است، که معتقد امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام، و سائر ضروریات مذهب امامیه اثنا عشریه باشد.

دوم معنای عام است، که بنا بر این مراد از شیعی کسی است که، قائل بخلافت بی فصل جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد گو بامامت جمیع ائمه اثنا عشر علیهم السلام معتقد نباشد، و گو منکر بعض ضروریات مذهب حق باشد، و اطلاق شیعه بر فرق هالکه، مثل اسماعیلیه، و زیدیه، و فطحیه، و واقفیه، و امثالهم بهمین معنی است، پس بمجرد نسبت تشیع بکسی ثابت نمی شود که او امامی اثنا عشری بوده.

پس اگر مأمون و هارون شیعی باشند بمعنی ثانی، کدام مقام استعجاب و استغراب است؟ و چرا این نسبت سبب توجیه طعن و استهزاء باهل حق

ص: ۱۱۱

---

۱- نواقض الروافض - ذیل قوله : من هفواتهم الشیعه ایجابهم التقیه ، ص ۲۰ مخطوط فی مکتبه المؤلف .

تواند شد؟ و عموم تشیع از اثنا عشریت در اطلاقات علماء، امری است نهایت واضح و مشهور، و بغایت لایح و معروف، که بر ناظر کتب ملل و نحل و کتب عقائد که در آن ذکر فرق می نمایند مخفی نیست، و ادنی متتبع و متفحص در این باب ارباب ندارد، لکن فاضل رشید ظاهراً دیده و دانسته خود را بر در تغافل زده، نسبت تشیع را بامثال مأمون و هارون سبب طعن موهوم موهوم گردانیده.

و علاوه بر تصریحات علمای اهل حق بعموم تشیع از اثنا عشریت، کتب ائمه سنی هم بآن ناطق است، کتاب «ملل و نحل» شهرستانی، و «عبر ابن خلدون»، و «شرح مواقف» و امثال آن بدست باید گرفتن و از این استعجاب و استغراب باید گذشتن.

و دورتر چرا باید رفت همین «تحفه» شاهصاحب با علی اصوات ندا می نماید بعموم تشیع از اثنا عشریت، که در باب اول داد فسانه خوانی در ذکر انشعاب فرق شیعه داده اند پس اگر فاضل رشید کتب ملل و نحل و کتب عقائد را بنظر بصیرت ندیدند، حیرت است که آیا بمطالعه باب اول تحفه هم مشرف نگردیدند که جایجا بسبب نسبت تشیع بمأمون و هارون و امثال او بر خود پیچیدند، و آنرا باعث نهایت طعن و تشنیع، و سبب غایت سخریه و استهزاء فهمیدند.

و از اطراف طرائف آنست که خود فاضل رشید هم در شبهات خود بر حسام، عموم شیعیان از اثنا عشریت، در مقام حمایت مولوی عبدالعلی که نسبت قول بعصمت ائمه اثنا عشر بجمیع روافض کرده، باهتمام ثابت می نماید، و باز در همین جا بلکه در همان شبهات، نسبت تشیع را بمأمون و هارون و امثالشان سبب طعن و تشنیع بلیغ گمان می برد، و داد زبان درازی

می دهد، و تصور نمی کند که هر گاه شیعیت عام است از اثنا عشریت، و نزد اثنا عشریه کسی که بر مذهبشان نباشد کافر و ضال و مبتدع و خاسر است، پس از محض نسبت تشیع بکسی کجا حقیقت او نزد اثنا عشریه لازم می آید.

### صاحب مجالس المؤمنین مطلق شیعه را یاد کرده

سوم آنکه کلمات خود صاحب «مجالس المؤمنین» بنهایت تصریح و غایت توضیح دلالت دارد بر آنکه، جناب او در این کتاب مطلق شیعه را ذکر می کند، نه محض شیعه امامیه اثنا عشریه را، چنانچه در «مجالس» در ترجمه علاء الدوله احمد سمنانی، بعد ذکر جوابی از قول او بامامت امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری گفته: و بر تقدیر تسلیم می گوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست، چه بعضی از طوائف شیعه، حتی جمعی از امامیه، قائل بدوازده امام، که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است نیستند، چه مناط تشیع بر اعتقاد آن است که بعد از رسول، خلیفه بحق بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است، چنانچه در صدر کتاب مذکور شده، و آنچه در این مقام از روایت صاحب احباب، و عبارت رساله شیخ تحریر یافت، نص صریح است در این باب، و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم، مقصور بذکر امامیه اثنا عشریه نگذاشته ایم [\(۱\)](#).

این عبارت بوجوه عدیده دلالت دارد بر آنکه نزد صاحب «مجالس» از محض نسبت تشیع بکسی حقیقت مذهب او لازم نمی آید، و تشیع عام است از اثنا عشریه:

اول آنکه قول او: «انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام

ص: ۱۱۳

منافی تشیع شیخ نیست»، صریح است بر آنکه نزد صاحب «مجالس» تشیع عام است از اثنا عشریت، که انکار وجود حضرت صاحب العصر علیه السلام را منافی تشیع نمی‌گیرد، و ذکر منکر وجود آن حضرت را در این کتاب، مضاد غرض خود نمی‌داند.

دوم آنکه قول او: «چه بعضی از طوائف الخ» صریح است در آنکه بعضی از طوائف شیعه امامیه، قائل بامامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام نیستند، پس اگر سواى حضرت صاحب العصر علیه السلام، امامت دیگر ائمه علیهم السلام را هم کسی منکر شود، و بامامت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل باشد، او هم داخل شیعه بمعنی عام است، و بحث در این کتاب از شیعه عام است نه از شیعه خاص.

سوم آنکه قول او: «چه مناط تشیع الخ»، صریح است در آنکه، مدار تشیع مباحوث، عنه در این کتاب، بر اعتقاد امامت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، پس فرق هالکه ضاله، که بامامت بی فاصله آن حضرت قائلند، گو منکر امامت دیگر ائمه علیهم السلام باشند، متشیعند بمعنی عام.

چهارم آنکه از قول او: «چنانچه در صدر کتاب مذکور شد» نیز عموم تشیع از اثنا عشریت ظاهر است، و عبارت صدر کتاب که اشاره بآن در این مقام فرموده این است: اما شیعی کسی است که خلیفه بحق، بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را داند، و سنی کسی است که ابو بکر را داند، و امامیه اثنا عشریه از شیعه، ایدهم الله تعالی، جمعی اند که قائل بدوازده امامند، بتفصیلی

که مذکور خواهد گردید. (۱)

### منکر امامت هر کدام از ائمه حق هالک و گمراه است

پنجم آنکه از آخر عبارت بتصریح صریح ظاهر است، که صاحب «مجالس» در این کتاب مطلق امامیه را ذکر کرده، و قصر کتاب بر امامیه اثنا عشریه که اهل حقند نکرده، بلکه هر کسی را که قائل بخلافت بی فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد ذکر کرده، گو بخلافت دیگر ائمه معصومین علیهم السلام قائل نباشد.

پس با این همه اهتمام صاحب «مجالس» بدفع شبهه رکیکه، و تبرئه ذیل خود را تلویث بتهمت بی اصل، هم در صدر کتاب و هم در این مقام بوجوه عدیده، اعتراض بر آنجناب نمودن داد انصاف و دانشمندی دادند.

و هر گاه ثابت شد حسب تصریح صاحب «مجالس» که تشیع عام است از اثنا عشریت، پس این هم باید دانست: که اجماع اهل حق خلفا عن سلف واقع است بر آنکه منکر امامت یکی از ائمه علیهم السلام ضال (۲) و هالک، و خاسر، و بی دین، و کافر است، پس بنابر این اگر صاحب «مجالس» بکفره بنی عباس تشیع را بمعنی عام نسبت نماید، اعتراضی بر او لازم نیاید، و کفر و ضلال منکر امامت یکی از ائمه اطهار علیهم السلام، نزد اهل حق هر چند مقام ریب و اشتباه نیست، لکن

ص: ۱۱۵

---

۱- مجالس المؤمنین ص ۵

۲- و خود فاضل رشید در «ایضاح» از «کافی» نقل کرده عن ابان عن الفضل عن أبي عبد الله عليه السلام قال: من ادعى الامامه و ليس من اهلها فهو كافر. و لا يخفى على المتأمل ان الحديث المروى لا يثبت المدعى أى كفر منكر الامامه

بحمد الله و حسن توفيقه این معنی از صدر کتاب «مجالس المؤمنین» هم ظاهر است چنانچه در مقدمه کتاب گفته:

و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه، که طائفه امامیه اثنا عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام، از ذریت حضرت سید الانام علیه و علیهم السلام روایت می نماید، آنست که روایت نموده سید اجل زین الملّه و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی در شرح «مصباح المتهدد» از شیخ اقدم اعلم، مقتدای الطائفه المحقه بین الامم، شیخ ابو عبد الله محمد مفید، که او رفع می نماید بامام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد صادق علیه السلام، که آن حضرت فرموده که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

حدثنی جبرئیل علیه السلام عن رب العزه جل جلاله انه قال: من علم ان لا اله الا انا وحدی، و ان محمدا عبدي و رسولی، و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و ان الائمہ من ولده حججی، ادخلته الجنه، و نجیته من النار بعفوی، و ابحت له جواری، و اوجبت له کرامتی، و اتممت علیه نعمتی، و جعلته من خاصتی، ان نادانی لیبته، و ان دعانی اجبته، و ان سألتنی اعطیته، و ان سکت ابتدأته، و ان أساء رحمته، و ان فرمنی دعوته، و ان رجع الیّ قبلته، و ان قرع بابی فتحتہ، و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی، او شهد و لم یشهد ان محمدا عبدي و رسولی، او شهد و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی، او شهد و لم یشهد ان الائمہ حججی، فقد جحد نعمتی، و صغر عظمتی، و کفر بآیاتی و کتبی، ان قصدنی حجبتہ، و ان سألتنی حرمتہ، و ان نادانی لم اسمع ندائه، و ان دعانی لم استجب دعاءه، و ان رجانی خیبته، و ذلك جزاء منی، و ما انا بظلام للعبید.

فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال: یا رسول الله من الائمہ من ولد علی



ابن ابي طالب؟ فقال: الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة، ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين، ثم الباقر محمد بن علي، و ستدرکه يا جابر، فاذا ادرکته فاقرأه عنى السلام، ثم جعفر بن محمد الصادق، ثم موسى بن جعفر، ثم الرضا بن موسى، ثم التقي محمد بن علي، ثم النقي علي بن محمد، ثم الزكي الحسن بن علي، ثم ابنه القائم بالحق مهدي امتي، يملأ الله به الارض قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما، هؤلاء يا جابر خلفائي و خلائتي و اوليائي و عترتي، من عصاهم فقد عصاني، و من انكر واحدا منهم فقد انكرني، بهم يمسك الله السماء ان تقع على الارض الا باذنه، و بهم تمنع الارض ان تميد بأهلها(۱).

«صاحب «مجالس» بر دفع اين شبهه ركيكه، در صدر كتاب، و در ترجمه علاء الدوله، و ديگر مقامات اکتفا نکرده، در عنوان ذکر بنی عباس هم، باوضح تقريرات و ابين توضيحات، بيخ اين شبهه سخيغه برکنده ضلال و کفر و خسران متغلبه بنی عباس ثابت کرده، تا کسی را مقام اشتباه و التباس، و ريب و وسواس، در باب غدران بنی عباس باقی نماند، و کسی بر نسبت تشيع بايشان اعتراض و ایراد نکند.

در «مجالس المؤمنین» در مجلس هشتم مذکور است:

جند اول آل عباس که ایشان را هاشميه نیز می خوانند، عدد ایشان سی و هفت نفر، مدت ملکشان از روز جمعه ربيع الاول سنه اثنین و ثلثین و مائه، تا شب چهاردهم صفر ست و خمسين و ستمائه، پانصد و بیست و شش سال، قدماء و فضلاء ایشان شيعی بوده اند، و خليفه و امام بحق بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلا فصل حضرت أمير المؤمنین علیه السلام را می دانسته اند، اما بواسطه آنکه در زمان هر یک

ص: ۱۱۷

از ایشان، یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام، که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند، و مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد، اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند، حفظ ملک عقیم نموده، در غالب اوقات اظهار عقائد اهل سنت و جماعت می نموده اند، تا از هجوم شیعه، و روکش ساختن ائمه طاهرین امین توانند بود، و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا ننموده، مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریت سید المرسلین، که معاصر ایشان بوده شده اند، و ابتدای این اظهار، و افتتاح قبایح ناهنجار، از منصور غدار شد، چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد انتهی. (۱)

### ضلالت خلفاء عباسیه بوجه عدیده آشکار است

از این عبارت بوجه عدیده، ضلال و خسران متغلبین بنی عباس ظاهر است:

اول آنکه از قول او: «اما بواسطة آنکه إلخ» واضح است که در زمان هر یک از این متغلبین، مستحق خلافت فی الحقیقه، یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده، پس خلفای بنی العباس غاصب و ظالم و جائر و کافر باشند، که متسلط بر خلافت بنا حق بودند.

دوم آنکه از قول او: «حفظ ملک عقیم نموده»، ظاهر است کظهور النار علی العلم، و النور فی الظلم، که خلفای بنی عباس در بلای حب ملک و مال، و مخالفت عترت و آل گرفتار بودند، و بسبب ابتلاء باین بلیه، و ارتکاب این خطیئه، از رشد و رشاد، و صلاح و سداد، بمراحل قاصیه دور، و از متابعت حق و صواب، و اقتفاء سنت و کتاب مهجور،

ص: ۱۱۸

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۱) سوم آنکه از قول او: «در غالب اوقات اظهار عقائد اهل سنت و جماعت نموده اند الخ» ظاهر است، که بنی العباس در غالب اوقات، اظهار عقائد اهل سنت و جماعت، بغرض باطل حفظ ملک عقیم، و ابداء موافقت مبطلین، و مدغلین و مفسدین، و معاندین دین، بحسب دنیای لئیم سقیم می نمودند، و ناهیک به ضلالا و شنارا، و یوارا و خسارا.

چهارم آنکه از قول او: «و بعضی از ایشان الخ» واضح است، که بعضی از بنی عباس مرتکب حبس و قتل بعض ائمه طاهرین، و ذریت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین گردیدند، و باقصی حد افحش انواع کفر و خسران، و غایت عدوان و طغیان رسیدند، پس ثابت شد که صاحب «مجالس» بکمال وضوح و اجهار، و بنهایت استبداد و اصرار، کمال شقاوت و ضلالت، و غایت کفر و خسارت اینها ثابت می کند.

پنجم آنکه از قول او: «و ابتدای این اظهار الخ» کفر و عداوت و خسران منصور مغرور، و ضلال و شنآن و کثرت غدر آن مدحور، در کمال وضوح و ظهور است.

و نیز در «مجالس المؤمنین» بعد عبارت سابقه مسطور است:

و در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت بنی العباس آن بود، که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بودند، بعد از برادر او امام حسین علیه السلام، و چون محمد وفات یافت، شیعه او اعتقاد امامت پسرش ابو هاشم داشتند، و او عظیم القدر بود، و شیعه او را تابع بودند، و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک رسید، و عقب نداشت، وصیت

ص: ۱۱۹

خلافت خود بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس کرده، با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهند بود، انگاه کتب خود را باو سپرد، و شیعه خود را بمتابعت او امر فرموده، چون محمد را وفات رسید، پس خود ابراهیم مشهور بامام را وصی خود ساخت، و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را بگرفت، و ابراهیم بیقین دانست که مروان او را خواهد کشت، برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت، و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس. (۱) این است کلام یافعی، و مضمون آن، علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی، صریح است در آنکه شیعه را، در زمان ملوک بنی امیه، شیوع و کثرتی تمام بوده، و در میان ایشان کتب شرعیه بوده، و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس، منتظر خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند، با آنکه آن جماعت شیعه کل قائل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند، ایشان را کیسانیه می گویند، و دیگر فرق امامیه، که احق ایشان اثنی عشریه اند، در تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده اند، بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده، بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد انتهی (۲).

از این عبارت ظاهر است که امامیه اثنا عشریه متابعت بنی عباس نکرده اند بلکه امامیه اثنا عشریه بنی العباس را ظالم، و غاصب، و جائر، و اهل ضلال و مجادله و مقاتله ایشان را مباح و حلال می دانستند.

پس ثابت شد که بنی عباس از اهل حق که امامیه اثنا عشریه اند، بنص

ص: ۱۲۰

---

۱- مرآة الجنان یافعی ج ۱ ص ۲۶۳ در وقایع سال ۱۲۵

۲- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۶۵ ط طهران .

صاحب «مجالس» خارج اند، و در ارباب ضلال و خسار و اصحاب کفر و بوار و الحج.

### ذکر عباسیه در مجالس المؤمنین بجهت رد بر تفتازانی است

و نیز از این عبارت ظاهر است که غرض صاحب «مجالس» از ذکر متغلبه بنی عباس در این کتاب و اثبات تشیعشان، رد است بر سعد الدین تفتازانی، که بزعم او شیعه در زمان سابق کثرتی نداشتند، و هر گاه بنی عباس حسب تصریحات ائمه و اساطین سنی شیعه باشند، یعنی قائل باشند بخلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، کذب تفتازانی و امثال او از متعصبین طرف ثانی در نفی کثرت شیعه در زمان سابق بکمال وضوح ظاهر می گردد و ظاهر است که غرض تفتازانی نفی کثرت قائلین بخلافت بی فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق است، تقییدی در آن بنفی کثرت اثنا عشریه نیست، تا اثبات تشیع بنی عباس بمقابله او، دلالت بر اثنا عشریت ایشان کند، و حقیقتشان نزد اهل حق لازم آید.

و علاوه بر این همه دیگر عبارت «مجالس» در تراجم منصور، و هارون و مأمون، و غیر آن دلایل صریحه است بر آنکه صاحب «مجالس» این متغلبین را از جائزین و ظالمین و معاندین و هالکین می داند، و فضایح و قبایح ایشان را ظاهر می نماید.

مگر عجب آنست که فاضل رشید ببعض همین عبارات تمسک نموده چنانچه در همین کتاب «ایضاح» بعد ذکر بعض توهمات، که آن را مثبت تعصب اهل حق باصحاب دانسته گفته: و بمناسبت مقام چندی از وجوه مشعره بر عدم ولاء، و قلت اعتنای این حضرات نسبت باهل بیت، و ازواج و بنات سرور کائنات علیه و علیهم افضل الصلوات و التسلیمات باید شنید،

و بکنه ولای ادعائی این بزرگان باید رسید، و چون این باب پس طویل الذیل است، و صاحب «تحفه» قدری از آن در کتاب خود بیان نموده لهذا در این مقام بر ذکر پنج وجه از آن بطریق نموده اکتفا می رود(۱).

و بعد بیان سه وجه رکیک گفته:

### خلفای عباسیه قولا و فعلا اظهار تشیع میکردند

چهارم آنکه قاتلین ائمه اطهار و اولاد ابرارشان بقییح ترین انحاء قتل نزد بعض کبرای امامیه در زمره رفیعه شیعه داخلند، چنانکه قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» در مجلس هشتم که معنوست بآنکه مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولو البصائر و الابصار، در ترجمه منصور دوانقی فرموده: چون در اوائل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند، و شیعه را از متابعت او منع کرده، می گفتند که خلافت حق آل علی است، ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود در آن دید که با اهل سنت و جماعت موافقت نماید، و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید، لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت: و الله لا رغنم انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و عدی، یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهیم مالید، و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را، که عبارت از ابو بکر و عمر باشد، بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم خواهیم نمود، و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهیم کرد، پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلاثه را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نموده، و دشمنی آل علی علیه السلام را آشکار کرد، و بسیار کس از سادات و علویان را بکشت، و در دیوار جامع منصور که در بغداد است

ص: ۱۲۲

بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد، و محمد و ابراهیم ابنا عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر وی خروج کردند، و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند، و اصوب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت مآل، که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته، ذکر او را در این کتاب نیاریم، و او را و امثال او را باهل سنت ارزانی داریم، امام چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود، و معهدنا منصور مذکور، در مقامی که او را خوف زوال ملک نبود، اظهار تشیع قولا و فعلا می نمود، چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد، انتهی ما اردنا نقله.

و این عبارت پر بشارت، با وجود نص بودن آن بر تشیع منصور دوانقی مثلث بر فوائد بسیار است، که تنبیه بر بعض آن، برای اهتزاز طبایع ناظرین در کار است.

از آن جمله است غایت حمایت مثل منصور بذکر بدایت علویه در خلاف ورزیدن با او، و منع نمودن شیعه را از متابعت او، و قتلش ایشان را باضطرار، که موهم عذر مسموع از طرف او، در قتل و هتک حرمت، و آشکارا کردن دشمنی سادات می شود.

و از آن جمله است آنکه تشیع همچو مشرب عذب اوسع المشارب است، که با وجود آشکار کردن دشمنی آل علی، و قتل بسیاری از ایشان، و زنده دفن کردن بسیاری از بنی فاطمه، زوال نمی پذیرد.

و از آن جمله است آنکه اعتقاد تشیع با وجود بند شدن راه عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل از بعض اهل آن مرتفع نمی شود، زهی مذهب قوی بنیاد که استحکامش قوی تر از بنای هرمان.

و اگر چه لطائف این عبارت بسیار است لیکن روما للاختصار بر همین قدر اکتفا رفت.

و نیز جناب قاضی صاحب کتاب مذکور، در مجلس مزبور در ترجمه هارون بعد ذکر واقعه حبس کردن، و بشهادت رسانیدن او حضرت موسی کاظم را، ارشاد کرده که هارون با این همه اعمال و خامت مآل، که بواسطه حب جاه از او سرزده، در عقیده تشیع راسخ بود، و از نصرت آن مذهب مسرور می بود، لاجرم بوجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را، که از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود، با علماء اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی، و ایشان را در شکنجه مناظره او مالیده و ملزم ساختی، و بآن مفتخر و مسرور بودی، و هشام را جواهر و عطایا مقرر فرمودی.

صاحب «طرائف» آورده که در ترجمه هارون الرشید از «تاریخ نیشابور» که تألیف حاکم ابی عبدالله نیشابوری است مسطور است: که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید می گذشت، رشید گفت که عوام توهم کرده که علی و اولاد او را دشمن می دارم، و الله چنین نیست که ایشان گمان کرده من اند، و خدا می داند شدت محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام، و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است، لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم، و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد، و علویین را بخود نزدیک ساختیم، و با ایشان مخالفت نمودیم بر ما حسد بردند، و از هر طرف بر ما خروج کردند، و خواستند که سلطنت را از دست ما برون برند انتهی ما اردنا نقله.



و فوائد ثلثه که آنفا در عبارت اولی از «مجالس المؤمنین» مبین شده از این عبارت هم مستفاد، بلکه جنایت قتل امام بحق، که از اشد جنایات است بر آن مستزاد، و چون از عبارات «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری معاندت و معادات ظاهره شیعه که بعض سلاطین عباسیه باشند، با ائمه طاهره و اولاد عالی درجات انحضرت واضح، پس ثبوت عداوت ظاهره، و اساءت باهره، از بعض افراد شیعه، نسبت بئمه امجاد از حکم محکم قاضی عدل مستفاد، و داخل کننده همچو اعادی بد کردار در زمره شیعه ابرار اولی البصائر و الابصار، محض باقوال آن فجار، که از قبیل اقرار العاقل لنفسه است، از اعظم موالیان حیدر کردار، و آن همه کردار عجائب اطوار علمای خود را فراموش کرده، اهل سنت را بمقتضای دینداری و انصاف شعاری، معرای از ولایت سید الانبیاء گفتن، از نوادر روزگار باشد انتهی (۱).

و این همه فغان و غریو فاضل رشید، مبنی بر محض تغافل و عدم تدبر و تأمل است، چه پر ظاهر است که نسبت تشیع عام بقاتلین ائمه اطهار و اولاد ابرارشان، هرگز موجب لوم و طعن و عیب و ثلب، و سبب رمز و لمز، و همز، و غمز نمی تواند شد، زیرا که قاتلین ائمه علیهم السلام نزد اهل حق کافرند، و اشقی الاولین و آخرین.

پس تشیع عام که در آن بسیاری از فرق هالکه و ضالّه داخلند اگر بایشان منسوب شود، از آن حقیقت و نجات، و تبجیل و تعظیم شان ثابت نمی شود.

آری از ثبوت تشیع ایشان لائح می گردد: که ایشان امام بر حق بعد

ص: ۱۲۵

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می دانستند، و خلافت ثلاثه را باطل، و چون بسیاری از ائمه و اساطین اهل سنت، ابن عباسیه را خلفاء بر حق می دانند، و مبالغه در تعظیم و تبجیلشان می نمایند، پس باثبات تشیع عباسیه صحت خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و افضلیت آن حضرت بر زبان ائمه و اساطین سنیّه ثابت شود.

و نیز کثرت معتقدین خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام در زمان اول ثابت شود، و زعم واهی تفتازانی و امثال او باطل گردد.

اما تشبث بعنوان مجلس هشتم که در آن صاحب «مجالس» عباسیه را ذکر کرده پس آن هم بعنوان بی انصافی معنون است، زیرا که در این عنوان مذکور است یکی ملوک نامدار و دیگر سلاطین کامگار، پس از کجا ثابت توان کرد که از فرقه ناجیه اولو الابصار و البصائر بیان هر دو لفظ است، بلکه می گوئیم که از فرقه ناجیه الخ بیان سلاطین کامگار است و بس.

و بنا بر این آن سلاطین که معتقد بجمیع اعتقادات حقه و کل ضروریات مذهب اهل حق بودند، داخل در سلاطین کامگار باشند، و کسانی که بسبب مخالفت بعض عقائد حقه خارج شدند، از اهل حق مثل بنی العباس و غیر ایشان داخل ملوک، و وصفشان بنامدار، بنابر شهرت دنیاوی وصیت حکومت است، نه باعتبار دین فتأمل و أنصف حتی یأتیک الیقین.

و قطع نظر از این هر گاه بعد این عنوان که برای این مجلس نوشته، چون عنوان جندی که در آن بنی العباس را ذکر فرموده، صریح

است در خروج ایشان از اهل حق کما ذکرنا آنفا، پس اعراض از عنوان اصلی و قریب نمودن و دست بر عنوان بعید انداختن، چه قدر از مراحل انصاف و تأمل دور افتادن است.

اما عبارت صاحب «مجالس» که در ترجمه منصور دوانقی وارد نموده پس ذکر آن اصلاً نفعی بفاضل رشید نمی رساند، بلکه اعتراض و ایراد و شبهه او را صراحتاً منافع می گرداند، چه از آن ظاهر است که نزد صاحب «مجالس» منصور و امثال او از اهل شرور، بلا ریب و شک خاسر و کافر و ضال، و هالک و سالک مسالک عداوت اهل بیت علیهم السلام بودند.

آری چون اعتقاد تشیع عام داشتند، یعنی خلافت خلفای ثلثه را باطل می دانستند، باین سبب ایشان را در این کتاب ذکر کرده، زیرا که بنای این کتاب بر ذکر کسانی است که خلافت خلفای ثلثه را باطل دانند، و این تشیع عام است که در آن سائر فرق شیعه داخلند، و ظاهر است که نزد امامیه اثنا عشریه که اهل حقند فرق باقیه شیعه که مخالف اثنا عشریه اند ضال و کافر و بی دینند.

پس بسبب نسبت چنین تشیع بمنصور و امثال او هیچ ضرری بأهل حق نمی رسد، آری از اثبات تشیع بنی العباس، ثابت می شود که بطلان خلافت خلفای ثلاثه، و متعین بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت بی فاصله، چنان امری واضح بود، که منصور مدحور و امثال او هم، با وصف آن همه بغض و عناد اهل بیت امجاد، اعتقاد بآن داشتند.

و چون جلالت و عظمتشان منصور و امثال او نزد ائمه و اساطین سنیه

ظاهر است، چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب بر تو واضح می شود بلکه ظاهر می گردد، که اینها خلفای بر حق نزد این حضرات بودند، پس ثبوت تشیعشان در حقیقت، ثبوت بطلان مذهب سینه است حسب اعترافشان و لله الحمد علی ذلک.

اما آنچه گفته: این عبارت پر بشارت با وجود نص بودن آن بر تشیع منصور دوانقی الخ.

پس مجاب است بآنکه ثبوت تشیع منصور دوانقی، که مراد از آن تشیع عام است، اصلاً ضروری بأهل حق نمی رساند، و مزعوم فاضل رشید را بر کرسی ثبوت نمی نشانند، زیرا که در تشیع عام بسیاری از فرق هالکه داخلند، که ایشان نزد اهل حق حظی از نجات ندارند و مثل کفار مخلد فی الناراند، و مع ذلک نسبت تشیع عام هم باعتبار اوائل حال منصور است، چه از عبارت «مجالس» ظاهر است که منصور بعد خلاف علویه از آن هم برگشت، و موافقت با اهل سنت و جماعت نمود، و خلفای ثلاثه را بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی آشکارا کرد.

پس بعد ظهور این شرور از منصور، تشیع عام آن مغرور هم، که نفی خلافت ثلاثه و تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ذاتیات آنست ثابت نشد، و ذکر تشیع او بنابر اوائل حال، قبل از اظهار کمال بغض و ضلال، و آشکار کردن عداوت آل باشد.

و باید دانست که عبارت فاضل رشید دلالت دارد بر آنکه ثبوت تشیع منصور علاوه بر فوائد ثلاثه است که از این عبارت استنباط کرده، حال آنکه هر دو فائده آخر مبنی بر همان تشیع منصور است، پس وجهی

برای ذکر ثبوت تشیع منصور علاوه بر این فوائد پیدا نمی شود.

اما فوائد ثلاثه که بعد ادعای اشتغال این عبارت بر فوائد بسیار ذکر کرده.

پس فائده اولی از آن مبنی بر محض توهم و اشتباه و بحث وسواس و التباس است، چه هرگز حمایت منصور از ذکر مخالفت علویه با او وضوح و ظهور ندارد، بلکه ذکر خلاف علویه با او، برای بیان سبب نکول و عدول آن ظلوم و جهول است از منهج محبت آل رسول و موافقت او با معاندان آن زمره مقبول، و چگونه عاقلی حمایت چنین معاند مغرور و عاقد پر شرور از قول صاحب «مجالس» متوهم سازد، و حال آنکه بیان سبب ارتداد احدی، بهیچ وجه دلالت بر حمایت او ندارد، و الا لازم آید که حق تعالی که، سبب انحراف شیطان از اطاعت او تعالی شأنه، و عدم سجود برای حضرت آدم بیان فرموده، معاذ الله حمایت شیطان کرده باشد، و لا یقول به الا شیطان مرید، أو أَعْفَکَ عَنِید. .

قال الله تعالی وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ \* قَالَ مَا مَنَعَكَ آلَا- تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ \* قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ \* قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ \* قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ (۱).

«از آیه ما مَنَعَكَ الآیه ظاهر است که هر گاه حق تعالی از شیطان سبب ترک سجود پرسید، شیطان بجواب گفت: که من بهترم از آدم، که پیدا کردی مرا از نار و پیدا کردی آدم را از طین، پس ثابت شد که حق

ص: ۱۲۹

تعالی سبب امتناع شیطان از سجود، و وجه ارتداد او بیان فرموده، پس بنا بر مزعوم فاضل رشید، لازم آید که معاذ اللّٰه حق تعالی غایت حمایت شیطان در قرآن فرموده باشد، که سبب امتناع شیطان از سجود از زبان شیطان نقل فرموده، و نیز وجه رد تمسک او بیان فرموده، و نیز او را مهلت داده، و بیان آن فرموده.

و مراد از اضطرار در کلام صاحب «مجالس» نه الجائی است که سبب جواز باشد، بلکه مراد از اضطرار عصبیت و عناد، و اضطرام نار حقد و لداد است.

و قول فاضل رشید: (که موهم عذر مسموع از طرف او) الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه این معنی موهم عذر مسموع از طرف منصور است، و ظاهر است که در مقام استدلال تشبث بموهومات و خیالات نباید کرد، بلکه در این مقام تمسک بنصوص و تصریحات در کار است، و اگر بمحض موهومات تمسک خواهند کرد، در جواب ملاحظه و زنادقه که بآیات موهمه تشبیه و تجسیم و تناقض و امثال آن تمسک می نمایند، بکدام حيله دست خواهند زد، عجب است که با وصف این همه مهارت و حذاقت، چنین امر صریح را در نمی یابند.

و نهایت تحیر آنست که فاضل رشید محض ذکر خلاف علویه را با منصور، که سبب انهماک او در عداوت و شقاوت گردیده، و حسب افاده خودش هم نص بر اعتذار نیست، که آنرا موهم عذر مسموع گفته، موجب غایت حمایت منصور می داند، و سبب غایت تشنیع و تهجین، و مثبت ناصبیت می پندارد.

و از افادات و تصریحات ائمه و اساطین دین خود، که از آن سراسر

تبجیل و تعظیم و مدح و اطراء و ثناء منصور، و اثبات غایت جلالت و عظمت او در دین ظاهر است، خبری بر نمی دارد، و بملاحظه آن حکم بناصیبت اساطین و ائمه خود نمی فرماید، و کدام عاقل تجویز خواهد کرد که محض ذکر خلاف علویه با منصور، که سبب موافقت او با سنیه گردیده، و نهایت صریح است در ذم و تهجین و توهین و تضلیل او، مفید غایت حمایت منصور گردد، و نهایت تعظیم و تبجیل، و مدح و ستایش و اطراء و ثناء او، و اعتقاد حقیقت خلافت او، کما سیمر علیک ذلک کله ان شاء الله تعالی علی لسان ائمه السنه و ارکانهم، هرگز سبب غایت حمایت منصور پر شرور، و مثبت ناصیبت این حضرات پر زور نگردد.

عجب که فاضل رشید این اصطلاح بدیع خود را ملاحظه نمی کند، و بادعای اصطلاح مزعومی در باب جاحظ چشمک می زند.

اما فائده ثانیه پس مخدوش است بآنکه فاضل رشید در ضار و نافع، و شهد عالی و سم نافع تمیز نفرموده، وسعت مذهب تشیع را بکمال افتخار و استبشار ذکر می کند، و ثبوت آنرا از عبارت صاحب «مجالس» تمره الغراب گمان می برد، حال آنکه پر ظاهر است که ثبوت این وسعت مضیق مجال، و قاطع قیل و قال آن معدن فضل و کمال است.

چه هر گاه تشیع مشرب أوسع المشارب باشد، که با وجود آشکار کردن دشمنی آل علی، و قتل بسیاری از ایشان، و زنده دفن کردن بسیاری از بنی فاطمه، زوال نمی پذیرد.

### **تشیع بمعنای عام برای عباسیه موجب فضیلت نیست**

پس نسبت چنین تشیع بظلمه بنی العباس، مثبت هیچ فضلی و جلالتی برای ایشان نباشد، و نسبت تشیع عام بایشان، مثل نسبت اسلام بخوارج

و نواصب، موجب افتخار و استکبار ایشان نگردد.

اما فائده ثالته پس مخدوش است بآنکه اهل حق بنهایت اهتمام و مبالغت ثابت می سازند که بر بسیاری از فرق شیعه، که منکر امامت بعض ائمه اطهار علیهم السلام اند، راه عفو و شفاعت حضرت پیغمبر خدا و آل نجبا علیه و علیهم آلا ف التحیه و الثنا مسدود است، پس با استفاده این معنی از عبارت «مجالس» چه جای استبشار و افتخار است، بلکه این معنی خود دافع شبهه و مزیل اعتراض است، که از مجرد نسبت تشیع بکسی توهم ثبوت نجات برای او، توهم دور از کار و قابل تماشای اولی الابصار است.

پس منصور مغرور که کافر مدحور است، اصلا نزد صاحب «مجالس» شرفی و جلالتی ندارد، بلکه حسب افاده جناب او هالک و خاسر و غیر ناجی است، پس تمسک بذکر او در این کتاب غفلت یا تغافل صریح است.

اما آنچه گفته: (و اگر چه لطائف این عبارت بسیار است) الخ پس قبل از این هم تصریح فرموده اند بآنکه، این عبارت مشتمل بر فوائد بسیار است، و باز بغیر فاصله معتدّ بها، بتکرار بی لطف ارشاد می سازند که لطائف این عبارت بسیار است، و با این همه ابعاد و ابراق اکتفا بر فوائد ثلاثه تبرکاً باعداد الثلثه المنیفه فرموده اند، و از حریم تثلیث پا بریغ تربیع هم نگذاشته، و عذر روم اختصار، با وصف انهماک در مطالب دور از کار، از عجائب روزگار است.

اما تشبث بعبارت صاحب «مجالس» که در ترجمه هارون فرموده، پس آن هم بعدم تأمل و تدبّر مقرون، زیرا که در این عبارت  
تصریح

ص: ۱۳۲



بوخامت اعمال او موجود، و خود افاده می فرمایند که صاحب «مجالس» واقعه حبس کردن، و بشهادت رسانیدن او حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را قبل از این ذکر کرده.

پس هارون نزد صاحب «مجالس» و سائر اهل حق، کافر شقی، و ملحد ازلی، مثل یزید و معاویه و امثال ایشان باشد، و تشیع او مثل تشیع دیگر فرق هالکه ضاله، مثل اسماعیلیه و واقفیه، و غیر ایشان نفعی باو نرساند که مجرد انکار امامت یک امام، موجب کفر و ضلال و هلاک ابدی است، چه جا که حبس امام بر حق، و قتل او هم زیاده بر آن گردد.

اما آنچه گفته: (و چون از عبارت «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری معاندت و معادات ظاهره) الخ پس ثبوت معاندت و معادات ظاهره بعض سلاطین عباسیه، با ائمه طاهرین، و اولاد عالی درجات آن حضرت، ضروری بأهل حق نمی رساند، و ثبوت عداوت ظاهره از بعض افراد متسمین بشیعه، نسبت بأئمه امجاد، از حکم محکم صاحب «مجالس» مدّعی فاضل رشید را ثابت نمی گرداند.

چه اهل حق هرگز حقیقت جمیع فرق متسمین بشیعه را مدعی نشده، بلکه افادات و تصریحاتشان، در کتب اعتقادات و کتب مناظره و کتب ذکر مذاهب، نصوص صریحه است بر آنکه غیر اثنا عشریه، جمیع فرق متسمین بشیعه هالک و ضال و کافر و غیر ناجیند.

اما آنچه گفته: (و داخل کننده همچو اعادی بد کردار) الخ، پس هرگز صاحب «مجالس» این اعادی بد کردار از زمره شیعه ابرار اولی البصائر و الابصار نمی داند، بلکه تصریحات صریحه جابجا، بر هلاک و ضلال و کفر و عدم نجاتشان می فرماید، و در عنوان ذکر این غدران

بد کردار، کفر و ضلال ایشان ثابت می نماید، تا کسی را تو هم دخولشان در زمره اهل حق رو ندهد، اگر فاضل رشید باین تصریحات اعتنا ننماید، بلکه آن را از مزید خوش فهمی و دقیقه سنجی، دلائل رد بر صاحب «مجالس» و سبب طعن و تشنیع، و الزام ناصیبت و عداوت گرداند و نیز بعنوان ذکر آل بنی عباس التفات نکنند، و محض بر عنوان مجلس که آن هم مثبت مطلوبش نیست، پیچ و تاب خورد، این مرض را چه علاج است.

و قول او محض باقوال آن فجار، که از قبیل اقرار العاقل لنفسه است دلالت صریحه دارد بر آنکه اقوال معادیان و معاندان، متضمن دعوی محبت اهل بیت در مدح و ثنا و تبجیل اهل بیت علیهم السلام، مثبت محبتشان با اهل بیت علیهم السلام در واقع نمی تواند شد.

پس هر گاه اقوال عباسیه، در دعوی محبت اهل بیت علیهم السلام، مثبت محبتشان در واقع نباشد، ذکر جاحظ فضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین علیهم السلام را، چگونه مثبت محبت او با آن حضرت باشد و وصمت ناصیبت را از او دور گرداند، آری تشبث اهل حق باقوال عباسیه، برای اثبات فضائل اهل بیت، و اثبات خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و هم تمسکشان باقوال جاحظ بر مطلوب خود نهایت متین و وزین است.

و باید دانست که از این افاده رشیدیه بوضوح تمام ظاهر است: که کسی که این عباسیه را از ابرار، و اولی البصائر و الابصار قرار دهد، او بلا ریب معادی و دشمن جناب امیر المؤمنین علیه السلام است.

### **خلفای عباسیه را اعلام اهل سنت بعظمت یاد کرده اند**

و نیز فاضل رشید در شبهات خود بر بعض مقامات «صوارم» بعد ذکر

و نیز می گویند یعنی مخالفان اهل حق، که آنچه از این خلفاء شیعه بر ائمه گذشت، معاذ الله که از احدی از خلفاء اهل سنت بر آنها گذشته باشد، پس وای بر این ادعاء تشیع که مخالفین بآن افتخار می نمایند، و این عقیده را مستلزم نجات می انگارند، گو صاحب آن تمام عمر در فسق و فجور گذرانیده باشد کما هو مصرح فی کتبهم و أحادیثهم و حقه القاضی فی کتابه «مجالس المؤمنین» و غیره من الامامیه فی تصانیفهم(۱).

و نیز فاضل رشید در شبهات خود بر بعض مقامات «صوارم» بعد ذکر هارون و مأمون گفته:

و اعمالی که از ایشان نسبت باهل بیت طاهرین سرزده شده، دل و زبان هیچ مسلم یاری نمی دهد که بتفصیل آن پردازند، و مع هذا اظهر و اشهر از آن است که محتاج بیان باشد انتهى(۲).

نزد ناظر متدبر بکمال ظهور و وضوح، از عبارت ایضاح، و از این هر دو عبارت، مثل دیگر عبارت رشید، که در «شوکت عمریه» مذکور است، کمال شناعت و فظاعت حمایت منصور و هارون و مأمون، و نهایت سماجت و قباحت رعایت این جماعه مطعون، ثابت گردید.

پس حالا- باید دانست که این همه زور و شور و اغراق و مبالغه رشید، مبنی است بر غفلت و تغافل از افادات و تحقیقات و اعتقادات ائمه و اساطین عالی درجات خودش، زیرا که اعظام ائمه سنی، و اکابر ارکان و اجله اعیانشان، این ثلاثه منحوسه و اقران و امثالشان را بمدائح عظیمه و مناقب

ص: ۱۳۵

۱- شبهات صوارم ص ۳.

۲- شبهات صوارم ص ۱۴.

جليله می ستایند، و بپایه عالی از دین و دیانت و فضل و جلالت نشانند، تا آنکه خلافت حقه را، که جامع فضائل و محاسن و اصل محامد و مناقب است، و جمعی از ائمه اساطین سنیه کما يظهر من الرجوع الی منهاج السنه لابن تیمیه باثبات آن، برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و لو فی المرتبه الرابعه هم راضی نمی شوند، و نفی ائمه قوم آن را از حضرت امام حسین علیه السلام و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام که خود ظاهر است نیز ثابت سازند.

پس بر صرف نسبت تشیع عام بنی عباس طعن و استهزاء نمودن، و از این همه مدح و اطراء و تبجیل و ثنای ائمه و اساطین خود غفلت نمودن، موجب نهایت تحیر و سبب استغراب غریب است.

امّا منصور پر شرور، که ظالم مدحور و جائر مغرور است، و مظالم و مخازی او بر افواه خواص و عوام مذکور، و علی مر الدهور و کر العصور معروف و مشهور.

پس امام مالک که رکنی بس جلیل است از ارکان اربعه اسلام سنیان، مقتدی و هادی و معلم بودنش برای خود، و رجحان و افضلیت و اعلییت او از سائر علماء و ائمه آن زمان ظاهر کرده.

و امام اعظم سنیان حضرت اُبی حنیفه، بمثابه منهمک در ابتغاء مراضی آن جائر جافی بوده، که بسبب ارضاء او اسخاط خالق را بمقابله و معارضه حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام ایثار کرده.

و دیگر اکابر و اساطین ائمه سنیه نیز بذکر مناقب عظیمه و محامد فخیمه برای او، اوراق دفاتر و اسفار را سیاه، و احوال معتقدین و مقلدین دیانت و امانت خود تباہ می سازند.

علامه عبد الرحمن بن محمد بن خلدون در کتاب «العبر و دیوان المبتدأ و الخبر» در بیان تنزیه هارون الرشید از شرب خمر که اطباء و اسهبا بسیار در آن نموده کما سیجیء عن قریب گفته:

و لم یکن بینہ اى بین ہارون و بین جدہ أبی جعفر بعید زمن انما خلفہ غلاما، و قد کان أبو جعفر بمکان من العلم و الدین، قبل الخلفہ و بعدها، و هو القائل لمالك حين اشار عليه بتألیف «الموطأ»<sup>(۱)</sup>: یا ابا عبد اللہ انه لم یبق علی وجه الارض اعلم منی و منک، و انی قد شغلتنی الخلفہ، فضع انت للناس کتابا ینتفعون به، تجنب فیہ رخص ابن عباس، و شدائد ابن عمر، و وطئه للناس توطئه.

### امام مالک خود را شاگرد منصور دوانیقی دانسته

قال مالک: فو اللہ لقد علمنی التصنیف یومئذ، و لقد أدركه ابنه المهدي أبو الرشید هذا، و هو یتورع عن کسوه الجدید لعیاله من بیت المال، و دخل علیہ یوما و هو بمجلسه یناشر الخیاطین فی ارقاع الخلقان من ثياب عیاله، فاستکف المهدي من ذلك و قال یا امیر المؤمنین علی کسوه العیال عامنا هذا من عطائی، فقال لك ذلك و لم یصدہ عنه، و لاسمح بالانفاق فیہ من اموال المسلمین، فکیف یلیق بالرشید علی قرب العهد من هذا الخلیفه و أبوته و ما ربی علیہ من امثال هذه السیر فی أهل بیته و التخلق بها أن یعاقر الخمر أو یجاهر بها.<sup>(۲)</sup> «از این عبارت واضح است که ابن خلدون در مدح و ثنا و ستایش و اطراء ابو جعفر منصور بغایت قصوی کوشیده، که عظمت مرتبه و جلالت منزلت او در علم و دین قبل خلافت و بعد آن ظاهر ساخته، و برای اثبات جلالت

ص: ۱۳۷

---

۱- الموطأ لمالك بن أنس المتوفی ۱۷۹ فی الحدیث، شرحه جمع من العلماء مثل البطلیوسی المتوفی ۵۲۲، و ابن حبیب المالکی المتوفی ۲۳۹، و السیوطی المتوفی ۹۱۱، و القرطبی المتوفی ۴۶۳ و الباجی المتوفی ۴۷۴، و غیرهم.

۲- المقدمه لتاریخ ابن خلدون ص ۱۴ ط بیروت

مرتبه او حکایت هدایت منصور مالک بن انس را بطریقه تصنیف ذکر کرده، و خلاصه اش این است که منصور اشاره کرد بر مالک بتألیف موطأ و گفت باو که ای ابا عبد الله باقی نمانده بر وجه ارض کسی عالمتر از من و تو، و بدرستی که مشغول ساخته است مرا خلافت.

پس وضع کن تو برای مردم کتابی را که منتفع شوند بآن، و پرهیز کن در آن رخص ابن عباس، و شدائد ابن عمر را، و توطئه کن آن را توطئه کردنی، مالک قسم بایزد ذو الجلال یاد کرده می فرماید: بدرستی که تعلیم کرد مرا منصور تصنیف را این روز.

پس بوجه عدیده نهایت جلالت و کمال فضل و علم منصور نزد حماه اهل شرور ثابت می گردد:

اول آنکه خود ابن خلدون این حکایت را در مدح و ثناء، و اثبات عظمت مرتبه منصور ذکر کرده.

دوم آنکه از آن ثابت است که منصور تصریح کرده بآنکه بدرستی که باقی نمانده بر روی زمین عالمتری از او و از مالک.

پس از این عبارت معلوم شد که سائر علماء و محدثین و محققین ائمه سنیہ سوای مالک، که جمعی کثیر و جمی غفیر در زمان آن عنید شریر بودند، کسی از ایشان بمرتبه منصور نمی رسید، و چون مالک بن انس این دعوی منصور، در مقام مدح منصور و نقل کرده، مقبولیت آن نزد مالک هم ظاهر باشد.

سوم آنکه از آن ظاهر است که منصور خود را مماثل و مقابل مالک ساخته، و مالک نجم الائمہ سنیان است، و فضائل و مناقب او هوش ربای عالمیان، تا آنکه امام شافعی او را بر ابو حنیفه هم ترجیح داده.

حافظ ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني در «حليه الاولياء» گفته:

حدثنا محمد بن عبد الرحمن ابن سهل، أخبرني محمد بن يحيى بن آدم الجوهري، ثنا محمد بن عبد الله بن الحكم، قال: سمعت الشافعي يقول: قال لي محمد بن الحسن: صاحبنا أعلم أم صاحبكم؟ قلت: تريد المكابره أو الانصاف؟ قال: بل الانصاف.

قال قلت: فما الحججه عندكم؟ قال: الكتاب و السنه و الاجماع و القياس.

قال: قلت: انشدكم الله أ صاحبنا أعلم بكتاب الله أم صاحبكم؟ قال: إذا انشدتني بالله فصاحبكم.

قلت: فصاحبنا أعلم بسنه رسول الله صلى الله عليه و سلم أم صاحبكم؟ قال:

صاحبكم.

قلت: فصاحبكم أعلم باقاويل رسول الله صلى الله عليه و سلم أم صاحبنا؟ قال:

فقال لي: صاحبكم.

قال: فقلت: بقي شيء غير القياس؟ قال: لا.

قلت فنحن ندعى القياس اكثر مما تدعون، و انما يقاس على الاصول فيعرف القياس، قال: و يريد بصاحبه مالك بن انس. (1) «و محيي الدين ابو زكريا يحيى بن شرف النووي در «تهذيب الاسماء و اللغات» گفته:

و اجتمعت طوائف العلماء على امامته، و جلالته، و عظيم سيادته، و تبجيله، و توقيره، و الاذعان له في الحفظ و الثبت، و تعظيم حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم.

قال البخاري: اصح الاسانيد مالك عن نافع عن ابن عمر، و في هذه المسئله

ص: ١٣٩

خلاف سبق مرات، فعلى هذا المذهب قال الامام أبو المنصور التيمي: أصحابها الشافعي عن مالك عن نافع عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه و سلم.

و قال سفیان: ما كان اشد انتقاء مالك للرجال.

و قال ابن المدینی: لا اعلم مالكا ترك انسانا الا من فى حديثه شىء و قال احمد بن حنبل و ابن معين و ابن المدینی: أثبت أصحاب الزهرى مالك.

و قال أبو حاتم: مالك ثقة، و هو امام الحجاز، و هو اثبت أصحاب الزهرى.

و قال الشافعي أيضا: لو لا مالك و سفیان يعنى ابن عيينه لذهب علم الحجاز و كان مالك إذا شك فى شىء من الحديث تركه كله.

و قال أيضا: مالك معلمى، و عنه أخذنا العلم.

و قال حرمله(١): لم يكن الشافعي يقدم على مالك أحدا فى الحديث.

و قال وهيب بن خالد: ما بين المشرق و المغرب رجل آمن على حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم من مالك.

و روينا بالاسناد الصحيح فى الترمذى و غيره، عن أبى هريره رض، قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يوشك أن يضرب الناس آباط المطى فى طلب العلم و لا يجدون عالما أعلم من عالم المدينة.

قال الترمذى: حديث حسن(٢) «چهارم آنکه از این حکایت ظاهر است که «موطأ» حسب امر منصور مصنف شده، و منصور مالك را هدايت باين امر جليل الشأن کرده.

پنجم آنکه از افاده منصور ظاهر مى شود که خود او هم قادر بود بر تصنيف کتابى مثل «موطأ»، لکن شغل خلافت او را از اين تصنيف بازداشت.

ص: ١٤٠

١- حرمله: هو ابن يحيى بن عبد الله الحافظ، صاحب الشافعي، توفى سنة ٢٤٣

٢- تهذيب الاسماء و اللغات ج ٢ ص ٧٥ من القسم الاول.



ششم آنکه از کلام منصور ظاهر است که او بر محض امر بتصنیف «موطأ» اکتفا نکرده، بلکه طریقه تصنیف هم او را تعلیم کرده.

هفتم آنکه از این عبارت ظاهر است که اسم «موطأ» از کلام منصور مأخوذ است، پس مالک نام کتاب خود هم تبرکا و تیمنا از ارشاد او اخذ کرده.

هشتم آنکه مالک قسم بخدای قهار یاد کرده تصریح فرموده بآنکه هر آینه تعلیم کرد منصور مرا تصنیف را این روز، و این ارشاد باسداد مالک، که از غایت انصاف و تورع و اظهار حق سرزده، صریح است در آنکه مالک خود را متعلم منصور و مثل متلمذ او و می نمود.»

ثبت من ذلک و لاح کون مالک مملوک منصور، و انه سالک مسلک ارشاد هذا المغرور، و تابع امر هذا المدحور، و معط اياه التعظیم الجلیل الموفور (فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ) (۱).

«و از قول ابن خلدون: «و لقد ادر که ابنه المهدی الخ» ظاهر است که منصور در غایت ورع و زهد و تأثم و تحرز از تصرف در اموال مسلمین بوده، پس مرتبه منصور از حضرت عثمان، که دست تعدی در اموال مسلمین دراز فرموده بودند کما لا یخفی علی ناظر تشیید المطاعن، نیز بهتر و افضل باشد.

#### **ابو حنیفه بفرمان منصور عباسی بمعارضه امام صادق علیه السلام برخواسته**

و قاضی القضاة ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در «جامع مسانید» ابو حنیفه می گوید:

أبو حنیفه قال: جعفر بن محمد أفقه من رأیت، و لقد بعث الی أبو جعفر المنصور أن الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد، فهیبی له مسائل شدادا، فلخصت أربعین

ص: ۱۴۱

مسئله، و بعثت بها الى المنصور بالحيره، ثم أبرد الى فوافيته على سريره، و جعفر ابن محمد عن يمينه، فوجدت من جعفر هيبه لم أجدها من المنصور، فأجلسني ثم التفت الى جعفر قائلاً: يا أبا عبد الله هذا أبو حنيفه فقال: نعم أعرفه، ثم قال المنصور: سله ما بدا لك يا أبا حنيفه، فجعلت أسأله و يجيب الاجابه الحسنه و يفحم حتى أجاب عن أربعين مسئله، فرأيته أعلم الناس باختلاف الفقهاء، فلذلك أحكم أنه أفقه من رأيت.

أخرجه الحافظ طلحه، عن أبي العباس أحمد بن محمد، عن جعفر بن محمد ابن الحسين، عن أبي نجیح ابراهيم ابن محمد بن زياد عن أبي حنيفه (۱).

«از ملاحظه این روایت ظاهر است که ابو حنيفه، حسب اعتراف خودش اطاعت و امتثال امر منصور در برچیدن مسائل صعاب برای معارضه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نموده، و بعد از آن بمزید وقاحت و جسارت تطیبا لخاطر المنصور، و اطاعه لهذا الابليس المدحور در صدد معارضه و مقابله آن حضرت بر آمده، و داد اظهار کمال عقل و فهم و دین و ولای اهل بیت علیهم السلام داده، پس حسب این روایت منصور مطاع و مقتدای ابو حنيفه باشد، و ابو حنيفه بسبب اطاعت او دین و ایمان خود باخته، و علم معادات و معارضه حضرت صادق علیه السلام بامر او برافراشته.

عجب که امام اعظم سنیه بجان و دل در اطاعت منصور کوشد، و امتثال امر او و تطییب خاطر خبث ذخائر او را مقدم، و بالاتر از رعایت دین و اسلام پندارد، و باز فاضل رشید اظهار فضائح او را حمایت او قرار داده، بر اهل حق طعن نماید، و حیرت بر حیرت افزاید.

و قاضی حسین بن محمد الدیاربکری المالکی نزیل مکه در کتاب

ص: ۱۴۲

---

۱- جامع المسانید ج ۱ ص ۲۲۲ ط المکتبه الاسلامیه . سمندری (لائل پور) .

«خميس فى احوال النفس النفيس» كه مصطفى ابن عبد الله القسطنطينى الشهير بحاجى خليفه و الكاتب الجلبى الاستنبولى در «كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون» گفته:

خميس فى احوال النفس النفيس فى السير: للقاضى حسين بن محمد الديار بكرى المالكي، نزىل مكه المكرمه، المتوفى بها فى حدود سنه ست و ستين و تسعمائه، و هو كتاب مشهور، مرتب على مقدمه و ثلاثه اركان و خاتمه الخ(1) مى گويد:

ذكر خلفه أبى جعفر المنصور عبد الله بن محمد بن على بن عبد الله بن عباس أمير المؤمنين القرشى الهاشمى، ثانى خلفاء بنى العباس، امه سلامه البربريه، و مولده فى سنه خمس و تسعين، و هو أسن من أخيه السفاح كما تقدم، و كان المنصور فى صغره يلقب بمدر ك التراب، و بالطويل أيضا، ثم لقب فى خلافته بأبى الدوانيق لبخله، و كان بخيلا و لمحاسبته العمال و الصناع على الدوانيق و الحبات سَمى بالدوانيقى، و كان مع هذا ربما يعطى العطاء العظيم.

(صفته) كان اسمر نحيفا طويلا مهابا، خفيف العارضين، معرق الوجه، رحب اللحيه، يخضب بالسواد كأن عينيه لسانان ناطقان، تخالطه ابهه الملك بزى النسائك، تقبله القلوب، و تتبعه العيون، و كان فحل بنى العباس هيبه و شجاعه و حزما و رأيا و جبروتا، و جماعا للمال، تاركا للهو و الطرب كامل العقل، جيد المشاركه فى العلم و الادب، فقيه النفس و كان يرجع الى عدل و ديانه، و له حظ من صلاه و تدين، و كان فصيحاً بليغاً خليقاً للاماره، الا انه قتل خلقا كثيرا حتى استقام ملكه، بويح بالخلافه بعد أخيه السفاح، اتته البيعه و هو بمكه بعهد السفاح، لانه كان حج فى تلك السنه، و مكث فى الخلافه احدى و عشرين سنه و أحد عشر

ص: ١٤٣

«از این عبارت مکررا واضح است که منصور بمرتبه عالیه خلافت نبویه فائز بوده.

و نیز از آن ظاهر است که معاذ الله منصور امیر المؤمنین بود، پس هر گاه منصور خلیفه بر حق و امیر المؤمنین باشد، حالا دیگر کدام فضل دینی باقی است، که فاضل رشید انتظار ثبوت آن دارد، یا للعجب که ذکر ارتداد منصور از تشیع عام، بسبب خلاف علویه و بیان فضائح و قبایح اعمال، و انسداد باب شفاعت بر او، حمایت آن متصور شود و سبب طعن و تشنیع و استهزاء سخریه، بلکه مثبت ناصبیت گردد، و اثبات مرتبه جلیله خلافت و امامت، و تلقیب منصور بامیر المؤمنین، که از القاب خاصه جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، و چندان این لقب جلیل الشأن و عظیم المرتبه است، که اهل حق اطلاق آن بر دیگر ائمه معصومین علیهم السلام هم نمی کنند، اصلا سبب استهزاء و طعن و تشنیع بر حضرات سنیہ نگردد.

و نیز از این عبارت واضح است که: منصور فحل بنی العباس از روی هیبت و شجاعت و حزم و رأی و صاحب جبروت بوده، و تارک لهو و لعب و هزل و طرب، و کامل العقل و جید المشار که در علم و ادب، و فقیه النفس، و راجع بسوی عدل و دین، و صاحب حظ در صلاه و تدین بوده.

و بعد ثبوت این همه مدائح عظیمه و مناقب جلیله ظاهر می شود که قول او: الا انه قتل خلقا الخ از قبیل:

ص: ۱۴۴

و لا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول من قراع الكتائب

### نووی شافعی منصور دوانبکی را بلقب امیر المؤمنین یاد کرده

و محیی الدین ابو زکریا یحیی بن شرف بن مرى النووی در «تهذیب الاسماء و اللغات» گفته: «ابو جعفر المنصور الخلیفه مذکور فی المہذب فی آخر باب زکاه الفطر، هو ابو جعفر عبد اللہ بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس بن عبد المطلب القرشی الهاشمی امیر المؤمنین ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم، و هو ثانی خلفاء بنی العباس، و اولہم اخوہ ابو العباس عبد اللہ بن محمد بن علی ابن عبد اللہ بن عباس المعروف بالسفاح قال ابن قتیبہ: بویع ابو العباس السفاح يوم الجمعه لثلاث عشره ليله خلت من شهر ربيع الآخر سنه ثنتين و ثلاثين و مائه، و توفي السفاح بالانبار في ذى الحجه سنه ست و ثلاثين و مائه، و ولى الخلافة بعده اخوہ ابو جعفر المنصور صاحب الترجمة.

قال: و ولى الخلافة و هو ابن احدى و اربعين سنه تقريبا، و مولده بالسراہ في ذى الحجه سنه خمس و تسعين من الهجره، بویع بالانبار يوم مات اخوہ العباس السفاح، و مضى ابو جعفر حتى قدم الكوفه فصلى بالناس، ثم شخص منها حتى قدم الانبار، و قدم عليه ابو مسلم فقتله ابو جعفر في شعبان سنه سبع و ثلاثين و مائه بروميه المدائن، و خرج ابو جعفر حاجا سنه اربعين و مائه و احرم من الحيره، و امر قبل خروجه بالمسجد الحرام ان يوسع في سنه تسع و ثلاثين و مائه فلما قضى حجه صدر الى المدينه فاقام بها مده، ثم توجه الى الشام حتى صلى في بيت المقدس، ثم انصرف الى الرقه، ثم سلك الفرات حتى نزل المدينه الهاشميه بالكوفه، و حضر الموسم سنه اربع و اربعين و مائه.

ثم تحول الى بغداد سنه خمس و اربعين و مائه، فبناها و اتخذها منزلا سنه

ست و اربعين و مائه، و توفي حاجا لسبع و قيل لست خلون من ذى الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه عند بئر ميمون، و دفن باعلى مكة و كانت خلافته اثنتين و عشرين سنه الا اياما.

ثم ولى بعده ابنه المهدي ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس يوم وفات ابيه بمكة.

قال ابن قتيبه: و كان للمنصور من الاولاد المهدي اسمه محمد، و جعفر، و صالح، و سليمان، و عيسى، و يعقوب، و القاسم، و عبد العزيز، و العباس، و العاليه(١).

### ابن شاکر شافعی منصور عباسی را بلقب امير المؤمنين یاد کرده

«و صلاح الدين محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب «فوات الوفيات» گفته:» عبد الله بن محمد بن علي ابن عبد الله بن العباس ابو جعفر المنصور امير المؤمنين.

ولد سنه خمس و تسعين و كان قبل الخلافه يقال له: عبد الله الطويل، صرف في الآفاق الى الجزيره(٢) و العراق و اصبهان و فارس، اتته الخلافه و هو بمكة، عهد إليه اخوه السفاح، و كان اسمر طويلا نحيفا خفيف العارضين، معرق الوجه رحب الجبهه، يخضب بالسواد، كأن عينيه لسانان ناطقان، يخالطه ابهه الملك بزى النساك، تقبله القلوب، و تتبعه العيون، و كان من افراد الدهر حزما و رأيا و دهاء، و جبروتا، حريصا على جمع المال، و كان يلقب «ابا الدوانيق» لمحاسبته الكتاب و العمال على الدوانيق، و كان شجاعا مهيبا تاركا للهو و اللعب، كامل العقل، قتل خلقا كثيرا حتى ثبت الامر له و لولده، و كان فيه عدل، و له حظ من

ص: ١٤٦

١- تهذيب الاسماء للنووي ج ٢ ص ٢٠٤ من القسم الاول

٢- في ط بيروت بتحقيق الدكتور احسان : الى الحيره

توفى محرماً على باب مكة فى سادس ذى الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه و دفن ما بين الحجون و بئر ميمون، و كان فحل بنى العباس، و كان بليغا فصيحاً و لما مات خلف فى بيوت الاموال تسعمائه الف الف دينار و خمسين الف الف درهم.

و قال: رأيت كأنى فى الحرم، و كان رسول الله صلى الله عليه و سلم فى الكعبه، و بابها مفتوح، فنادى مناد اين عبد الله؟ فقام أخى أبو العباس السفاح حتى صار على الدرجه، فادخل فما لبث ان اخرج و معه لواء اسود على قفاه قدر أربعة أذرع، ثم نودى اين عبد الله؟ فقامت الى الدرجه فاصعدت فاذا رسول الله و أبو بكر و عمر و بلال فعقد لى، و اوصانى بامته، و عممى بعمامه، و كان كورها ثلاثه و عشرين، و قال: خذها إليك ابا الخلفاء الى يوم القيامه.

و عاش اربعا و ستين سنه، و توفى ببئر ميمون من ارض الحرم، و كان يقول حين دخل فى الثلث و ستين: هذه تسميها العرب القاتله و الحاصده (١).

### دميرى شافعى منصور را عالم، و فقيه، و حلیم، و خبير معرفى کرده

«و محمد بن عيسى الدميرى الشافعى در «حياه الحيوان» در ذكر أبى جعفر منصور گفته:» و كان طويلاً اسمر نحيفاً خفيف اللحيه، رحب الجبهه، كأن عينيه لسانان ناطقان، صار ما مهيباً، ذا جبروت و سطوه، و حزم و عزم، و رأى و شجاعه، و كمال عقل و دهاء، و حلم و علم و فقه و خبره بالامور، تقبله النفوس، و تهابه الرجال كان يخلط ابه الملك بزي ذى النسك، و كان بخيلاً بالمال الا عند النوائب. (٢)» از اين عبارت واضح است كه منصور علاوه بر جبروت و سطوت،

ص: ١٤٧

١- فوات الوفيات ج ٢ ص ٢١٦ ط بيروت

٢- حياه الحيوان ج ١ ص ٧٥ ط مصر

صاحب حزم و عزم و رأی و شجاعت، و کمال عقل و دهاء و حلم و علم و فقه و خبیرت بامور بوده، و نفوس مردم او را قبول می کرد، و نیز از او هیبت می نمودند، و خلط می کرد با ابهت ملک لباس اهل نسک را.

و عماد الدین ادریس بن علی بن عبد الله در کتاب «کنز الاحبار فی السیر و الاخبار» در ذکر منصور گفته: «و کان ملکا حازما مجربا للامور، ذا سیاسه حسنه فی ملکه، بذالا للاموال عند الحروب و الشدود، ممسکا لها الامساک الکلی فی غیر ذلك، کان شغله فی صدر النهار بالامر و النهی و الولایات و العزل و شحن الثغور و الاطراف، و النظر فی النفقات و الخراج، و مصلحه معاشره الرعیه، فاذا صلی العصر جلس لاهل بینه و من أحب أن یسامره، فاذا صلی العشاء نظر فیما ورد علیه من کتب الثغور و الآفاق و شاور سماره فی ذلك بما أحب الی ثلث اللیل، ثم یأوی الی فراشه، فاذا بقی من اللیل قدر ثلثه، قام فتوضأ و صلی حتی یطلع الفجر، ثم یرج فیصلی بالناس و یرعود الی ایوانه.<sup>(۱)</sup>» از این عبارت هم جلالت و عظمت منصور، و حزم و تجربه و حسن سیاست او، و اشتغال او با شغال حسنه، و کثرت عبادت ظاهر است.

### سیوطی شافعی منصور را جواد، ممدح، حسن الاعتقاد معرفی نموده

و جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته: «المهدی أبو عبد الله محمد بن المنصور، ولد بایذج سنه سبع و عشرين و مائه، و قیل سنه ست و عشرين.

و امه أم موسی بنت منصور الحمیریه، و کان جوادا ممدحا ملیح الشكل،

ص: ۱۴۸

---

۱- کنز الاحبار الباب الثانی من الکتاب سنه ۱۵۸ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو .



محبيا الى الرعيه، حسن الاعتقاد تتبع الزنادقه، و افنى منهم خلقا، و هو اول من أمر بتصنيف كتب الجدل فى الرد على الزنادقه و الملحدين، روى الحديث عن أبيه، و عن مبارك بن فضاله.

حدث عنه يحيى بن حمزه، و جعفر بن سليمان الضبعى، و محمد بن عبد الله الرقاشى، و أبو سفيان سعيد بن يحيى الحميرى.

قال الذهبى: و ما علمت قيل فيه جرحا و لا تعديلا.

و أخرج ابن عدى من حديث عثمان مرفوعا: المهدي من ولد العباس عمى.

تفرد به محمد(1) بن الوليد مولى بنى هاشم، و كان يضع الحديث.

و أورد الذهبى هنا حديث ابن مسعود مرفوعا: المهدي يواطى اسمه اسمى و اسم أبيه اسم أبى. أخرجه أبو داود و الترمذى و صححه.

و لما شب المهدي أمره أبوه على طبرستان و ما والاها، و تأدب و جالس العلماء و تميز، ثم ان أباه عهد إليه.

فلما مات بويغ بالخلافه و وصل الخبر إليه ببغداد، فخطب الناس فقال: ان أمير المؤمنين عبد دعى فأجاب، و أمر فاطع، و اغرورقت عيناه فقال: قد بكى رسول الله صلى الله عليه و سلم عند فراق الاحبه، و لقد فارقت عظيما و قلدت جسيما، فعند الله احتسب أمير المؤمنين، و به أستعين على خلافه المسلمين، أيها الناس أسروا مثل ما تعلنون من طاعتنا نهبكم العافيه و تحمدوا العاقبه، و اخفضوا جناح الطاعه، لمن نشر معدلته فيكم، و طوى الاصر عنكم، و أهال عليكم السلامه من

ص: ١٤٩

---

١- محمد بن الوليد: بن ابان القلانسى البغدادى المتوفى ٢٦٣ - قال الذهبى فى الميزان: من اباطيله: الحديث المرفوع عن ابن عباس « ما من رمان من رمانكم الا و هو يلحق بجهه من رمان الجنه »

حيث رآه الله مقدا ذلك، و الله لافنين عمرى بين عقوبتكم و الاحسان إليكم. (1) «از این عبارت ظاهر است: که مهدى پسر منصور که جواد ممدوح بود، و رعیت او را دوست مى داشتند، و اعتقاد او نیکو بود، که تتبع زنادقه کرده، و خلقى را از ایشان بدار الفناء فرستاده، و او اول كسى است که حکم فرموده بتصنيف كتب جدل در رد بر زنادقه و ملحدین، پدر خود منصور را بامير المؤمنين ملقب ساخته، و بر وفات او گريسته، و عظمت و جلالت او ظاهر ساخته.

و بعد ثبوت این همه مدایح و مناقب منصور، نزد ائمه سنیه، و ظهور خلافت و امامت او، توان گفت که طعن و تشنیع فاضل رشید، گو بظاهر برنگ دیگر است، لکن در حقیقت وجهش آنست که چرا صاحب «مجالس» قبايح و شنايع اعمال و عداوت منصور با آل علی بیان کرده، قبح حال خلیفه و امیر المؤمنین سنیه ظاهر فرموده، کشف قناع از حال ائمه سنیه که ممدوح و معظم منصورند نموده.

اما هارون رشید الرشید که متعصب عنید، و ناصبی شدید، و شیطان مرید بوده، پس او هم ممدوح اکابر و اجله سنیان و اساطین دین ایشان است.

### **ابن خلدون مالکی خلفای عباسی را از گناه منزّه دانسته**

ابن خلدون در کتاب العبر گفته: «و من الحکایات المدخوله للمورخین ما ینقلونه کافه فی سبب نكبه الرشید للبرامکه: من قصه العباسه اخته مع جعفر بن یحیی بن خالد مولاه، و انه لکلفه بمکانهما من معاقرته اياهما الخمر، اذن لهما فی عقد النکاح دون الخلوه، حرصا علی اجتماعهما فی مجلسه، و ان العباسه تحيلت علیه فی التماس الخلوه به

ص: ۱۵۰

لما شغفها من حبه حتى واقعها، زعموا في حاله سكر فحملت، و وشى بذلك للرشيد فاستغضب.

و هيهات ذلك من منصب العباسه في دينها و أبويها و جلالها، و انها بنت عبد الله بن عباس، ليس بينها و بينه الا أربعة رجال هم اشراف الدين و عظماء المله من بعده.

العباسه بنت محمد المهدي بن عبد الله أبي جعفر المنصور بن محمد السجاد بن علي أبي الخلفاء بن عبد الله ترجمان القرآن بن العباس عم النبي صلى الله عليه و سلم، ابنه خليفه، اخت خليفه، محفوفه بالملك العزيز، و الخلافه النبويه، و صحبه الرسول، و عمومته، و امامه المله، و نور الوحي، و مهبط الملائكه من سائر جهاتها، قريبه عهد بيداوه العروبه، و سداجه الدين البعيده عن عوائد الترف و مراتع الفواحش.

فاين يطلب الصون و العفاف إذا ذهب عنها؟ أو اين يوجد للطهاره و الذكاء إذا فقد من بيتها؟ أو كيف تلحم نسبها بجعفر بن يحيى؟ و تدنس شرفها العربي، بمولى من موالى العجم بملكه جده من الفرس أو بولاء جدها من عمومه الرسول و اشراف قريش، و غايته ان جذبت دولتهم بضبعه و ضبع أبيه، و استخلصتهم و رقتهم الى منازل الاشراف، و كيف يسوغ من الرشيد ان يصهر الى موالى الاعاجم على بعد همته و عظم آبائه؟ و لو نظر المتأمل في ذلك نظر المنصف، و قاس العباسه بابنه ملك من عظماء ملوك زمانه، لاستنكف لها عن مثله مع مولى من موالى دولتها و في سلطان قومها و استنكره و ليج في تكذيبه، و اين قدر العباسه و الرشيد من الناس.

و انما نكب البرامكه ما كان من استبدادهم على الدوله، و احتجانهم(1) اموال

ص: ١٥١

١- احتجن المال : ضمه و احتواه

الجبايه، حتى كان الرشيد يطلب اليسير من المال فلا- يصل إليه، فغلبوه على امره، و شاركوه في سلطانه، و لم يكن له معهم تصرف في امور ملكه، فعظمت آثارهم، و بعد صيتهم، و عمروا مراتب الدوله و خططها بالرؤساء من ولدهم و صنائعهم، و احتازوها عن سواهم من وزاره و كتابه و قياده و حجابيه و سيف و قلم.

يقال: انه كان بدار الرشيد من ولد يحيى بن خالد خمسه و عشرون رئيسا من بين صاحب سيف و صاحب قلم، زاحموا فيها أهل الدوله بالمناكب، و دفعوهم عنها بالراح لمكان ابيهم يحيى من كفاله هارون ولي عهد و خليفه حتى شب في حجره، و درج من عشه، و غلب على أمره، و كان يدعوه يا ابت فتوجه الايثار من السلطان إليهم، و عظمت الدوله منهم، و انبسط الجاه عندهم، و انصرفت نحوهم الوجوه.

و خضعت لهم الرقاب، و قصرت عليهم الآمال، و تخطت إليهم من اقصى التخوم هدايا الملوك، و تحف الامراء، و سيرت الى خزائنهم فى سبيل التزلف(١) و الاستماله اموال الجبايه، و افاضوا فى رجال الشيعه و عظماء القرايه العطاء، و طوقهم المنن، و كسبوا من بيوتات الاشراف المعدم و فكوا العانى، و مدحوا بما لم يمدح به خليفتهم، و اسنوا(٢) لعفاتهم(٣) الجوائز و الصلات، و استولوا على القرى و الضياع من الضواحي و الامصار فى سائر الممالك، حتى آسفوا البطانه، و احقدوا الخاصه، و اغضبوا أهل الولايه:

فكشفت لهم وجوه المناقشه و الحسد، و دبت الى مهادهم الوثير من الدوله عقارب السعايه، حتى لقد كان بنو قحطبه اخوال جعفر من اعظم الساعين عليهم لم

ص: ١٥٢

١- التزلف : التقدم و التقرب

٢- اسنى الجائزه : جعلها سنيه و رفيعه

٣- العفاه بضم العين : جمع العافى و هو كل طالب فضل أو رزق

تعطفهم لما وقر في نفوسهم من الحسد عواطف الرحم، ولا وزعتهم أواصر القرابه، و قارن ذلك عند مخدومهم نواشئ الغيره و الاستنكاف من الحجر و الانفه، و كامن الحقود التي بعثتها منهم صغائر الداله، و انتهى بها الاصرار على شأنهم الى كبائر المخالفه، كقصتهم في يحيى بن عبد الله ابن الحسن بن حسن بن علي ابن أبي طالب أخي محمد المهدي الملقب بالنفس الزكيه الخارج على المنصور، و يحيى هذا هو الذي استنزله الفضل بن يحيى من بلاد الديلم على امان الرشيد بخطه، و بذل لهم فيه الف الف درهم على ما ذكره الطبري، و دفعه الرشيد الى جعفر، و جعل اعتقاله بداره و الى نظره فحبسه مده.

ثم حملته الداله على تخليه سبيله و الاستبداد بحل عقاله حرما لدماء أهل البيت بزعمه، و داله على السلطان في حكمه، و سأله الرشيد عنه لما وشى به إليه، ففطن و قال اطلقته، فابدى له وجه الاستحسان، و اسرها في نفسه، فوجد السبيل بذلك على نفسه و قومه، حتى ثل عرشهم و اكفئت عليهم سماؤهم، و خسفت الارض بهم و بدارهم، و ذهبت سلفا و مثالا للاخرين أيامهم، و من تأمل أخبارهم و استقصى سير الدوله و سيرهم، وجد ذلك محقق الاثر ممهد الاسباب.

و انظر ما نقله ابن عبد ربه، في مفاوضه الرشيد عم جده داود بن علي في شأن نكبتهم، و ما ذكره في باب الشعراء من كتاب «العقد» في محاوره الاصمعي للرشيد و للفضل بن يحيى في سمرهم، تتفهم انه انما قتلهم الغيره و المناقشه في الاستبداد من الخليفه فمن دونه، و كذلك ما تحيل به اعدائهم من البطانه فيما دسوه للمغنين من الشعر احتياله على اسماعه للخليفه و تحريك حفائظه لهم و هو قوله:

ليت هندنا انجزتنا ما تعد و شفت انفسنا مما نجد

و استبدت مره واحده انما العاجز من لا يستبد

و ان الرشيد لما سمعها قال: أي و الله اني عاجز حتى بعثوا بامثال هذه كامن

غيرته، و سلطوا عليهم بأس انتقامه، نعوذ بالله من غلبه الرجال و سوء الحال.

و اما ماتموه به الحكايه من معاقره الرشيد الخمر، و اقتران سكره بسكر النديمين، فحاش لله ما علمنا عليه من سوء، و اين هذا من حال الرشيد و قيامه بما يجب لمنصب الخلافة من الدين و العدالة؟ و ما كان عليه من صحابه العلماء و الاولياء، و محاوراته للفضيل بن عياض، و ابن السماك، و العمرى، و مكاتبته سفيان الثورى، و بكائه من مواعظهم، و دعائه بمكه فى طوافه، و ما كان عليه، من العباده، و المحافظه على أوقات الصلوات، و شهود الصبح لاول وقتها.

حكى الطبرى و غيره انه كان يصلى فى كل يوم مائه ركعه نافله، و كان يغزو عاما و يحج عاما، و لقد زجر ابن أبى مريم مضحكه فى سمره، حين تعرض له بمثل ذلك فى الصلوه لما سمعه يقرأ: **وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي (١)** و قال: و الله ما أدري لم؟ فما تمالكك الرشيد ان ضحكك؟ ثم التفت إليه مغضبا و قال يا بن أبى مريم: فى الصلوه أيضا إياك و القرآن و الدين و لك ما شئت بعدهما.

و أيضا فقد كان من العلم و السداجه بمكان لقرب عهده من سلفه المنتحلين لذلك، و لم يكن بينه و بين جده أبى جعفر بعيد زمن.

انما خلفه غلاما، و قد كان أبو جعفر بمكان من العلم و الدين قبل الخلافة و بعدها، و هو القائل لمالك حين أشار عليه بتأليف «الموطأ»: يا ابا عبد الله انه لم يبق على وجه الارض اعلم منى و منك، و انى قد شغلتنى الخلافة، فضع أنت للناس كتابا ينتفعون به، تجنب فيه رخص ابن عباس، و شدائد ابن عمر، و وطئه للناس توطئه، قال مالك: فو الله لقد علمنى التصنيف يومئذ.

و لقد أدركه ابنه المهدي أبو الرشيد هذا، و هو يتورع عن كسوه الجديد لعياله

ص: ١٥٤

من بيت المال، و دخل عليه يوما، و هو بمجلسه يباشر الخياطين فى إرقاع الخلقان من ثياب عياله، فاستنكف المهدي من ذلك، و قال يا أمير المؤمنين: على كسوه العيال عامنا هذا من عطائي، فقال له: لك ذلك و لم يصدده عنه، و لاسمح بالانفاق فيه من أموال المسلمين.

فكيف يليق بالرشيد على قرب العهد من هذا الخليفه و ابوته و ما ربي عليه من امثال هذه السير فى أهل بيته و الخلق بها ان يعاقر الخمر و يجاهر بها، و قد كانت حاله الاشراف من العرب الجاهليه فى اجتناب الخمر معلومه، و لم يكن الكرم شجرتهم، و كان شربها مذمه عند الكثير منهم، و الرشيد و آباؤه كانوا على ثبج(١) من اجتناب المذمومات فى دينهم و دنياهم، و التخلق بالمحامد و اوصاف الكمال و نزعات العرب.

و انظر ما نقله الطبرى و المسعودى فى قصه جبريل بختيشوع الطيب حين احضر له السمك فى مائدته فحماه عنه.

ثم امر صاحب المائدة بحمله الى منزله، و فطن الرشيد و ارتاب به، و دس خادمه حتى عاينه يتناوله، فاخذ ابن بختيشوع للاعتذار ثلث قطع من السمك فى ثلثه اقداح، خلط إحداها باللحم المعالج باتوابل و البقول و البوارد و الحلوى، و صب على الثانيه ماء مثلجا.

و على الثالث خمرا صرفا، و قال فى الاول و الثانى:

هذا طعام أمير المؤمنين ان خلط السمك بغيره أو لم يخلطه، و قال فى الثالث و هذا طعام ابن بختيشوع و دفعها الى صاحب المائدة، حتى إذا اتبه الرشيد، و احضره للتوبيخ، أحضر الثلثه الاقداح، فوجد صاحب الخمر قد اختلط و ماع(٢) و تفتت

ص: ١٥٥

١- الثبج بفتح الثاء و الباء : معظم الشئ و وسطه

٢- ماع : سال و جرى على وجه الارض

و وجد الآخرين و قد فسدا و تغيرت رائحتهما، فكانت له في ذلك معذره، و تبين من ذلك ان حاله الرشيد في اجتناب الخمر كانت معروفه عند بطانته و أهل مائدته، و لقد ثبت عنه انه عهد بحبس أبي نواس لما بلغه من انهماكه في المعاقرة حتى تاب و اقلع.

و انما كان الرشيد يشرب نبيذ التمر على مذهب أهل العراق، و فتاويهم فيها معروفه، و اما الخمر الصرف فلا سبيل الى اتهامه به، و لا- تقليد الاخبار الواهيه فيها، فلم يكن الرجل بحيث يواقع محرما من اكبر الكبائر عند المله، و لقد كان اولئك القوم كلهم بمنجاه من ارتكاب السرف و الترف في ملابسهم و زيتهم و سائر متناولاتهم، لما كانوا عليه من خشونه البداوه و سذاجه الدين التي لم يفارقوها بعد، فما ظنك بما يخرج عن الاباحه الى الحظر، و من الحليه الى الحرمة.

و لقد اتفق المؤرخون الطبرى و المسعودى و غيرهم على أن جميع من سلف من خلفاء بنى أميه، و بنى العباس انما كانوا يركبون بالحيله الخفيفه من الفضه فى المناطق و السيوف و اللجم و السروج، و أن أول خليفه أحدث الركوب بحليه الذهب هو المعتز بن المتوكل ثامن الخلفاء بعد الرشيد، و هكذا كان حالهم أيضا فى ملابسهم فما ظنك بمشاربهم، و تبين ذلك بأنهم من هذا إذا فهمت طبيعه الدوله فى أولها من البداوه و الغضاظه كما نشرح فى مسائل الكتاب الاول انشاء الله تعالى و الله الهادى الى الصواب (١).

«از اين عبارت واضح است كه ابن خلدون عباسه را، كه اخت هارون رشيد بود، چندان در عظمت و جلالت و ديانت قرار داده، كه صدور احتيال از او در خلوت با زوج خودش، و ايقاع وقاع را با او از زوج او هم در حال سكر ممتنع و محال دانسته، و آنرا از منصب عالى او دور

ص: ١٥٦



چه حاصل کلامش آنست که دور است این امر از منصب عباسه در دین او و ابوین او و جلال او، و بدرستی که عباسه بنت عبد الله بن عباس بود، و نیست در میان او و در میان عبد الله عباس مگر چار مرد، که ایشان اشراف دین، و عظماء ملتند بعد ابن عباس.

زیرا که عباسه بنت محمد مهدی است، و او ابن عبد الله اُبی جعفر منصور و او ابن محمد سجاد، و او ابن علی، و او ابن عبد الله بن عباس است، پس عباسه بنت خلیفه، و اخت خلیفه است، محفوف است بملک عزیز، و خلافت نبویه، و صحبت رسول، و عمومیت آن حضرت، و امامت ملت، و نور وحی و مهبط ملائکه، از سائر جهات قریبه العهد است بیداوت عربیت و سداجت دین، و بعید است از عوائد ترف و مراتع فواحش پس کجا طلب کرده شود صون و عفاف هر گاه برود از او؟ یا کجا یافته شود طهارت و ذکا هر گاه مفقود شود از بیت اول الی آخر ما سوده بتشده ولج فی تنمیقه و تلفیقه و کدح فی تزویره و تزویقه.

و این همه مدایح که برای عباسه ثابت کرده، و بسبب آن تنزیه او از احتیال در ایقاع و قاع با او نموده، همه در برادرش هارون بالاولی موجود است.

پس بنا بر این ثابت شد تنزیه هارون نیز از فواحش و قوادح، و او هم حسب معتقد ابن خلدون صاحب فضل و کمال، و متصف بدین و جلال ابن اشراف دین و عظماء ملت بعد ابن عباس خلیفه بن خلیفه، محفوف بملک عزیز، و خلافت نبویه، و صحبت رسول، و عمومیت آن حضرت، و امامت ملت، و نور وحی، و مهبط ملائکه از سائر جهات باشد و قریب

العهد بیداوت عربیت و سذاجت دین، و بعید از عوائد ترف و مراتع فواحش باشد، و کجا طلب کرده شود صون و عفاف هر گاه برود از او؟ و کجا یافته شود طهارت و ذکاء هر گاه مفقود شود از بیت او؟ و نیز از این عبارت ظاهر است که مهدی و منصور و محمد و علی اشراف دین و عظماء ملت بودند.

و نیز از قول او: ما تموه به الحکایه الخ ظاهر است نهایت تعظیم و اجلال و تفخیم و اکبار رشید عنید رأس الاشرار که تبرئه و تنزیه او از معاقره خمر و اقتران سکر او بسکر ندمان نموده، و آیه کریمه: حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلَّمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوِّ (۱)، که در حق حضرت یوسف است، بحق آن جائز حائر خواننده، و تصریح کرده بآنکه رشید قیام می کرد بآنچه واجب است برای منصب خلافت از دین و عدالت.

و نیز صحابت علماء و اولیاء، و محاورات او برای فضیل بن عیاض، و ابن السماک، و عمری، و مکاتبت او بسفیان ثوری، و بکاء او از مواعظ ایشان، و دعاء او در مکه در حال طواف ثابت کرده، و باین همه احتجاج و استدلال بر عدم جواز صدور فاحشه و معصیت از رشید نموده.

و نیز مرتبه عبادت او و محافظت او را بر اوقات صلاه، و مشهود صبح بأول وقت ظاهر ساخته، و آن را مانع از ارتکاب فاحشه گردانیده.

و نیز ذکر کرده که طبری و غیر او حکایت کرده اند که بدرستی که رشید می خواند، در هر روز صد رکعت نافله، و غزو می کرد یکسال و حج می کرد یکسال.

ص: ۱۵۸

و نیز از قول او: و أيضا فقد كان من العلم و السذاجه الخ ثابت است که هارون رشید رتبه عالیّه از علم و سذاجت دین داشته، بسبب قرب خود از سلف او که منتحلین علم و سذاجت دین بودند.

و از قول او: و لم یکن بینہ و بین جدہ اَبی جعفر الخ واضح است که در میان رشید و در میان منصور زمینی بعید نبوده، و منصور بمرتبه عالیّه از علم و دین قبل خلافت و بعد آن فائز بوده.

پس رشید هم صاحب ورع و دین و بعید از حالات فاسقین و فاجرین باشد.

و از قول او: فکیف یلیق بالرشید الخ ظاهر است که رشید بسبب قرب عهد از منصور، و ابوت او، و تربیت یافتن بر امثال این سیر حمیده و خصال صالحه در اهل بیت خود، و تخلق بآن از معاقرت خمر و مجاهرت بآن منزّه و مبر بوده.

و از قول ابن خلدون: و قد کانت حاله الاشراف الخ ظاهر است که حالت اشراف از عرب جاهلیت در اجتناب خمر معلوم بود و کرم شجره ایشان نباشد، و شرب خمر را مذمت و عیب دانند، پس با هارون رشید اولی است بآنکه اجتناب از شرب خمر کند، و ارتکاب آن نمایند، و آنرا مذموم و ملوم داند، و دامن خود از آن افشانند.

پس هر گاه شناخت شرب خمر باین مرتبه در زمان جاهلیت ثابت گردید از اینجا نهایت فطاعت بهتانی که العیاذ باللّٰه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرابسته اند، و ترمذی بایراد آن در «صحیح»<sup>(۱)</sup> خود نیل ناصیبت بر جبین

ص: ۱۵۹

---

۱- الجامع الصحیح للترمذی ج ۵ ص ۲۳۸ الحدیث (۳۰۲۶) ط بیروت

خود گذاشته، و ملتانی در «تمویه»<sup>(۱)</sup> و شاه سلامه الله در «معرکه»<sup>(۲)</sup> بذکر آن مبادرت می کنند، و بنای دین و اسلام ظاهری خود هم می کنند بمرتبه قصوی ظاهر شد.

و از قول او: «و الرشید و آبائه» الخ ظاهر است که رشید و آبای رشید بر مکان عظیم از اجتناب مذمومات در دین و دنیای خود بودند، و متخلق بودند بمحامد و اوصاف کامل و نزعات عرب.

و از قول او: «أما الخمر الصرف» الخ واضح است که سبیلی نیست باتهام رشید بشرب خمر صرف، و نه جائز است تقلید اخبار در این باب.

و از قول او: «فلم یکن الرجل» الخ پیدا است که رشید بالاتر از آن بود که موافقت محرم که از اکبر کبائر نزد اهل ملت باشد بنماید.

پس از این عبارت مثل دیگر تصریحات او ظاهر شد که نزد ابن خلدون سفک دماء اولاد اهل بیت علیهم السلام که از رشید واقع شده، هرگز محرم و از اکبر کبائر نزد اهل ملت نبوده، فنعود بالله من هذا النصب الصریح و العناد القطیع الذی یقشعر منه الجلود و ینفجر الجلمود.

و از قول او: «لقد کان اولئک القوم» الخ واضح است که رشید و امثال او همه بالاتر از آن بودند که ارتکاب سرف و ترف، در ملاپس خود و زینت خود و سائر متناولات خود نمایند، بسبب آنکه متصف بودند بخشونت بداوت و سذاجت دین، که مفارقت آن نکرده بودند تا حال.

ص: ۱۶۰

---

۱- تمویه الملتانی ص ۳۴۵

۲- معرکه الآراء ص ۲۳۷

و از این عبارت هم نهایت عظمت و جلالت دینی و ورع، و تقوی و زهد، و کمال حزم و احتیاط، و حسن ادب و خلق رشید و امثال او ظاهر است، که از ارتکاب مباحات هم در متناولات اجتناب می کردند، فما ظنک بالمحرمات و المحظورات، و هر چند ثبوت این اولویت خود از این عبارت ظاهر بود، لکن ابن خلدون بر آن اکتفا نکرده، بمزید اهتمام و عنایت و انهماک در تعظیم و تبجیل هارون و امثال او، که در تمام این فصل سراسر هزل مطمح نظر داشته، تنبیه بر ثبوت این اولویت کرده، حیث قال: «فما ظنک بما یخرج عن الاباحه» الخ که از این عبارت ظاهر است که هر گاه رشید و امثال او احتراز و اجتناب از مباحات ترف در متناولات خود داشتند.

پس برائت و صیانتشان از محظورات و محرّمات بالاولی و قطعاً و حتماً ظاهر است، و ظن آن ظن باطل.

### ابن خلدون هارون عباسی را بتقوی و زهد ستوده

«و نیز ابن خلدون در کتاب «العبر و دیوان المبتدء و الخبر» گفته: :

أعلم انا قدمنا الكلام في الامامه و مشروعيتها، لما فيه من المصلحه و ان حقيقتها النظر في مصالح الامه لدينهم و دنياهم، فهو وليهم و الامين عليهم، ينظر لهم ذلك في حياته، و يتبع ذلك ان ينظر لهم بعد مماته، و يقيم لهم من يتولى امورهم كما كان هو يتولاها و يتقون بنظره لهم في ذلك، كما وثقوا به فيما قبل، و قد عرف ذلك من الشرع باجماع الامه على جوازه و انعقاده، إذ وقع بعهد أبي بكر رضي الله عنه لعمر بمحضر من الصحابه، و أجازوه و أوجبوا على أنفسهم به طاعه عمر رضي الله عنه و عنهم، و كذلك عهد عمر في الشورى الى الستة بقيه العشره (1)، و جعل لهم ان يختاروا للمسلمين ففوض بعضهم الى بعض، حتى

ص: ١٦١

---

١- العشره : هم الذين بشروا بالجنه على اعتقاد القوم ، و هم : أبو بكر ، و عمر و عثمان ، و على بن أبي طالب عليه السلام ، و طلحه ، و الزبير ، و عبد الرحمن بن عوف ، و سعد بن أبي وقاص ، و عبد الله بن مسعود ، و أبو عبيده الجراح

أفضى ذلك الى عبد الرحمن بن عوف فاجتهد و ناظر المسلمين فوجدهم متفقين على عثمان و على على، فأثر عثمان بالبيعه على ذلك، لموافقته اياه على لزوم الاقتداء بالشيخين فى كل ما يعنّ دون اجتهاده، فانعقد امر عثمان لذلك، و اوجبوا طاعته و الملا من الصحابه حاضرون للاولى و الثانى، و لم ينكره أحد منهم، فدل على انهم متفقون على صحه هذا العهد، عارفون بمشروعيتها، و الاجماع حجه كما عرف و لا- يتهم الامام فى هذا الامر و ان عهد الى ابيه أو ابنه، لانه مأمون على النظر لهم فى حياته فاولى ان لا يحتمل فيها تبعه بعد مماته، خلافا لمن قال باتهامه فى الولد و الوالد، أو لمن خصص التهمه بالولد دون الوالد، فانه بعيد عن الظنه فى ذلك كله، لا سيما إذا كانت هناك داعيه تدعوا إليه، و من ايثار مصلحه أو توقع مفسده، فتنفى الظنه عند ذلك رأسا كما وقع فى عهد معاويه لابنه يزيد، و ان كان فعل معاويه مع وفاق الناس له حجه فى الباب.

و الذى دعا معاويه لا يثار ابنه يزيد بالعهد دون من سواه، انما هو مراعاة المصلحه فى اجتماع الناس، و انفاق اهوائهم باتفاق أهل الحل و العقد عليه حيثئذ من بنى أميّه إذ بنو أميّه يومئذ لا يرضون سواهم، و هم عصابه قريش و أهل المله أجمع و أهل الغلب منهم، فأثره بذلك دون غيره ممن يظن انه اولى بها، و عدل عن الفاضل الى المفضل، حرصا على الاتفاق و اجتماع الاهواء الذى شأنه أهم عند الشارع و ان كان لا يظن بمعاويه غير هذا، فعدالته و صحبته مانعه من سوى ذلك، و حضور اكابر الصحابه لذلك و سكوتهم عنه دليل على انتفاع الريب فيه، فليسوا ممن يأخذهم فى الحق هواده، و ليس معاويه ممن تأخذه العزه فى قبول الحق، فانهم كلهم أجل من ذلك، و عدالتهم مانعه منه.

و فرار عبد الله بن عمر من ذلك، انما هو محمول على تورعه من الدخول فى شىء من الامور مباحا كان أو محظورا كما هو معروف عنه.

و لم يبق فى المخالفه لهذا العهد الذى اتفق عليه الجمهور الا ابن الزبير، و ندور المخالف معروف، ثم انه وقع مثل ذلك من بعد معاويه من الخلفاء الذين كانوا يتحرون الحق و يعملون به مثل عبد الملك، و سليمان من بنى أمية، و السفاح و المنصور و المهدي، و الرشيد، من بنى العباس و أمثالهم، ممن عرفت عدالتهم و حسن رأيهم للمسلمين و النظر لهم، و لا يعاب عليهم ايثار آبائهم و اخوانهم و خروجهم عن سنن الخلفاء الاربعة فى ذلك، فشأنهم غير شأن أولئك الخلفاء، فانهم كانوا على حين لم تحدث طبيعه الملك، و كان الوازع دينيا فعند كل أحد وازع من نفسه، فعهدوا الى من يرتضى الدين فقط، و آثروا على غيره و كلوا كل من يسمو الى ذلك الى وازعه، و اما من بعدهم من لدن معاويه فكانت العصبية قد أشرفت على غايتها من الملك، و الوازع الدينى قد ضعف، و احتيج الى الوازع السلطانى و العصبانى، فلو عهد الى غير من يرتضيه العصبية لردت ذلك العهد، و انتقض امره سريعا، و صارت الجماعه الى الفرقة و الاختلاف.

سأل رجل عليا رضى الله عنه ما بال المسلمين اختلفوا عليك و لم يختلفوا على أبى بكر و عمر؟ فقال: لان أبا بكر و عمر كانا واليين على مثلى و انا اليوم وال على مثلك، يشير الى وازع الدين.

أفلا ترى الى المأمون لما عهد الى على بن موسى بن جعفر الصادق، و سمّاه الرضا، كيف أنكرت العباسيه ذلك، و نقضوا بيعته، و بايعوا لعمه ابراهيم بن المهدي، و ظهر من الهرج و الخلاف، و انقطاع السبل، و تعدد الثوار و الخوارج؟ و ما كاد أن يصطلم الامر حتى بادر المأمون من خراسان الى بغداد، ورد أمرهم لمعاهده، فلا بد من اعتبار ذلك فى العهد، فالعصور تختلف باختلاف ما يحدث فيها من الامور و القبائل و العصبيات، و تختلف باختلاف المصالح،

و لكل واحد منهما حكم يخصصه حكم لطفاً من الله بعباده، و أما ان يكون القصد بالعهد حفظ التراث على الابناء، فليس من المقاصد الدينيه، إذ هو أمر من الله يخص به من يشاء من عباده، ينبغي ان تحسن فيه التيه ما امكن، خوفاً من العبث بالمناسب الدينيه، و الملك لله يؤتیه من يشاء(۱).

«از ملاحظه این عبارت واضح است که نزد ابن خلدون سفاح، و منصور، و مهدی، و رشید، همه خلفاء بر حق بودند، که تحری حق می کردند، و عدالتشان و حسن رأیشان برای مسلمین و نظرشان برای مسلمین معروف است، و ایثارشان ابناء خود و اخوان خود را، مبنی بر مصلحت دینی بودند غرض دنیوی.

و نیز از آن ظاهر است که عبد الملک، و سلیمان هم از عدول ابرار و اختیار روزگار، و ناصحان مسلمین، و خیر خواهان مؤمنین، و متحریان حق و صواب، و تابعان سنت و کتاب بودند.

پس هر گاه منصور، و مهدی، و رشید، بلکه عبد الملک، و سلیمان هم باین اوصاف جمیله موصوف باشند، و همه شایع افعال و فطایع اعمالشان مکتوم و مستور گردد طعن فاضل رشید، و چشمک او و اتباعش، بر محض نسبت کردن تشیع عام، که به بسیاری از فرق هالکه منسوب می شود، بمأمون و هارون با وصف اظهار فضایح و قبائحشان از عجائب روزگار است.

و نیز از این عبارت مبحثی دیگر مستفاد است که بملاحظه آن جمیع تأویلات و تسویلات صاحب «ازاله الغین» که بتزویر آن جزءها سیاه کرده هباءً منثوراً می گردد.

تفصیلش آنکه از قول او: «كما وقع فی عهد معاویه» الخ مع لحاظ

ص: ۱۶۴



عبارت سابقه از آن اعنی:

«و لا یّتهم الامام» الخ بکمال ظهور واضح است که معاویه، که امام بر حق و خلیفه بالصدق بوده، در استخلاف یزید معاذ الله منهم بزیغ و حیف و مخالفت صواب نبوده، زیرا که معاویه مأمون بود بر نظر برای مسلمین در حیات خود، پس اولی آنست که احتمال تبعه در خلافت نکند بعد ممات خود، پس معاویه در عهد خلافت بسوی یزید بعید بود از تهمت و لا سیما در این استخلاف، داغیه ایثار مصلحت یا دفع مفسده بود، پس منتفی گردید تهمت رأساً، معاذ الله من ذلك.

و نیز از قول او: «و ان کان فعل معاویه» الخ، ظاهر است که فعل معاویه در استخلاف یزید با وصف موافقت مردم او را حجت بود در این باب، و از قول او: «و الذی دعا معاویه» الخ نیز بکمال توضیح و تأکید حقیقت استخلاف یزید، و صحت تأمیر آن عنید ظاهر و لایح است، فلا حول و لا قوه الا بالله.

### ابن خلدون معاویه و یزید را خلیفه بحق و صالح دانسته

و نیز ابن خلدون در کتاب العبر گفته: «و لما وقعت الفتنه بین علی و معاویه و هی مقتضی العصبیه کان طریقهم فیها الحق و الاجتهاد و لم یكونوا فی محاربتهم لغرض دنیوی أو لایثار باطل، أو لاستشعار حقد کما قد یتوهمه متوهم و ینزع(۱) إلیه ملحد، و انما اختلف اجتهادهم فی الحق، و سفّه کل واحد نظر صاحبه باجتهاده فی الحق، فاقتتلوا علیه، و ان کان المصیب علیا، فلم یکن معاویه قائماً فیها بقصد الباطل، انما قصد الحق و أخطأ، و الكل کانوا فی مقاصدهم علی حق، ثم اقتضت طبیعه الملك الانفراد بالمجد، و استیثار الواحد به، و لم یکن لمعاویه أن یدفع ذلك عن نفسه و قومه،

ص: ۱۶۵

---

۱- نزع إلیه ینزع من باب منع : ذهب إلیه .

فهو أمر طبيعي ساقته العصبية بطبيعتها و استشعرته بنو أمية، و من لم يكن على طريقه معاويه فى اقتفاء الحق من أتباعهم فاعصوبوا (١) عليه و استماتوا(٢) دونه، و لو حملهم معاويه على غير تلك الطريقه، و خالفهم فى الانفراد بالامر، لوقع فى افتراق الكلمه التى كان جمعها و تأليفها أهم عليه من أمر ليس وراءه كبير مخالفه.

و قد كان عمر بن عبد العزيز رضى الله عنه، يقول: إذا رأى القاسم بن محمد ابن أبى بكر لو كان لى من الامر شىء لوليته الخلفه، و لو أراد أن يعهد إليه لفعل، و لكنه كان يخشى من بنى أمية أهل الحل و العقد لما ذكرناه، فلا يقدر أن يحول الامر عنهم، لثلاثه الفرقه، و هذا كله انما حمل عليه منازع الملك التى هى مقتضى العصبية، فالملك إذا حصل و فرضنا أن الواحد انفرد به، و صرفه فى مذاهب الحق و وجوهه لم يكن فى ذلك نكير عليه، و لقد انفرد سليمان و أبوه داود صلوات الله عليهما بملك بنى اسرائيل، لما اقتضته طبيعه الملك فيهم من الانفراد به، و كانوا على ما علمت من النبوه و الحق.

و كذلك عهد معاويه الى يزيد خوفا من افتراق الكلمه، لما كانت بنو أمية لم يرضوا تسليم الامر الى من سواهم، فلو قد عهد الى غيره اختلفوا عليه، مع أن ظنهم كان به صالحا، و لا يرتاب أحد فى ذلك، و لا يظن بمعاويه غيره، فلم يكن ليعهد إليه و هو يعتقد ما كان عليه من الفسق، حاشا لله لمعاويه من ذلك.

و كذلك كان مروان بن الحكم و ابنه و ان كانوا ملوكا، فلم يكن مذهبهم فى الملك مذهب أهل البطاله و البغى، انما كانوا متحرين لمقاصد الحق جهدهم، الا فى ضروره تحملهم على نقضها، مثل خشيه افتراق الكلمه الذى هو أهم لديهم من كل مقصد، يشهد لذلك ما كانوا عليه من الاتباع و الاقتداء، و ما علم السلف من

ص: ١٦٦

١- اعصوب القوم : اجتمعوا .

٢- استماتوا طلبوا الموت لانفسهم

أحوالهم، فقد احتج مالك في «الموطأ» بعمل عبد الملك، و أما مروان فكان من الطبقة الاولى من التابعين و عدالتهم معروفه.

ثم تدرج الامر في ولد عبد الملك، و كانوا من الدين بالمكان الذي كانوا عليه، و توسطهم عمر بن عبد العزيز، فنزع الى طريقه الخلفاء الاربعه و الصحابه جهده و لم يهمل.

ثم جاء خلفهم و استعملوا طبيعه الملك في أغراضهم الدنيويه و مقاصدهم، و نسوا ما كان عليه سلفهم من تحرى القصد فيها و اعتماد الحق في مذاهبها، فكان ذلك مما دعا الناس الى أن نعو<sup>(١)</sup> عليهم أفعالهم و أدالوا<sup>(٢)</sup> بالدعوه العباسيه منهم، و ولى رجالها الامر، فكانوا من العدالة بمكان، و صرفوا الملك في وجوه الحق و مذاهبه ما استطاعوا.

حتى جاء بنو الرشيد من بعده، فكان منهم الصالح و الطالح، ثم أفضى الامر الى بينهم فأعطوا الملك و الترف حقه، و انغمسوا في الدنيا و باطلها، و نبذوا الدين ورائهم ظهريا، فاذن الله بحربهم، و انتزاع الامر من أيدي العرب جملة و أمكن سواهم منه، و **اللَّهُ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ**، و من تأمل سير هؤلاء الخلفاء و الملوک و اختلافهم في تحرى الحق من الباطل علم صحه ما قلناه.

و قد حكى المسعودى مثله في أحوال بنى أميّه، عن أبى جعفر المنصور و قد حضر عمومته، و ذكروا بنى أميّه فقال: أما عبد الملك فكان جبارا لا يبال بما صنع، و أما سليمان فكان همه بطنه و فرجه، و أما عمر فكان أعور بين عميان، و كان رجل القوم هشاما.

قال: و لم يزل بنو أميّه ضابطين لما مهد لهم من السلطان يحوطونه، و يصونون

ص: ١٦٧

١- نعى عليه فعله : عابه عليه

٢- ادال فلان فلانا من فلان : نزع الدوله منه و حولها الى الثانى

ما وهب الله لهم منه، مع تسلمهم معالى الامور و رفضهم دنياهم، حتى افضى الامر الى ابناءهم المترفين، فكانت همّتهم قصد الشهوات و ركوب اللذات من معاصى الله، جهلا- باستدراجه و أمنا لمكره، مع اطراحهم صيانه الخلافة، و استخفافهم بحق الرياسة، و ضعفهم عن السياسة، فسلبهم الله العز، و ألبسهم الذل و نفى عنهم النعمة.

ثم استحضر عبد الله بن مروان، فقص عليه خبره مع ملك النوبة لما دخل فى أرضه فارا أيام السفاح.

قال: أقمت مليا، ثم أتانى ملكهم فقعد على الارض، و قد بسطت لى فرش ذات قيمه، فقلت له: ما منعك من القعود على ثيابنا؟ فقال: انى ملكك و حق لكل ملك أن يتواضع لعظمه الله إذ رفعه الله ثم قال لى: تشربون الخمر و هى محرمة عليكم فى كتابكم؟ فقلت: اجترأ على ذلك عبيدنا و أتباعنا، قال: فلم تطؤون الزرع بدوابكم و الفساد محرم عليكم؟ قلت: فعل ذلك عبيدنا و أتباعنا بجهلهم، قال:

فلم تلبسون الديباج و الذهب و الحرير، و هو محرّم عليكم فى كتابكم؟ قلت:

ذهب منا الملكك و انتصرنا بقوم من العجم دخلوا فى ديننا، فلبسوا ذلك على الكره منا، فأطرق ينكت بيده فى الارض و يقول: عبيدنا و أتباعنا و أعاجم دخلوا فى ديننا.

ثم رفع رأسه الى و قال: ليس كما ذكرت، بل أنتم قوم استحللتم ما حرّم الله عليكم، و أتيتم ما منه نهيتم، و ظلمتم فيما ملكتم فسلبكم الله العز و ألبسكم الذل بذنوبكم، و لله نقمه لم تبلغ غايتها فيكم، و أنا خائف أن يحل بكم العذاب و أنتم بيلدى فينالى معكم، و انما الضيافه ثلاث، فتزود ما احتجت إليه و ارتحل عن أرضى، فتعجب المنصور و أطرق.

فقد تبين لك كيف انقلبت الخلافة الى الملك، و أن الامر كان فى اوله خلافة

و وازع كل أحد فيها من نفسه و هو الدين، و كانوا يؤثرونه على امور دنياهم، و ان أفضت الى هلاكهم و حدهم دون الكافه.

فهذا عثمان لما حصر فى الدار جاءه الحسن و الحسين و عبد الله بن عمر و ابن جعفر و أمثالهم يريدون المدافعه عنه، فأبى و منع من سل السيوف بين المسلمين مخافه الفرقه و حفظا للافه التى بها حفظ الكلمه و لو أدى الى هلاكه.

و هذا على أشار إليه المغيره لاول ولايته باستبقاء الزبير و معاويه و طلحه على اعمالهم حتى يجتمع الناس على بيعته، و تتفق الكلمه، و له بعد ذلك ما شاء من أمره، و كان ذلك من سياسه الملك، فأبى فرارا من الغش الذى ينافيه الاسلام

و غدا عليه المغيره من الغداه فقال: لقد أشرف عليك بالامس بما أشرت، ثم عدت الى نظرى فعلمت أنه ليس من الحق و النصيحه، و أن الحق فيما رأيته أنت، فقال على: لا- و الله بل أعلم انك نصحتنى بالامس و غششتنى اليوم، و لكن منعى مما أشرت به ذائد الحق، و هكذا كانت أحوالهم فى اصلاح دينهم بفساد دنياهم و نحن.

نرّقع دنيانا بتمزيق ديننا فلا ديننا يبقى و لا ما نرّقع

فقد رأيت كيف صار الامر الى الملك و بقيت معانى الخلافه من تحرى الدين و مذاهبه و الجرى على منهاج الحق، و لم يظهر الغير الا فى الوازع الذى كان ديننا، ثم انقلب عصبيه و سيفا.

و هكذا كان الامر بعهد معاويه، و مروان، و ابنه عبد الملك، و الصدر الاول من خلفاء بنى العباس الى الرشيد و بعض ولده، ثم ذهبت معانى الخلافه و لم يبق الا اسمها، و صار الامر ملكا بحتا، و جرت طبيعه التغلب الى غايتها، و استعملت فى اغراضها من القهر و التقلب فى الشهوات و الملاذ، و هكذا كان الامر لولد عبد الملك، و لمن جاء بعد الرشيد من بنى العباس، و اسم الخليفه

باقیا فیهم، لبقاء عصیبه العرب، و الخلافه و الملک فی الطورین ملتبس بعضها ببعض، ثم ذهب رسم الخلافه و أثرها بذهاب عصیبه العرب، و فناء جیلهم، و تلاشی أحوالهم و بقی الامر ملکا بحتا، كما كان الشأن فی ملوک العجم بالمشرق، یدینون بطاعه الخلیفه تبرکا و الملک بجمیع أثقابه و مناحیه لهم، و لیس للخلیفه منه شیء، و كذلك فعل ملوک زمانه بالمغرب، مثل صنهاجه مع العبیدیین، و مغراوه و بنی یفرنّ ایضا مع خلفاء بنی أمیّه بالاندلس، و العبیدیین بالقیروان.

فقد تبین أن الخلافه قد وجدت بدون الملک اولاً، ثم التبست معانیهما و اختلطت، ثم انفرد الملک حیث افتقرت عصیبه من عصیبه الخلافه و الله مقدر اللیل و النهار و هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۱).

«از این عبارت واضح است که خلفاء عباسیه، که بعد بنی امیه آمدند بپایه عالی در عدالت فائز بودند، و صرف کردند ملک را در وجوه حق، و مذاهب آن حسب استطاعت خود، و بعض اولاد رشید هم صالح بودند.

و نیز از قول او: «فقد رأیت کیف صار الامر» الخ واضح است که در زمان صدر اول، از خلفاء بنی عباس تا زمان رشید، و بعض ولد او، معانی خلافت و مقاصد آن، که تحری دین و تحری مذاهب آن، و جاری بودن بر منهاج حق است باقی بود.

و نیز مروان، و عبد الملک هم متحری دین و مذاهب آن بودند، و بر منهاج حق جاری بودند.

و نیز از قول او: «و كذلك كان مروان بن الحكم و ابنه» الخ ظاهر است که مروان ابن الحکم، و پسر او عبد الملک، از اهل بطالت و بغی نبودند،

ص: ۱۷۰

بلکه تحری مقاصد حق می نمودند، و جهد در آن می کردند، و اتباع و اقتداء آثار حقه می نمودند، و سلف سنیه این احوالشان را می دانند، که مالک در «موطأ» بعبد الملک احتجاج نموده، و مروان از طبقه اولی از تابعین بود و عدالت ایشان معروف است.

### **ابن خلدون فراعنه بنی امیه و بنی عباس را عادل دانسته**

و از قول او: «الا فی ضروره تحملهم علی نقضها» الخ ظاهر است که اگر مروان و عبد الملک احیانا مخالفت حق می نمودند، سبب آن ضرورت شرعیه می بود، نه هوای نفسانی، یعنی بخوف افتراق کلمه، که آن اهم بود نزد ایشان از هر مقصد، گاهی خلاف حق می کردند.

پس از این کلام مثل کلام سابق الذکر صحت تقیه هم بنهایت وضوح ظاهر است. و اعجاب که افعال قبیحه و اعمال فسیحه مروان، و عبد الملک و معاویه محمول بر ضرورت شرعیه، و مأول بتقیه گردد، و برای اهل حق تقیه موجب انواع استهزاء و تشنیع گردد آری حق انصاف همین است!

### **ابن خلدون مالکی از اعظم اهل سنت است**

و محتجب نماند که ابن خلدون، که این همه اهتمام در تبجیل و تعظیم فراعنه بنی عباس و جابره بنی امیه، و کمال دلسوزی در تنزیهشان از فضایح و قبایح بکار برده، از اجله و اعظم معتمدین ائمه سنیه است.

### **ترجمه ابن خلدون ابن مقری اندلسی در نفع الطیب**

شیخ ابو العباس احمد بن محمد المقری الاندلسی در «نفع الطیب من غصن الاندلس الرطیب» گفته:

و من نثر لسان الدین ما أثبتته فی الاحاطه فی ترجمه ابن خلدون صاحب التاریخ الذی تکرر نقلنا منه فی هذا التألیف و لنذکر الترجمه بجملتها فنقول:

قال رحمه الله تعالی فی الاحاطه ما نصه: عبد الرحمن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن عبد الرحمن بن خلدون الحضرمی، من ذریه عثمان أخی کریب، المذكور فی نبهاء ثوار الاندلس

و ينسب سلفهم الى وائل بن حجر، و حاله عند القدوم على رسول الله صلى الله عليه و سلم معروفه، انتقل سلفه من مدينه اشبيلية عن نباهه و تعين و شهره عند الحادثه بها أو قبل ذلك، فاستقر بتونس، منهم ثانى المحمد بن محمد بن الحسن، و تناسلوا على حشمه و سراوه و رسوم حسنه، و تصرف جد المترجم به فى القيادة.

و أما المترجم به فهو رجل فاضل حسن الخلق، جم الفضائل، باهر الخصل رفيع القدر، ظاهر الحياء، أصيل المجد، وقور المجلس، خاصى الزى، عالى الهمه، عزوف عن الضيم، صعب المقاده، قوى الجأش، طامح لقنن الرياسه، خاطب للحظ، متقدم فى فنون عقلية و نقلية، متعدد المزاياء، شديد الباحث، كثير الحفظ، صحيح التصور، بارع الخط، مغرى بالنحله جواد، حسن العشره، مبذول المشاركه، مقيم لرسم التعين، عاكف على رعى خلال الاصاله، مفخر من مفاخر التخوم المغربيه، قرأ القرآن ببلده على المكتب بن برال، و العربيه على المقرى الزواوى و غيره، و تأدب بأبيه، و أخذ عن المحدث أبى عبد الله بن جابر الوادباشى، و حضر مجلس القاضى أبى عبد الله بن عبد السلام، و روى عن الحافظ أبى عبد الله السطى، و الرئيس أبى محمد عبد المهيمن الحضرمى، و لازم العالم الشهير أبا عبد الله الابلى، و انتفع به، انصرف من افريقيه منشأه بعد أن تعلق بالخدمه السلطانيه على الحادثه و اقامته لرسم علامه بحكم الاستتابه عام ثلاثه و خمسين و سبعمائه، و عرف فضله و خطبه السلطان منفق سوق العلم و الادب أبو عنان فارس بن على بن عثمان و استحضر بمجلس المذاكره فعرف حقه و أوجب فضله و استعمله على الكتابه أوائل عام سته و خمسين(1).

«تا آنکه بعد پنج ورق طولانى که همه متعلق بترجمه ابن خلدون است گفته» :

ص: ۱۷۲

۱- نفع الطيب ج ۴ ص ۶ - ۱۷ .



و هو الا-ن بحالته الموصوفه من الوجاهه و الحظوه، قد استعمل فى السفاره الى ملك قشتاله فراقه و عرف حقه، مولده بتونس بلده، فى شهر رمضان عام اثنين و ثلاثين و سبعمائه انتهى كلام لسان الدين فى حق ابن خلدون.

قلت: هذا كلام لسان الدين فى حق المذكور فى مبادئ أمره و أواسطه فكيف لو رأى تاريخه الكبير الذى نقلنا منه فى مواضع و سماه ديوان العبر و كتاب المبتدأ و الخبر فى تاريخ العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوى السلطان الاكبر، و رأيته بفأس و عليه خطه فى ثمان مجلدات كبار جدا و قد عرف فى آخره بنفسه و أطال و ذكر أنه لما كان بالاندلس و حظى عند السلطان أبى عبد الله شمس من وزيره ابن الخطيب رائحه الانقباض فقوض الرحال و لم يرض من الاقامه بحال، و لعب بكرته صوالجه الاقدار حتى حل بالقاهره المعزیه، و اتخذها خير دار، و تولى بها قضاء القضاء و حصلت له امور رحمه الله تعالى، و كان أعنى الولى بن خلدون كثير الثناء على لسان الدين بن الخطيب رحمه الله تعالى(1).

«و نیز ابو العباس احمد بن محمد المقرئ در «نفع الطیب» گفته:»

و لقد رأيت بخط العالم الشهير الشيخ ابراهيم الباعونى الشامى فيما يتعلق بابن خلدون ما نص محل الحاجه منه: تقلبت به الاحوال حتى قدم الى الديار المصريه، و ولى بها قضاء قضاء المالكيه فى الدوله الشريفه الظاهريه و صحبته رحمه الله تعالى فى سنه ٨٠٣ عند قدومه الى الشام صحبه الملك الناصر فرج بن الملك الظاهر برقوق فى فتنه تيمور لنك عليه من الله تعالى ما يستحقه، و أكرمه تيمور لنك غايه الا-كرام و أعاده الى الديار المصريه، و كنت أكثر الاجتماع به بالقاهره المحروسه للموده الحاصله بينى و بينه، و كان يكثر من ذكر لسان الدين ابن الخطيب، و يورد من نظمه و نثره ما يشنف به الاسماع، و ينقد على استحسانه

ص: ١٧٣

الاجماع، و تتقاصر عن إدراكه الاطماع فرحمه الله تعالى عليهما و أزكى تحياته تهدي إليهما، و لقد كان ابن خلدون هذا من عجائب الزمان، و له من النظم و النثر ما يزرى بعقود الجمال، مع الهمة العلية، و التبحر في العلوم النقلية و العقلية و كانت وفاته بالقاهرة المعزیه سنه ٨٠٧ سقى الله تعالى عهدہ، و وطأ الفردوس مهده، قاله و كتبه الفقير الى الله تعالى ابراهيم بن أحمد الباعوني الشافعي غفر الله تعالى زلله و أصلح خلله(١).

### ترجمه ابن خلدون بنوشته جار الله مغربي شاذلي در اسانيد

«و علامه جار الله ابو مهدي عيسى بن محمد الثعالبي الجعفرى الهاشمى المالكى المغربى الاشعري الشاذلى كه جلائل فضائل او از «خلاصه(٢) الاثر فى اعيان القرن الحادي عشر» تصنيف محمد بن فضل الله بن محب الله المحبى، و رساله «اسانيد» ص ١٤ احمد بن محمد بن احمد بن على النخلى المكي ظاهر است در كتاب اسانيد خود گفته» :

تاريخ ابن خلدون المسمى بكتاب العبر و ديوان المبتدأ و الخبر فى دوله العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوى السلطان الاكبر، قرأت عليه(٣) مواضع متفرقه من مقدمته، و أجاز لى سائره بروايته له عن أبى العباس المقرئ عن عمه سعد بن أحمد، عن أبى عبد الله التنيسى عن والده الحافظ محمد بن عبد الله ابن عبد الجليل عن أبى الفضل بن مزروق الحفيد عن مؤلفه الحافظ أبى زيد عبد الرحمن بن محمد بن خلدون فذكره و بالسند قال: الامام العلامة المورخ القاضى أبو زيد بن خلدون رحمه الله تعالى صباه من تعريفه قال الامام فى كفايه المحتاج

ص: ١٧٤

١- نفع الطيب ج ٤ ص ٦ - ١٧

٢- خلاصه الاثر فى اعيان القرن الحادي عشر ج ٣ ص ٢٤٠ - ٢٤٣ .

٣- يعنى على استاذہ أبى الحسن الشيخ على بن عبد الواحد بن محمد بن عبد الله السلجماسى الجزائرى

هو عبد الرحمن بن محمد بن محمد بن الحسين بن محمد بن جابر بن خلدون الاشيلي الاصلى التونسى المولد الامام أبو زيد ولى الدين القاضى العلامه المورخ الحافظ، ولد بتونس فى رمضان سنه اثنتين و ثلاثين و سبعمائه قال فى «الاحاطه»<sup>(١)</sup> كان فاضلا حسن الخلق جم الفضائل، باهر المحامد، رفيع القدر، عالى الهمم متقدما فى فنون عقليه و نقليه شديد البحت، كثير الحفظ، صحيح التصور، جواد الكف، حسن المعاشره، من مفاخر المغرب من ذريه وائل بن حجر، أخذ عن الوادباشى، و ابن عبد السلام، و الايلى و لازمه و غيرهم انتهى.

دخل المصر و ولاه الظاهر برقوق قضاء المالكيه، و تصدر بالجامع الازهر للاقراء، و كان يسلك فى اقراءه مسلك الاقدمين كالغزالي و الفخر مع انكار طريقه العجم و يقول: ان اختصار الكتب فى كل فن و التقييد بالالفاظ على طريقه العضد من محدثات المتأخرين، و العلم وراء ذلك، و تكرر عزله و ولايته للقضاء، شرح البرده شرحا بديعا دل على تفننه و ادراكه و غزاره حفظه، و صنف تاريخه الكبير فى سبع مجلدات، و الف فى اصول الفقه و المنطق و الحساب و غير ذلك انتهى.

و له آداب الكتاب مجلد، أودع فيه من غرائب التاريخ و قواعد الكتابه ما يعرف قدره بالوقوف عليه و انشد فيه بيتين و قال مات بسببهما أزيد من مائه الف نفس و هما:

إذا المرء لم يطلب معاشا لنفسه شكى الفقر أو لام الصديق فأكثر

فسر فى بلاد الله و التمس الغنى تعش ذا يسار أو تموت فتعدرا

توفى قاضيا فجأه يوم الاربعاء لاربع بقين من رمضان سنه ثمان و ثمانمائه

ص: ١٧٥

---

١- هو فى ست مجلدات للشيخ لسان الدين محمد بن عبد الله بن الخطيب القرطبي المتوفى سنه ست و سبعين و سبعمائه ١٢ كشف الظنون .

عن ست و سبعين سنة الا شهرا رحمه الله عليه انتهى.

نقلا عن نسخه استكتبها جار الله بن الشيخ عبد الرحيم للشيخ ولي الله والد صاحب «التحفة» في المدينة المنورة و هي عندي و لله الحمد على ذلك(١).

### سيوطي در تاريخ الخلفاء هارون را بعظمت ياد کرده

«و سيوطي در «تاريخ الخلفاء» گفته» :

الرشيد هارون أبو جعفر بن المهدي محمد بن المنصور عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس، استخلف بعهد من أبيه عند موت اخيه الهادي، ليله السبت لاربع عشره بقيت من ربيع الاول سنة سبعين و مائه، قال الصولي:

هذه الليله ولد له عبد الله المأمون، و لم يكن في سائر الزمان ليله مات فيها خليفه و قام خليفه و ولد خليفه الا هذه الليله، و كان يكنى أبا موسى فتكنى بابي جعفر حدث عن أبيه و جدته و مبارك بن فضاله، روى عنه ابنه المأمون و غيره، و كان من أمير الخلفاء و أجل ملوك الدنيا، و كان كثير الغزو و الحج كما قال فيه أبو العلاء(٢) الكلابي:

فمن يطلب لقاءك أو يرده فبالحرمين أو أقصى الثغور

ففي أرض العدو على طمار و في أرض البريه فوق كور

مولده بالرى حين كان أبوه أميرا عليها و على خراسان في سنة ثمان و اربعين و مائه، و امه أم ولد تسمى الخيزران و هي أم الهادي، و فيها يقول مروان بن ابى(٣) حفصه:

يا خيزران هناك ثم هناك أمسى يسوس العالمين ابناك

ص: ١٧٦

١- الاسانيد للثعالبي المغربي ص ٧٧ مخطوط في مكتبه المؤلف بلكهنو

٢- في تاريخ الخلفاء ط بيروت : ابو المعالي

٣- ابن أبى حفصه : شاعر العباسيين و هجاء للعلويين ، و كان العباسيون يعطونه بكل بيت الف درهم ، توفي سنة ١٨٢

و كان أبيض طويلا جميلا، مليحا فصيحاً، له نظر في العلم و الادب، و كان يصلى في خلافته في كل يوم مائه ركعه الى أن مات لا- يتركها الا لعله، و يتصدق من صلب ماله كل يوم بالف درهم، و كان يحب العلم و أهله، و يعظم حرمة الاسلام، و يبغض المرء في الدين، و الكلام في معارضة النص، و بلغه عن بشر المريسي القول بخلق القرآن، فقال: لئن ظفرت به لاضربن عنقه، و كان يبكي على نفسه على اسرافه و ذنوبه سيما إذا وعظ، و كان يحب المديح، و يجيز عليه الاموال الجزيله، و له شعر.

دخل عليه مره ابن السماك الواعظ، فبالغ في احترامه، فقال له ابن السماك:

تواضعك في شرفك أشرف من شرفك، ثم وعظه فأبكاها، و كان يأتي بنفسه الى بيت الفضيل بن عياض.

قال عبد الرزاق: كنت مع الفضيل بمكة فمّر هارون، فقال فضيل: الناس يكرهون هذا و ما في الارض أعز على منه، لو مات لرأيت امورا عظاما.

و قال أبو معاوية الضرير: ما ذكرت النبي صلى الله عليه و سلم بين يدي الرشيد إلا قال: صلى الله على سيدى، و حدثته يوما حديث احتج آدم و موسى، و عنده رجل من وجوه قريش، فقال القرشي: فأين لقيه؟ فغضب الرشيد و قال:

النتع و السيف زنديق يطعن في حديث النبي صلى الله عليه و سلم، قال أبو معاوية:

فما زلت اسكته و اقول: يا أمير المؤمنين كانت منه بادره حتى سكن.

و عن أبي معاوية أيضا قال: أكلت مع الرشيد يوما ثم صب على يدي رجل لا أعرفه، ثم قال الرشيد: تدري من يصب عليك؟ قلت: لا. قال: أنا اجلالا للعلم.

و قال منصور بن عمار: ما رأيت أغزر دمعا عند الذكر من ثلاثة: الفضيل بن عياض، و الرشيد، و آخر.

و قال عبيد الله القواريري: لما لقي الرشيد الفضيل قال له: يا حسن الوجه أنت المسئول عن هذه الامه حدثنا ليث عن مجاهد وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ(١) قال: الوصله التي كانت بينهم في الدنيا، فجعل هارون يبكي و يشهق.

و من محاسنه انه لما بلغه موت ابن المبارك(٢) جلس للعزاء، و أمر الأعيان أن يعزوه في ابن المبارك.

قال نبطويه، كان الرشيد يقتفى آثار جده أبي جعفر الا في الحرص فانه لم ير خليفه قبله أعطى منه. الخ(٣).

«از اين عبارت علاوه بر ظهور اتصاف هارون بمرتبه جليله خلافت، ظاهر است که او از أمير خلفاء و أجل ملوک دنيا بود.

و نیز از قول او: «كان كثير الغزو و الحج» الخ ظاهر است که کثرت حج و غزو هارون بجائی رسیده، که مدح ابو العلاء(٤) کلابی او را صادق گردیده.

و نیز از قول او: «كان أبيض» الخ واضح است که هارون با وصف فصاحت ناظر فی العلم و الادب بوده، و تا موت خود هر روز از ایام خلافت صد رکعت نماز می خواند، و ترک نمی کرد آنرا مگر بعلتی، و تصدق می کرد از صلب مال خود هر روز بهزار درهم، و دوست می داشت علم را و أهل علم را، و تعظیم می کرد حرمت اسلام را، و دشمن می داشت ممارات را در دین، و کلام را در معارضه نص.

ص: ۱۷۸

۱- البقره : ۱۶۶

۲- ابن المبارك : عبد الله المروزي الحافظ ، صاحب التصانيف و الرحلات ، توفي سنه ۱۸۱ .

۳- تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ۲۶۴ .

۴- في تاريخ الخلفاء ط بيروت : أبو المعالي

و نیز از آن واضح است که هر گاه ابن السّمّاك واعظ بر هارون داخل شد، مبالغه نمود هارون در احترام ابن السّمّاك (۱)، پس ابن السّمّاك با او ارشاد نمود که تواضع تو در شرف تو اشرف است از شرف تو.

فلیوازن ذم الفاضل الرشید للرشید العنید بمدح ابن السّمّاك فاین هذا من ذلك و این السمك من السّمّاك؟ «و نیز از آن واضح است که هارون محبت و عطف بمرتبه داشت، که خود بسوی خانه فضیل (۲) ابن عیاض آمد.

و نیز از آن ظاهر است که عبد الرزاق با فضیل در مکه معظمه بود، پس هارون مرور کرد، فضیل او را دیده ارشاد کرد: که مردم کراهت می کنند این را، و نیست در زمین کسی عزیزتر بر من از او، اگر خواهد مرد هر آینه خواهیم دید امور عظیمه را.

و منصور بن عمار گفته: که ندیدم کسی را که زیاده تر باشد از روی اشک نزد ذکر از سه کس: فضیل بن عیاض و رشید و شخص دیگر.

پس از این افاده منصور بن عمار، همسنگ بودن رشید، با فضیل بن عیاض در مرتبه عالیت معرفت خدا، و رقت قلب و جلالیت شأن ظاهر است.

و نیز در «تاریخ الخلفاء» مذکور است:

روی أن ابن السّمّاك دخل علی الرشید یوما، فاستسقی، فأتی بکوز فلما

ص: ۱۷۹

---

۱- ابن السّمّاك : أبو العباس محمد بن صبیح الکوفی الزاهد الواعظ ، توفی بالكوفه ۱۸۳ .

۲- الفضیل بن عیاض : التمیمی الیربوعی من أكابر العباد عند العامه ، توفی بمکه المکرمه ۱۸۷ .

اخذه، قال على رسلك يا أمير المؤمنين لو منعت هذه الشرية بكم كنت تشتريها؟ قال: بنصف ملكي، قال: اشرب هناك الله فلما شربها، قال: أسألك لو منعت خروجها من بدنك بما ذا كنت تشتري خروجها؟ قال: بجميع ملكي، قال: ان ملكا قيمته شربه ماء و بوله لجدير أن لا ينافس فيه، فبكى هارون بكاء شديدا(١).

«از این عبارت ظاهر است که ابن السماک رشید را با أمير المؤمنين ملقب می ساخت.

و نیز در «تاریخ الخلفاء» سیوطی مسطور است» .

فی کتاب «الاوراق» للصولی بسنده لما ولی الرشید الخلفه و استوزر یحیی بن خالد قال ابراهیم الموصلی:

الم تر أن الشمس كانت مريضه فلما اتى هارون اشرق نورها

تلبست الدنيا جمالا بملكه فهارون واليها و يحيى وزيرها

فاعطاه مائه الف درهم و اعطاه يحيى خمسين الفاً.

و لداود بن زرین الواسطی فيه.

بهارون لاح النور فی کل بلده و قام به فی عدل سيرته نهج

امام بذات الله أصبح شغله فأكثر ما يعنى به الغزو الحج

يضيق عيون الخلق عن نور وجهه إذا ما بدا للناس منظره البلج

تفسحت الاموال فی جود كفه فاعطى الذى يرجوه فوق الذى يرجو(٢)

«و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته» .

اخرج الصولى فى كتاب «الاوراق»(٣) ، عن الفضل اليزيدى قال: وجه المعتصم

ص: ١٨٠

١- تاريخ الخلفاء ص ٢٧٢ .

٢- تاريخ الخلفاء ص ٢٧٣

٣- قال فى « كشف الظنون عن أسامى الكتب و الفنون » : « الاوراق » فى أخبار آل عباس و أشعارهم لمحمد بن يحيى الصولى المصروب به المثل فى لعب الشطرنج المتوفى سنه خمس و ثلاثين و ثلاثمائه ، كتب فيه ما رآه و شاهده . و فى « الوافى بالوفيات » لصالح الدين خليل بن أبيك الصفدى : محمد بن عبد الله ابن عباس بن محمد بن صول أبو بكر الصولى البغدادى



أحد الادباء المتقنين فى الآداب و الاخبار و الشعر و التاريخ حدث عن أبى العيناء و المبرد و ثعلب و أبى داود السجستانى و الحافظ الكديمى ، نادم عده من الخلفاء . . . الى أن قال : و كان حسن الاعتقاد جميل الطريقه مقبول القول و حديثه عند أصحاب السلفى و توفى سنه ٣٣٥ بخلف .

الى الشعراء ببابه، من كان منكم يحسن أن يقول فينا كما.

قال منصور النمرى فى الرشيد:

ان المكارم و المعروف أوديه أحلك الله منها حيث تجتمع  
من لم يكن بأمين الله معتصما فليس بالصلوات الخمس ينتفع  
ان أحلف القطر لم تخلف فواضله أو ضاق أمر ذكرناه فيتسع

فقال أبو وهيب فينا من يقول خيرا منه فيك و قال:

ثلثه تشرق الدنيا ببهجتها شمس الضحى و أبو اسحاق و القمر

تحكى أفاعيله فى كل نائبه الليث و الغيث و الصمصامه الذكر(١)

### سيوطى در تاريخ الخلفاء بنى عباس را بعظمت ستوده

«و نیز سيوطى در «تاريخ الخلفاء» گفته» :

و أخرج يعنى ابن عساكر(٢)، عن عبد الله بن محمد التيمى، قال أراد الرشيد سفرا، فأمر الناس أن يتأهبوا لذلك، و أعلمهم أنه خارج بعد الاسبوع، فمضى الاسبوع و لم يخرج، فاجتمعوا الى المأمون فسألوه أن يستعلم ذلك، و لم يكن الرشيد يعلم أن المأمون يقوم الشعر، فكتب إليه المأمون:

ص: ١٨١

١- تاريخ الخلفاء ص ٣١٣

٢- ابن عساكر : على بن الحسن الدمشقى المورخ الحافظ الرحاله أشهر مؤلفاته تاريخ دمشق توفى ٥٧١ .

يا خير من دبت المطى به و من تقدى بسرجه فرس  
هل غايه فى السير نعرفها أم أمرنا فى المسير ملتبس  
ما علم هذا الا الى ملكك من نوره فى الظلام نقتبس  
ان سرت سار الرشاد متبعا و ان تقف فالرشاد محتبس

فقرأها الرشيد فسر بها و وقع فيها: يا بنى ما أنت و الشعر، ارفع حالات الدنى و أقل حالات السرى.

تقدى أى استمر(۱).

### ذهبی نیز در دول الاسلام هارون عباسی را بجود و جهاد یاد کرده

«و ذهبی در کتاب «دول الاسلام» در ذکر سنه ثلث و تسعين و مائه گفته» :

مات هارون الرشيد بن مهدى بن المنصور فى جمادى الآخرة بطوس، و له خمس و أربعون سنه، و كانت خلافته ثلاثا و عشرين سنه، و كان مولده بالرى و كان جوادا ممدحا غازيا، مجاهدا، شجاعا، مهيبا، مليحا أبيض طويلا، عبل(۲) الجسم و قد و خطه(۳) الشيب، بلغنا أنه منذ استخلف كان يصلى كل يوم و ليله مائه ركعه، و يتصدق من ماله بألف درهم، و له معرفه جیده بالعلوم.

-تاریخ دول الاسلام للذهبی ص ۷۷

### دمیری نیز در حياه الحيوان هارون را باوصاف حمیده ذکر نموده

«و شيخ كمال الدين محمد بن عيسى الدميرى الشافعى در «حياه الحيوان» در ذکر هارون الرشيد گفته» :

و كان جوادا، ممدحا، غازيا، مجاهدا، شجاعا، مهيبا مليحا أبيض طويلا عبل الجسم قد و خطه الشيب، يقال: انه منذ استخلف كان يصلى كل يوم و ليله

ص: ۱۸۲

۱- تاریخ الخلفاء ص ۲۹۲

۲- عبل بفتح العين و كسر الباء : الضخم

۳- و خطه الشيب : خالط سواد شعره

مائة ركعه، و يتصدق من خالص ماله بألف درهم، و له معرفه جیده بالعلوم(۱).

### یافعی نیز در مرآت الجنان هارون بکثرت نماز و جهاد و حج ستوده

«و أبو محمد عبد الله بن أسعد بن علی الیافعی در «مرآت الجنان» در سنه ثلث و تسعين و مائه گفته» :

و فیها توفی الخلیفه أبو جعفر هارون الرشید بن المهدي محمد بن المنصور عبد الله بطوس، و كانت خلافته ثلثا و عشرين سنه، مولده بالری سنه ثمان و أربعين و مائه، روى عن أبيه وجده، و مبارک(۲) بن فضاله، و حج مرات فی خلافته، و غزی عدہ غزوات حتی قيل فيه:

فمن يطلب لقاءك أو يردہ فبالحرمين أو أقصى الثغور

و كان شهما، شجاعا، حازما، جوادا ممدوحا فيه دين و سنه و تخشع، و قيل: كان يصلى فى اليوم مائه ركعه، و يتصدق كل يوم من ماله بألف درهم، و كان يخضع للكبار، و يتأدب معهم، و وعظه الفضيل، و ابن سماك، و بهلول، و غيرهم، و له مشاركه قويه فى الفقه و بعض العلوم و الادب، و فيه انهماك على اللذات و القيان و الجوارى الفائقات الجمال، و سماع أشعار مغازلاتهن بلسان الحال مما نظم الشعراء من الابيات النفائس.

و سیأتی ذکر شیء من ذلك من ترجمه أبی نواس، و كذلك سیأتی فى ترجمه الاصمعی ذکر أشياء كثيره جرت له معه و مع غيره و فیها غرائب(۳).

### دیاربکری نیز در تاریخ الخمیس هارون را بعبادات کثیره یاد کرده

«و شیخ حسین بن محمد الادیاربکری در تاریخ «الخمس فی أحوال النفس النفیس» گفته» :

ص: ۱۸۳

۱- حياه الحيوان ج ۱ ص ۷۶ ط مصر

۲- مبارک بن فضاله البصرى ، كان من حفاظ العامه و يروى عن ابن المنكدر ، توفى سنه ۱۶۴ .

۳- مرآه الجنان ج ۱ ص ۴۴۴ ط حيدرآباد الدکن

ذكر خلفه هارون الرشيد بن المهدي محمد بن أبي جعفر المنصور الهاشمي العباسي الخامس من خلفاء بني العباس أمير المؤمنين أبي جعفر، امه الخيزران (١) أم أخيه الهادي، و مولده بالرى لما كان أبوه أميراً عليها و على خراسان فى سنة ثمان و أربعين و مائه، استخلف بعهد من أبيه، بعد موت أخيه الهادي، فى سنة خمسين و مائه، و كان أبوهما عقد لهما بولايه العهد معا.

صفته: كان الرشيد أبيض جميلاً، مليح الشكل، طويلاً، عبل الجسم، قد و خطه الشيب قبل موته، و كان فصيحاً، له نظر و معرفه جيده بالعلوم، بلغنا أنه منذ استخلف كان يصلى كل يوم و ليله مائه ركعه لم يتركها الا لعله، قاله نبطويه فى تاريخه، و يتصدق من خالص ماله بألف درهم، و كان يقتفى آثار جده المنصور الا فى الحرص، و كان يحب العلم و أهله، و يعظم الاسلام، و يبكى على نفسه و اسرافه و ذنوبه سيما إذا وعظ، و كان يأتى بنفسه الى الفضيل بن عياض و يسمع وعظه، و كان أبوه أغزاه أرض الروم و هو ابن خمسة عشر سنة، و هو أجل الخلفاء، و أعظم ملوك بني العباس، و كان كثير الحج، قيل: انه كان يحج سنة و يغزو سنة، و فيه يقول بعض شعرائه:

فمن يطلب لقاءك أو يردده فبالحرمين أو أقصى الثغور

و فى سيره مغلطاي: و قد كان حج تسع حجج، و غزا ثمان غزوات (٢).

### ابو نعيم اصفهاني نيز بنقل از شافعي و ابو يوسف هارون را ستوده

«و حافظ أبو نعيم احمد بن عبد الله الاصبهاني كه محمد بن عبد الله (٣)

ص: ١٨٤

١- الخيزران: زوجه المهدي العباسي، كانت حازمه متفقهه أخذت الفقه عن الاوزاعي و كانت من جواري المهدي فأعتقها و تزوجها، توفيت ببغداد سنة ١٧٣.

٢- تاريخ الخميس ج ٢ ص ٣٣١ ط مصر ١٢٨٣

٣- محمد بن عبد الله الخطيب: التبريزي العمري المحدث، له مشكاه المصايح اكمل به مصايح البغوي توفى بسنه ٧٣٧

الخطيب صاحب مشكاه در «رجال مشكاه» بترجمه او گفته: «أبو نعيم أحمد بن عبد الله الاصفهاني صاحب «الحليه» هو من مشايخ الحديث الثقات، المعمول بحديثهم، المرجوع الي قولهم، كبير القدر.

ولد سنه اربع و ثلاثين و ثلاثمائه، و مات في صفر سنه ثلاثين و أربعمائه باصفهان و له من العمر ست و تسعون رحمه الله تعالى(١).

در «حليه الاولياء» كه نسخه كامله آن در ده جلد ضخيم در اين اوان بعنايت رب منان بدست ابن كثير العصيان افتاده در ترجمه محمد بن ادریس الشافعی گفته: «حدثنا محمد بن ابراهيم بن أحمد، حدثنا ابو عمر و عثمان بن عبد الله المديني حدثنا أحمد بن موسى النجار، قال: قال أبو عبد الله محمد بن سهل الاموي، حدثنا عبد الله بن محمد البلوي، قال: لما جىء بأبي عبد الله محمد بن ادریس الى العراق، ادخل إليها ليلا على بغل بلا قتب، و عليه طيلسان مطبق، و في رجليه حديد، و ذلك انه كان من اصحاب عبد الله بن الحسن بن الحسن، و اصبح الناس في يوم الاثنين لعشر خلون من شعبان من سنه اربع و ثمانين و مائه، و كان قد اعتور على هارون الرشيد أبو يوسف القاضي، و كان قاضي القضاة، و كان على المظالم محمد بن الحسن، فكان الرشيد يصدر عن رأيهما، و يتفقهما بقراءتهما فسارا في ذلك اليوم الى الرشيد، فاخبراه بمكان الشافعي، و انبسطا جميعا في الكلام.

فقال محمد بن الحسن(٢): الحمد لله الذي مكن لك في البلاد و ملكك

ص: ١٨٥

١- رجال مشكاه : ١٤١

٢- محمد بن الحسن : بن فرقد الشيباني ، كان ناشرا لعلم أبي حنيفة ، ولد بواسط سنه ١٣١ و نشأ بالكوفه و تلمذ على أبي حنيفة ، توفي بالرى سنه ١٨٩

رقاب العباد من كل باغ و معاد الى يوم المعاد، لا زلت مسموعا لك و مطاعا، فقد علمت الدعوه و ظهر امر الله و هم كارهون، و ان جماعه من أصحاب عبد الله بن الحسن اجتمعت و هم متفرقون، و قد اتاك عنق ينوب عن الجميع و هو على الباب يقال له: محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف، يزعم انها احق بهذا الامر منك، و حاش لله، ثم انه يدعى ما لم يبلغه سنه، و لا يشهد له بذلك قدمه، و له لسان و منطق و رواء، و سيخلك بلسانه و انا خائف منه، كفاك الله مهماتك و اقال عثراتك، ثم امسك.

فأقبل الرشيد على أبي يوسف، فقال: يا يعقوب قال: لبيك يا أمير المؤمنين قال: انكرت من مقاله محمد شيئا؟ فقال له أبو يوسف: محمد صادق فيما قال، و الرجل كما حكى، فقال الرشيد: لا خبر بعد شاهدين، و لا اقرار ابغ من المحنه، و كفى بالمرء اثما ان يشهد بشهاده يخفيها عن خصمه، فعلى رسلكما لا تبرحان.

ثم أمر بالشافعي فادخل، فوضع بين يديه بالحديد الذي كان في رجليه، فلما استقر به المجلس و رمى القوم إليه بابصارهم، رمى الشافعي بطرفه نحو امير المؤمنين و اشار بكفه كله مسلما، فقال: السلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمه الله و بركاته، فقال الرشيد: و عليك السلام و رحمه الله و بركاته، بدأت بسنه لم تؤمر باقامتها، و رددنا فريضه قامت بذاتها، و من اعجب العجب انك تكلمت في مجلسي بغير اذني.

فقال الشافعي: يا أمير المؤمنين ان الله جل و عز قال: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَ لَكُمْ دِينَكُمْ وَيُخْلِفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَيَلِيَهُمْ دِينَهُمْ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا (١)، و هو الذي إذا وعد و فى، فقد مكنتى فى أرضه، و آمنى بعد خوفى (٢) يا امير المؤمنين فقال له الرشيد: أجل قد آمنك الله إذ آمنتك، فقال الشافعي: قد حدثت أنك لا تقبل قومك صبرا، و لا تزدرهم بهجرتك غدرا، و لا تكذبهم إذا أقاموا لديك عذرا، فقال له الرشيد: هو كذلك، فما عذرك مع ما أرى من حالك و تسييرك من حجازك الى عراقنا التي فتحتها الله علينا، بعد أن بغى صاحبك، ثم أتبعه الارذال، و أنت رئيسهم، فما ينفع لك القول مع اقامه الحججه، و لن يضر الشهاده مع اظهار التوبه.

ص: ١٨٦

١- النور ٥٥.

٢- يظهر من كلام الشافعي ان آيه وعد الله الخ عام فى كل المؤمنين فلا يراد بالاستخلاف جعل الموعدين خلفاء كما يدعيه صاحب التحفه .

فقال الشافعي: يا أمير المؤمنين انّ الله جل و عز قال: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَ لَكُمْ دِينَهُمْ وَيُخْلِفَ لَهُمْ إِسْلَامًا مِمَّنْ دِينُ اللَّهِ الَّذِي اتَّخَذَ لَكُمْ دِينًا وَإِنَّكُمْ لَخَالِفِيهِمْ فِي الْكُفْرِ وَالْكَوْفَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (١) و هو الذي إذا وعد و فى، فقد مكنتى فى أرضه، و آمنى بعد خوفى (٢) يا امير المؤمنين فقال له الرشيد: أجل قد آمنك الله إذ آمنتك، فقال الشافعي: قد حدثت أنك لا- تقبل قومك صبرا، و لا تزديهم بهجرتك غدرا، و لا تكذبهم إذا أقاموا لديك عذرا، فقال له الرشيد: هو كذلك، فما عذرك مع ما أرى من حالك و تسييرك من حجازك الى عراقنا التي فتحتها الله علينا، بعد أن بغى صاحبك، ثم أتبعه الارذال، و أنت رئيسهم، فما ينع لك القول مع اقامه الحججه، و لن يضر الشهاده مع اظهار التوبه.

فقال له الشافعي: يا امير المؤمنين أما إذا استنطقتنى الكلام، فسأتكلم على العدل و النصفه، فقال الرشيد: ذلك لك.

فقال له الشافعي: و الله يا أمير المؤمنين لو اتسع الكلام على ما بى لما شكوت لك الكلام مع ثقل الحديد يعوز، فان جدت على بفسكه أفصحت عن نفسى، و ان كانت الاخرى فيدك العليا و يدي السفلى و الله غنى حميد .

فقال الرشيد لغلامه يا سراح خل عنه، فأخذ ما فى قدميه من الحديد.

فجثا على ركبته اليسرى، و نصب اليمنى، و ابتدر الكلام، فقال: و الله يا أمير المؤمنين لان يحشرنى الله تحت رايه عبد الله بن الحسن، و هو من قد علمت و شيخ له قرابه لا- تنكر عند اختلاف الالهواء و تفرق الآراء، أحب الى والى كل مؤمن من أن يحشرنى تحت رايه فطرى بن الفجائه المازنى، و كان الرشيد متكئا، فاستوى جالسا، و قال: صدقت و بررت لان تكون تحت رايه رجل من أهل بيت

ص: ١٨٧

١- النور ٥٥ .

٢- يظهر من كلام الشافعي ان آيه وعد الله الخ عام فى كل المؤمنين فلا يراد بالاستخلاف جعل الموعودين خلفاء كما يدعيه صاحب التحفه .



رسول الله صلى الله عليه وسلم وأقاربه، إذا اختلف الأهواء، خير من أن تحشر تحت رايه خارجى حنفى، يأخذه الله بغته، وخبّرني يا شافعى ما حجتك على أن قريشا كلها أئمه و أنت منهم؟ قال الشافعى: قد افتريت على الله كذباً يا أمير المؤمنين ان نصبت نفسى لها و هذه كلمه ما سبقت بها قط، و الذين حكوها لامير المؤمنين فاطبهم معانيه، فان الشهاده لا تجوز الا كذلك، فنظر أمير المؤمنين إليهما فلما رأهما لا يتكلمان علم ما فى ذلك فأمسك عنهما.

ثم قال له الرشيد: قد صدقت يا ابن ادريس، فكيف بصرك بكتاب الله تعالى؟ فقال له الشافعى: عن أى كتاب الله تسألنى؟ ان الله أنزل ثلاثاً و سبعين كتاباً على خمسه أنبياء، و أنزل كتاب موعظه النبى فكان سادسا أولهم آدم عليه السلام عليه انزل ثلثون صحيفه، كلها أمثال، و أنزل على اخنوخ و هو ادريس سته عشر صحيفه، كلها حكم و علم الملكوت الاعلى، و أنزل على ابراهيم ثمانيه صحف كلها حكم مفصله، فيها فرائض و نذر، و أنزل على موسى النوريه، فيها تخويف و موعظه، و أنزل على عيسى الانجيل، ليبين لبنى اسرائيل ما اختلفوا فيه من التوريه، و أنزل على داود كتابا، كله دعاء و موعظه لنفسه، حتى ما اختلفوا فيه من خطيئته، لا حكم لنا فيه، و ايقاظ لداود، و أنزل على محمد صلى الله عليه وسلم القرآن و جمع فيه سائر الكتب فقال: تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً (١) وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ (٢) أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ (٣).

فقال له الرشيد: فصل لى كتاب الله المنزل على ابن عمى رسول الله صلى

ص: ١٨٨

١- النحل ٨٩.

٢- آل عمران ١٣٨

٣- هود ١

اللّٰه عليه و سلم الذى دعانا الى قبوله، و امرنا بالعمل بمحكمه و الايمان بمتشابهه، فقال: عن آيه آيه تسألنى؟ عن محكمه أم عن متشابهه، أم عن تقديمه، أم عن تأخيره، أم عن ناسخه، أم منسوخه، أم عما ثبت حكمه، و نسخت تلاوته، أم عما ثبت تلاوته و ارتفع حكمه، أم عما ضربه اللّٰه مثلا، أم عما ضربه اللّٰه اعتبارا، أم عما أحصى ما فيه فعال الامم الماضيه، أم عما قصدنا اللّٰه من فعلهم تحذيرا، قال فما زال حتى عدله الشافعى ثلاثا و سبعين حكما من القرآن.

فقال له الرشيد: ويحك يا شافعى أ فكل هذا يحيط به علمك؟ فقال: يا أمير المؤمنين المحنة على العالم كالنار على الفضه تخرج جودتها من رداءتها فما أنا ذا فامتحن، فقال الرشيد: ما أحسن أن أعيد ما قلت، فأسئلك عنه بعد هذا المجلس ان شاء تعالى، قال له: و كيف بصرك بسنّه رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلم.

فقال له الشافعى: انى لأعرف منها يا أمير المؤمنين ما خرج على وجه الايجاب لا يجوز تركه، كما لا يجوز ترك ما أوجبه اللّٰه فى القرآن، و ما خرج على وجه التأديب، و ما خرج على وجه الخاص لا يشرك فيه العام، و ما خرج على وجه العموم يدخل فيه الخصوص، و ما خرج جوابا عن سؤال سائل ليس لغيره استعماله، و ما خرج منه ابتداء لآزدهام العلوم فى صدره، و ما جعله فى خاصه نفسه، و اقتدى به الخاصه و العامه، و ما خص به نفسه دون الناس كلهم، مع ما لا ينبغى ذكره لانه أسقطه صلى اللّٰه عليه و سلم ذكرا.

فقال: أجدت الترتيب يا شافعى لسنه رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم، فأحسنت موضعها بوصفها، فما حاجتنا الى التكرار عليك، و نحن نعلم و من حضر أنك نصابها.

فقال له الشافعى: ذلك من فضل اللّٰه علينا و على الناس، و انما شرفنا برسول

اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم و بک.

فقال: کیف بصرک بالعربیه؟ قال: مبدأتنا و طباعنا بها تقدمت، و ألسنتنا بها جرت، فصارت كالحياء لا تتم الا بالسلامه، و كذلك العربیه لا تسلم الا لاهلها، و لقد ولدت و ما أعرف اللحن، فكنت كمن سلم من الداء ما سلم له الدواء، و عاش متكاملًا لا- و بذلك شهد لی القرآن فقال: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا يَلْسَانٍ قَوْمِهِ (۱) یعنی قریشا، و أنت و أنا منهم یا امیر المؤمنین، فالعنصر رصیف و الجرثومه منیعہ شامخه، أنت أصل و نحن فرع، صلی اللّٰه علیہ و سلم مفسّر و مبین، به اجتمعت أحياءنا، فنحن بنو الاسلام، و بذلك ندعی و ننسب، فقال الرشید صدقت بارك الله فيك الخ (۲).

«از این عبارت ظاهر است که محمد بن الحسن بخطاب هارون گفته:

حمد است برای خدائی که تمکین کرد برای تو در بلاد، و مالک کرد ترا رقاب عباد، از هر باغی و معاد تا روز معاد، همیشه باشی مسموع القول و مطاع الامر، پس بتحقیق که بلند شد دعوت و ظاهر شد امر خدا، حال آنکه ایشان کارهند.

و این همه کلمات بلیغه، و تسجیعات رشیقہ، بدلالات واضحہ، و توضیحات لائحہ، واضح می سازد کمال حقیقت خلافت رشید عنید، و افتراض طاعت، و موفق و مؤید و مسدّد بودن او از جانب حق تعالی، و نهایت ذم و تہجین و تشنیع مخالفین او، که مراد از آن عبد اللّٰه بن الحسن و اتباع او باشند.

و نیز از آن ظاهر است که ابو یوسف هارون را مخاطب بخطاب امیر

ص: ۱۹۰

۱- ابراهیم ۴

۲- حلیہ الاولیاء ج ۹ ص ۷۴ - ۸۸ ط بیروت

المؤمنين ساخته، همداستان محمد بن الحسن گردیده، تصدیق جمیع افادات و مقالات او نموده.

پس جمیع محامد و فضائل، که محمد بن الحسن برای هارون ساخته، ابو یوسف هم اثبات آن نموده، و تلقیب هارون بأمیر المؤمنین بر آن زیاده نموده.

و فخر رازی هم این هفوات محمد بن الحسن، و تصدیق ابو یوسف او را در این خرافات نقل کرده چنانچه در رساله «فضائل شافعی» گفته: :

الباب الثالث فی حکایه محنه الشافعی رضی الله عنه و فیہ فصول:

الفصل الاول فی کیفیه تلک المحنه: لما جىء بالشافعی رضی الله عنه الی العراق، ادخل لیلا و کان فی رجله حدید، لانه کان من أصحاب عبد الله بن الحسن ابن الحسن بن علی بن أبی طالب، و کان ذلک لیلہ الاثنین لعشر خلون من شعبان سنه أربع و ثمانین، و فی ذلک الوقت کان أبو یوسف علی قضاء القضاء، و محمد علی المظالم، فدخلا علی الرشید.

فقال محمد بن الحسن: الحمد لله الذى مکنک فی البلاد، و ملکک رقاب العباد من کل باغ و عاد الی یوم المعاد، لا زال قولک مسموعا، و أمرک مطاعا، فقد علت الدعوه، و ظهر أمر الله و هم کارهون، ان شردمه من اصحاب عبد الله بن الحسن اجتمعوا، و فیهم واحد ینوب عن الكل یقال له محمد بن ادريس، یزعم أنه بهذا الامر أحق منک، و یدعی من العلم ما لا یبلغ سنه، و لا یشهد له بذلک قدمه و له لسان و رواء، و سیخلبک بلسانه، و أنا خائف علی الدوله منه، کفاک الله مهماتک و أقال عثراتک ثم أمسک.

فقال الرشید لابی یوسف: یا یعقوب کیف الامر؟ قال أبو یوسف: محمد صادق

فیما قال، ثم أمر بالشافعی رضی اللہ عنہ فادخل علی الرشید فرمی القوم بأبصارهم إلیه، فقال الشافعی رضی اللہ عنہ: السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمہ اللہ و برکاتہ فقال الرشید: و علیک السلام و رحمہ اللہ و برکاتہ (۱).

«و نیز از روایت «حلیہ الاولیاء» واضح است کہ، شافعی ہارون را ہمرات و کرات ملقب بأمیر المؤمنین می ساخت.

و نیز از آن واضح است کہ، شافعی ادعاء خود منصب امامت را نہایت شنیع و فظیح دانستہ، کہ آن را بافترای کذب علی اللہ تعبیر کردہ، پس ہر گاہ امامت باین مرتبہ عظیم و جلیل باشد، کہ شافعی از ادعای آن، با آن جلالت و عظمت مرتبہ، تحاشی شدید کند، و ادعای آن را افترای کذب بر خدای تعالی قرار دہد.

پس اثبات شافعی امامت را برای ہارون، دلیل صریح است بر آنکہ شافعی ہارون را بہتر از خود می دانست، و امامت را عین حق و صواب می دانست، و ناهییک بہ تعظیما و تشریفا.

پس عجیب است کہ جلالت مرتبہ، و عظمت شأن، و علو قدر، و سمو فخر، و نباہت و نبالت، و کمال تدین ہارون رشید، نزد حضرت شافعی باین مرتبہ رسد، کہ امارت مؤمنین کہ عبارت از امامت و خلافت است، مکررا برای رشید ثابت سازد، و خود را با این ہمہ فضائل عالیہ و محامد سامیہ، و مناقب فاخرہ، و مدایح زاہرہ، از استحقاق آن بری گرداند، کہ ادعای آنرا برای خود عین کذب و بہتان، و مجازفت و عدوان، و افترا بر ایزد مَنان وانماید، و خود را بمراحل شاسعہ از مرتبہ رشید پست تر گرداند، کہ خود را از جملہ رعایای او قرار دہد، و این امر اصلا باعث استعجاب

ص: ۱۹۲

و استغراب، و طعن و تشنیع، و استهزای رشید و الا نصاب نگردد، بلکه محامل سدیده، و تأویلات عدیده، برای آنها مهیا گردد، و نسبت تشیع عام بهارون، سبب آن همه طعن و استهزاء، و تشنیع فظیح گردد، اندک تأمل و تدبر باید کرد، و از انصاف نباید گذشت، و چون شنایع اعمال، و فظایع افعال هارون، و امثال او هم از تصریح فاضل رشید ثابت است و هم از افادات دیگر ائمه و اساطین عالی درجاتشان واضح است، چنان چه روایت امر رشید بضرع اعناق علویه، در ما بعد از «رساله» رازی انشاء الله تعالی می شنوی، و دیگر قبایح و فضایح او هم، بر متتبع کتب تواریخ ثقات ظاهر و روشن است، پس تفصی بحمل تشیع رشید بر محض الزام هم ناممکن.

و فخر رازی در «رساله فضائل شافعی» در این روایت ذکر کرده:

فقال الرشید لغلّامه: یا سراح خل عنه، فأخذ ما فی قدمیه من الحدید، فجثا الشافعی علی رکبته، و قال: یا امیر المؤمنین و الله لان یحشرنی الله تحت رایه عبد الله بن الحسن، و هو کما علمت شیخ له قرابه لا تنکر عند اختلاف الآراء، أحب الی و الی کل مسلم من أن یحشرنی الله تحت رایه قطری بن فجائه المازنی الخارجی، و کان الرشید متکئاً، فاستوی جالساً، و قال: صدقت و بررت، لان تکون تحت رایه رجل من أهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر من أن تکون تحت رایه خارجی طغی و بغی، لکن ما حجتک علی أن قریشا کلهم أئمه و أنت منهم، فقال الشافعی رضی الله عنه: یا أيّها الذین آمنوا إن جاءکم فاسقٌ بنبأٍ فنبئوا أن تُصیبوا قوماً بجهالٍ فتُضبطوا علی ما فعلتم نادمین (۱) حاش لله أن أقول ذلك القول، لقد أفک المبلغ و فسق و أثم، ان لی یا امیر المؤمنین حرمة

ص: ۱۹۳

الاسلام و ذمه النسب، و كفى بهما وسيله، و أحق من اخذ بأدب الله تعالى ابن عم رسول الله صلى الله عليه و سلم الذاب عن دينه، المحامي عن امته، قال فتهلل وجه هارون، ثم قال ليفرخ روعك، فانا نرعى حق قرابتك و علمك، ثم امره بالعود(۱).

«از این عبارت هم ظاهر است که، شافعی نهایت ابا و استنکاف و تحاشی از ادعای امامت ظاهر کرده، که اولاً فسق و کذب و افترای محمد ابن الحسن، و ابو یوسف، که نسبت این ادعا بشافعی کرده بودند، بتلاوت آیه کریمه ثابت کرده، و بعد آن گفته: که حاش لله که بگویم من این قول را، بدرستی که دروغ گفت رساننده این قول، و فاسق شد و گنه کار گردید.

و نیز شافعی تصریح کرده بآنکه، احق کسی که اخذ کرده بادب خدای تعالی ابن عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، که ذب کننده است از دین حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و محامات کننده است از امت آن حضرت.

و از این ارشاد شافعی هم، نهایت مدح و تعظیم و تبجیل و تکریم رشید ظاهر است، که او را احق عاملین بحکم تعالی وانمود، و ذب او از حمای دین نبوی، و محامات او امت آن حضرت را ظاهر ساخته.

### **شافعی هارون را در تشریف خود نالی پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داده**

و نیز از روایت «حلیه الاولیاء» ظاهر است که، هر گاه شافعی بجواب هارون رشید اقسام سنت بیان کرد، و هارون استحسان آن نمود، و مدح شافعی کرد، شافعی بخطاب هارون گفته: که جز این نیست که شرف ما برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بتو.

ص: ۱۹۴

پس ظاهر شد که شافعی، هارون را تالی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در تشریف خودش می دانست، و زیاده از این کدام شرف و جلالت، و عظمت و نبالت، و علو و سمو خواهد بود، که بسبب هارون شافعی مشرف گردیده باشد، و (معاذ الله) هارون تالی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در این تشریف بوده، و شافعی بآن اعتراف داشته.

و فخر رازی هم در «رساله فضائل شافعی» این اعتراف شافعی را ذکر کرده.

حيث ذكر في هذه الرواية: ثم قال الرشيد: كيف بصرک بسنه رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ فقال الشافعي: اني لاعرف منها ما خرج على وجه الايجاب فلا يجوز تركه، و ما خرج على وجه الحظر فلا يجوز فعله، و ما خرج على وجه الخاص فلا يشار كه فيه غيره، و ما خرج على وجه العموم فيدخل فيه، و ما خرج جوابا عن سؤال سائل فليس لغيره استعماله، و ما خرج منه عليه السلام ابتداء، لاذحام العلوم في صدره، و ما فعله صلى الله عليه و سلم فاقتدى به غيره، و ما خص به الرسول صلى الله عليه و سلم فلا يقتدى به غيره.

فقال الرشيد: اجدت الترتيب لسنه رسول الله صلى الله عليه و سلم، فوضعت كل قسم في مكانه الخاص به.

فقال الشافعي: ذلك من فضل الله علينا و على الناس و انما شرفنا برسول الله و بك(1).

«و نیز از روایت «حلیه الاولیاء» واضح است که شافعی هارون را در فضائل و محامد خود اصل قرار داده و خود را فرع او حیث قال:

ص: ۱۹۵



و اعجابه که فاضل رشید از نهایت توهین و تهجین چنین امام خود، که اصل امام شافعی در فضائل و مناقب بوده، و شافعی بسبب او مشرف شده و بار بار امارت مؤمنین که خود را هرگز لایق آن ندیده، و ادعای آن را محض کذب و افترا بر حق تعالی دانسته برای او ثابت کرده، نمی هراسد بلکه حمایت او را دلیل کفر و ناصبیت می دانند، و از ناصبیت ائمه کبار خود غفلت ورزیده، تشنیع معکوس بکار می برد.

و فخر رازی در «رساله فضائل شافعی» در این روایت نقل کرده: :

فقال الرشید: کیف بصرک بالعربیه؟ قال الشافعی: هی مبدأتنا طباعنا بها تقدمت، و السنننا بها جرت، و لقد ولدت و انا ما اعرف اللحن، فکنت کمن سلم من الداء فلم يحتج الی الدواء و القرآن یشهد بذلك لی قال الله تعالی: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ (۱) و انت و انا منهم، فالعنصر رصیف و الجرثومه منیفه، و انت اصل و نحن فرع، فقال الرشید: صدقت بارک الله فیک (۲).

«و نیز در «حلیه الاولیاء» در روایت دیگر، که در آن مناظره شافعی با بشر مریمی رو بروی هارون رشید نقل کرده آورده که» :

فقال له (أی للشافعی) بشر: ادعیت الاجماع، فهل تعرف شیئا اجمع الناس علیه؟ قال: نعم اجمعوا علی ان الحاضر امیر المؤمنین فمن خالفه قتل، فضحک هارون و امر باخذ القید عن رجلیه الخ (۳).

از این عبارت ظاهر است که شافعی تصریح کرده: بآنکه مردم اجماع

۱- ابراهیم ۴

۲- مناقب الامام الشافعی ص ۴۵

۳- حلیه الاولیاء ج ۹ ص ۸۴ ط بیروت

کرده بر آنکه حاضر یعنی هارون امیر المؤمنین است، پس هر کسی که مخالفت او کند قتل کرده شود.

پس ثابت شد که نزد شافعی هارون باجماع اهل ایمان و اسلام، خلیفه بر حق، و امام بالصدق، و امیر المؤمنین و رئیس مسلمین، و واجب الاتباع، و لازم الاطاعه بود و مخالف او مباح الدم، بلکه واجب القتل بوده.

پس چرا حضرت رشید از خواب غفلت بیدار نمی شود، و این مبالغات و اغراقات ائمه عالی درجات خود را، در تعظیم و تبجیل رشید عنید نمی بیند، و خود را از طعن و تشنیع بر اهل حق، که بالاجماع نزد ایشان رشید مرید ضال، و کافر و هالک و خاسر بوده باز نمی دارد! و نیز فخر رازی در «رسائل فضائل شافعی» گفته:

الفصل الثالث فی مناظره جرت بینه و بین محمد بن الحسن فی هذه الواقعة، ذکرُوا ان الشافعی رضی الله عنه لمّا حضر مع العلویین من الیمن، و احضر باب الرشید، اتفق ان کان ذلك فی و هن من اللیل، فکانوا یدخلون عشره عشره منهم علی الرشید، فجعل یقیم واحدا واحدا منهم، و یتکلم من داخل الستر و یأمر بضرب عنقه.

قال الشافعی رحمه الله تعالی: فلما انتهى الامر الی قلت: یا امیر المؤمنین عبدک و خادمک محمد بن ادریس، قال: یا غلام اضرب عنقه، قلت: یا امیر المؤمنین کأنک اتهمتني بالانحراف عنک و الميل الی العلویه، و سأضرب مثلاً فی هذا المعنی ما تقول یا امیر المؤمنین فی رجل له ابنا عم أحدهما خلطه بنفسه و أشركه فی نسبه، و زعم أن ماله حرام علیه الا باذنه، و ان ابنته حرام علیه الا بتزویجه، و الآخر یزعم دونه کالعبد له فهذا الرجل الی أيهما یمیل؟ فهذا مثلك

و مثل هؤلاء العلویین فاستعاد الرشید: هذا القول ثلث مرات، و كنت اعبر عن هذا المعنى بألفاظ مختلفه (۱).

«از این روایت هم ظاهر است که: شافعی رشید را بأمیر المؤمنین ملقب ساخته، و انحراف را از او شنیع و فظیح دانسته، اطاعت و انقیاد خود برای آن رئیس اهل العناد ظاهر ساخته، و تبری تمام از میل بسوی علویه نموده، و ترجیح و تفضیل هارون بر علویه و ذم ایشان، مکررا و مؤکدا بالفاظ فصیحه مختلفه، و عبارات بلیغه متنوعه بیان کرده.

و قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم، تلمیذ رشید امام اعظم سنیان در کتاب «الخراج» که برای هارون رشید تصنیف کرده، و نسخه عتیقه آن در کتب وقفیه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزکیه موجود است گفته: :

أطال الله بقاء أمير المؤمنين و أدام له العز في تمام من النعمه، و دوام من الكرامه، و جعل ما أنعم به عليه موصولا، بنعم الآخرة، الذي لا ينفد و لا يزول، و مرافقه النبي صلى الله عليه.

ان أمير المؤمنين أيده الله تعالى سألتني أن أصنع له كتابا جامعاً، يعمل به في جباية الخراج و الاقطاعات و العشور و الصدقات و الجوالی (۲) و غیر ذلك مما يجب عليه النظر فيه و العمل به، و انما أراد بذلك رفع الظلم عن الرعيه و الصلاح

ص: ۱۹۸

---

۱- مناقب الامام الشافعی : الفصل الثالث من الباب الثالث من القسم الاول بعد ص ۴۵ .

۲- الجوالی جمع جالیه ، و أصلها الجماعه التي تفارق وطنها و تنزل و طنا آخر ، و منه قيل لاهل الذمه الذين أجلاهم عمر عن جزيرة العرب « جالیه » ثم نقلت هذه اللفظه الى الجزیه المأخوذه منهم

لامرهم، فوق الله أمير المؤمنين، و سده و أعانه على ما تولى من ذلك، و سلمه مما يخاف، و أن بين له ما سألتني عنه، مما يريد العمل به و أفسره و أشرحه، و قد فسرت ذلك و شرحتة يا أمير المؤمنين (1).

«از این عبارت ظاهر است که قاضی ابو یوسف هارون رشید را بامیر المؤمنین ملقب می سازد، و دعای طول عمر و ادامت عز برای او می کند، و اتمام نعمت و دوام کرامت برای او، و وصل نعم دنیویه او را بنعیم آخرت که غیر نافد و غیر زائل است، و مراقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می نماید» .

### عظمت مأمون نزد اهل سنت

«اما مأمون غیر مأمون، که بفواحش مطاعن مطعون است، پس او را هم مثل منصور و هارون، اکابر ائمه ذو فنون، خلعت خلافت و امارت مؤمنین می پوشانند، و بمراتب عالیه مدح و ثناء و تعظیم و اجلال دینی می رسانند:

علامه عبد الرحمن بن الکیمال اَبی بکر السیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» گفته :

أخرج (یعنی ابن عساکر) عن محمد بن حفص الانماطی قال: تغدینا مع المأمون فی یوم عید، فوضع علی مائدته أكثر من ثلاثمائة لون، قال: فکلما وضع لون نظر المأمون إلیه فقال: هذا نافع لکذا، ضار لکذا، فمن کان منکم صاحب بلغم فلیتجنب هذا، و من کان منکم صاحب صفراء فلیأکل من هذا، و من غلبت علیه السوداء فلا یتعرض لهذا، و من قصد قلبه الغداء فلیقتصر علی هذا.

ص: ۱۹۹

فقال له یحیی بن اکثم: یا امیر المؤمنین ان خضنا فی الطب کنت جالینوس فی معرفته، أو فی النجوم کنت هرمس فی حسابه، أو فی الفقه کنت علی بن أبی طالب فی علمه، أو ذکر السخاء کنت حاتم طیّ فی صفته، أو صدق الحدیث کنت أبا ذر فی لهجته، أو الکرّم فأنت کعب بن مامه فی فعّاله، أو الوفاء فأنت السمّوئل بن عادیا فی وفائه، فسر بهذا الکلام و قال: ان الانسان انما فضّل بعقله، و لو لا ذلك لم یکن لحم أطیب من لحم و لا دم أطیب من دم(۱).

«از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم علاوه بر آنکه مأمون را بأمیر المؤمنین مخاطب می ساخت، «پناه بخدا» او را در فقه مثل باب مدینه علم اعنی جناب امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام وانموده، و در صدق حدیث مثل حضرت أبی ذرّ غفاری قرار داده، پس این نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم دینی است که زبان از بیان کنه آن قاصر است.

و نیز در «تاریخ الخلفاء» سیوطی مذکور است: :

و أخرج (یعنی ابن عساکر) عن یحیی بن اکثم قال: ما رأیت أكمل من المأمون بت عنده ليله فانتبه، فقال: یا یحیی انظر أی شیء عند رجلی؟ فنظرت فلم أر شیئا فقال: شمعه، فتبادر الفراشون فقال: انظروا فنظروا فاذا تحت فراشه حیّه بطوله فقتلواها، فقلت قد انضاف الی کمال امیر المؤمنین علم الغیب، فقال: معاذ الله و لكن هتف بی هاتف الساعه و أنا نائم فقال:

یا راقد اللیل انتبه ان الخطوب لها سر؟؟ ی

ثقه الفتی بزمانه ثقه محلله العری

فانتبهت، فعلمت أن قد حدث امر اما قریب و اما بعید، فتأملت ما قرب فکان

ص: ۲۰۰

«از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم تصریح کرده بآنکه ندیدم من کامل تری از مأمون، و بعد این تصریح حکایت انتباه مأمون، بسبب بودن ماری زیر فراش او، استدلالاً و احتجاجاً علی هذا المرام ذکر نموده.

و نیز از آن واضح است که: یحیی بن اکثم علم غیب را هم برای مأمون علاوه بر کمال او ثابت کرد، و گو مأمون بر این اثبات انکار کرده، و لکن مع ذلك مؤید بودن خود بهاتف غیبی هم بیان کرده.

و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

أخرج الخطيب عن يحيى بن أكثم قال: ما رأيت أكرم من المأمون، بت عنده ليله فأخذه سعال، فرأيت يسد فاه بكم قميصه حتى لا أتنبه، و كان يقول: أول العدل أن يعدل الرجل في بطانته، ثم الذين يلونهم حتى يبلغ الطبقة السفلى (۲).

«از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم ارشاد کرده که ندیدم کریم تری از مأمون و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

قال أبو معشر المنجم: كان المأمون أماراً بالعدل، فقيه النفس، يعدّ من كبار العلماء (۳).

«از این عبارت واضح است که: مأمون حسب تصریح ابو معشر أمار بالعدل و فقيه النفس، و معدود از کبار علماء بود.

۱- تاریخ الخلفاء ص ۲۹۳

۲- تاریخ الخلفاء ص ۲۹۷

۳- تاریخ الخلفاء ص ۲۸۵

و حسین بن محمد دیاربکری در «تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس» در ذکر مأمون گفته:

قال أبو معشر: كان يعنى المأمون أمارا بالعدل، محمود السيره، يعد من كبار العلماء(۱).

«و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

و أخرج (يعنى الصولى) عن أبى عباد قال: ما أظن الله خلق نفسا هي أنبل من نفس المأمون و لا أكرم، و كان قد عرف شره أحمد بن أبى خالد، فكان إذا وجهه فى حاجه غداه قبل أن يرسله الخ(۲).

«از این عبارت واضح است که: ابو عباد گفته: که گمان نمی کنم خدای تعالی را که پیدا کرده باشد نفسی را که نبیل تر از نفس مأمون باشد.

کمال عجب است که فاضل رشید بر این مبالغه ها و اغراقات نظر نمی کند و بر اهل حق بخیالات و اوهام و استهزاء می نماید! و نیز جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

اخرج (يعنى ابن عساكر) عن عماره بن عقيل، قال: قال لى ابن أبى حفصه الشاعر:

أ علمت أن المأمون لا يبصر الشعر؟ فقلت من ذا يكون أفرس منه؟ و الله انا لننشد اول البيت فيسبق الى آخره، من غير أن يكون سمعه، قال انى أنشدته بيتا أجدت فيه فلم أره تحرك له، و هو هذا:

أضحى امام الهدى المأمون مشتغلا بالدين و الناس فى الدنيا مشاغيل

فقلت له: ما زدت على ان جعلته عجوزا فى محرابها فى يدها سبحة، فمن

ص: ۲۰۲

---

۱- تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس ج ۲ ص ۳۳۴

۲- تاریخ الخلفاء ص ۳۰۲

يقوم بأمر الدنيا إذا كان مشغولا عنها و هو المطوّق بها، ألا قلت كما قال عمك في الوليد:

فلا هو في الدنيا يضيع نصيبه و لا عرض الدنيا عن الدين شاغله (١)

«از این عبارت واضح است که: عماره بن عقيل در مدح مأمون گفته:

که او امام هدی است و مشغول است بدین.

### دمیری نیز مأمون عباسی را باوصاف حمیده ستوده است

و در حياه الحيوان بعد ذكر محمد امين گفته:» :

ثم قام بالامر بعده أخوه عبد الله المأمون، بويح له بالخلافه العامه صبيحه الليله التي قتل فيها الامين باجماع من الامه على ذلك، خلا ما كان من خلل أمير الاندلس، فانه كان و الامراء قبله و بعده لم يتقيدوا بطاعه العباسيين لبعده الديار.

### صاحب الطوال مأمون را ستاره درخشان عباسيه دانسته

قال في الاخبار الطوال: كان المأمون شهما بعيد الهمة، أبي النفس، و كان نجم بنى العباس في العلم و الحكمه، و كان قد أخذ من العلوم بقسط و ضرب فيها بسهم، و هو الذي استخرج كتاب «اقليدس» و أمر بترجمته و تفصيله، و عقد المجالس في خلافته للمناظره في الاديان و المقالات الخ (٢).

«از این عبارت ظاهر است که صاحب «اخبار الطوال» تصريح کرده بآنکه: مأمون شهيم بعيد الهمة، ابى النفس بود، و بود مأمون نجم بنى العباس در علم و حکمت.

و نیز در «حياه الحيوان» مسطور است:» :

قال ابن خلكان كان المأمون عظيم العفو، جوادا بالمال، عارفا بالنجوم، و النحو، و غيرها من انواع العلوم، خصوصا علم النجوم، و كان يقول لو يعلم الناس ما أجد في العفو من اللذه لتقربوا الى بالذنوب

ص: ٢٠٣

---

١- تاريخ الخلفاء ص ٢٩٤

٢- حياه الحيوان ج ١ ص ٧٨ ط مطبعه الاستقامه بمصر سنه ١٣٧٨



و قال غيره: انه لم يكن في بنى العباس أعلم من المأمون، و كان يشتغل بعلم النجوم كثيرا و فى ذلك يقول الشاعر:

هل علوم النجوم أغنت عز المأمون شيئا أو ملكه المأمون

خلفوه بساحتى طرسوس مثل ما خلفوا أباه بطوس

و كان أبيض مربوعا مليح الوجه، طويل اللحية، طويل الجثة، دينا عارفا بالعلم، فيه دهاء و سياسه(1).

«از آخر این عبارت واضح است که مأمون متدین، و عارف بعلم، و صاحب دهاء و سیاست بود.

و از اول آن ظاهر است که مأمون عارف بود بنجوم و نحو و غیر آن از انواع علوم.

و غیر ابن خلکان گفته: که در بنی عباس عالمتری از مأمون نبود.

و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در «شرح مقاصد الطالبین فی علم اصول الدین» گفته:

و العظماء من عتره النبى و أولاد الوصى، الموسومون بالدرايه المعصومون فى الروايه، لم يكن معهم هذه الاحقاد و التعصبات، و لم يذكروا من الصحابه الا الكمالات، و لم يسلكوا مع رؤساء المذاهب من علماء الاسلام الا طريق الاجلال و الاعظام.

و ها هو الامام على بن موسى الرضا مع جلاله قدره، و نباهه ذكره، و كمال علمه و هدايه، و ورعه و تقواه، قد كتب على ظهر كتاب عهد المأمون له ما ينبئ عن وفور حمده، و قبول عهده، و التزام ما شرط عليه، و ان كتب فى آخره، و الجامعه و الجفر يدلان على ضد ذلك.

ص: ۲۰۴

ثم انه دعا للمأمون بالرضوان، فكتب في أثناء أسطر العهد تحت قوله:

«و سمّيته الرضا»: رضى الله تعالى عنك و أرضاك، و تحت قوله: «و يكون لك الامر الكبرى بعدى»: بل جعلت فداك، و فى موضع آخر: و صلتك رحمة و جزيت خيرا.

و هذا العهد بخطهما موجود الان فى المشهد الرضوى بخراسان.

و آحاد الشيعة فى هذا الزمان لا يسمحون لكبار الصحابه بالرضوان فضلا عن بنى العباس فقد رضوا رأسا برأس (1).

«از اين عبارت واضح است كه: تفتازانى بكمال ذلاقت لسانى، و فصاحت بيانى ثابت مى سازد، كه حضرت امام رضا عليه آلاف التحية و الثناء، بنهايت مرتبه تعظيم و تبجيل مأمون نموده، يعنى بخط مبارك خود نوشته: آنچه آگاه مى سازد از وفور حمد مأمون، و قبول عهد او و التزام امورى كه مأمون شرط کرده بود بر آن حضرت.

و نیز تفتازانى ثابت کرده: كه امام رضا عليه السلام دعا فرموده براى مأمون برضوان، يعنى نوشته آن جناب زير قول او: «و سمّيته الرضا»:

فقرة رضى الله عنك و أرضاك.

و نیز نقل کرده كه آن حضرت زير قول مأمون: «و يكون لك الامر الكبرى بعدى» نوشته:

بل جعلت فداك، و فيه من نهايه التعظيم و التبجيل ما لا يخفى.

و نیز نقل کرده كه آن حضرت نوشته: كه

وصلتك رحمة و جزيت خيرا يعنى واصل شود ترا رحمت خدا و جزا داده شوى خيرا را.

پس عجب كه فاضل رشيد اثبات اين همه مدائح و محامد را براى

ص: ۲۰۵

مأمون موجب طعن و تشنيع و استهزاء بر تفتازانى نمى گرداند، و صرف نسبت تشيع عام را باو، كه موافق تصريحات ائمه سنيه است، سبب آن همه تشنيعات و مطاعن عظيمه مى داند، ما هكذا تورد يا سعد الابل(۱).

و مصطفى بن عبد الله القسطنطينى، المشهور بحاجى خليفه، و الكاتب الجلبى الاستنبولى در «كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون» گفته:

أول رصد وضع فى الاسلام بدمشق، سنة أربع عشرة و مائتين.

قلت: قال الفاضل أبو القاسم صاعد الاندلسى فى كتاب «التعريف بطبقات الامم»: لما أفضت الخلافة الى عبد الله المأمون بن الرشيد العباسى، و طمحت نفسه الفاضله الى درك الحكمه، و سمت همته الشريفه الى الاشراف على علوم الفلسفه، و وقف العلماء فى وقته على كتاب «المجسطى» و فهموا صوره آلات الرصد الموصوفه فيه، بعثه شرفه و حداه نبهه، على أن جمع علماء عصره من أقطار مملكته، و أمرهم أن يصنعوا مثل تلك الآلات، و أن يقيسوا بها الكواكب، و يتعرفوا أحوالها بها كما صنعه بطليموس، و من كان قبله، ففعلوا ذلك، و تولوا الرصد بها بمدينة الشماسيه، و بلاد دمشق من أرض الشام، سنة أربع عشرة و مائتين، فوقفوا على زمان سنة الشمس الرصديه، و مقدار ميلها، و خروج مراكزها، و مواضع أوجها، و عرفوا مع ذلك بعض أحوال ما فى الكواكب من السياره و الثابته، ثم قطع بهم عن استيفاء غرضهم موت الخليفه المأمون، فى سنة ثمان عشرة و مائتين، فقيدوا ما انتهوا إليه و سموه الرصد المأمونى(۲).

ص: ۲۰۶

۱- ما هكذا - الخ أى ما هكذا يكون القيام بالامور، و المثل لمالك بن زيد مناه بن تميم رأى اخاه سعدا أورد الابل و لم يحسن القيام عليها، فقال ذلك.

۲- كشف الظنون ج ۱ ص ۹۰۵

«از این عبارت ظاهر است که ابو القاسم صاعد(۱) اندلسی تصریح بوصول خلافت بسوی مأمون می نماید، و نفس فاضله، و همت منیفه، و شرف و نبل برای او ثابت می کند، و بر سمو هم، و علوم نهمت او می نازد.

### چلپی در کشف الظنون مامون را با نفسی شریفه، و همتی منیفه ستوده

و نیز در «کشف الظنون» مسطور است: :

و اعلم ان علوم الاوائل كانت، هجوره في عصر الامويه، و لما ظهر آل العباس كان أول من عن منهم بالعلوم الخليفه الثاني أبو جعفر المنصور، و كان رحمه الله تعالى، مع براعته في الفقه، مقدا في علم الفلسفه و خاصه في النجوم محبا لاهلها، ثم لما أفضت الخلافه الى السابع عبد الله المأمون بن الرشيد، تم ما بدأ به جده، فأقبل على طلب العلم في مواضعه، و استخراجه من معادنه، بقوه نفسه الشريفه، و علو همته المنيفه، فداخل ملوك الروم، و سألهم وصله ما لديهم من كتب الفلاسفه، فبعثوا إليه منها بما حضرهم من كتب افلاطون، و ارسطو، و بقراط، و جالينوس، و اقليدس، و بطليموس، و غيرهم، و احضر لها مهره المترجمين، فترجموا له على غايه ما أمكن، ثم كلف الناس قراءتها، و رغبتهم في تعلمها، إذ المقصود من المنع هو احكام قواعد الاسلام، و رسوخ عقائد الانام، و قد حصل و انقضی، على أن أكثرها مما لا تعلق له بالديانات، فنفتت له سوق العلم، و قامت دوله الحكمه في عصره، و كذلك سائر الفنون، فأتقن جماعه من ذوی الفهم في أيامه كثيرا من الفلسفه، و مهدوا اصول الادب، و بينوا منهاج الطلب، ثم أخذ الناس يزهدون في العلم، و يشتغلون عنه، بتزاحم الفتن تاره، و جمع الشمل اخرى، الى أن كاد يرتفع جمله، و كذا شأن سائر الصنائع

ص: ۲۰۷

---

۱- صاعد الاندلسی : بن أحمد القرطبي المورخ القاضي له آثار علميه منها : « اصلاح حركات النجوم » توفي ۴۶۲

و الدول، فانها تبتدء قليلا- قليلا، و لا يزال يزيد حتى يصل الى غايه هي منتهاه، ثم يعود الى النقصان فيؤول امره الى الغيبه في مهاوى النسيان، و الحق أن أعظم الاسباب في رواج العلم و كساده، هو رغبه الملوک في كل عصر و عدم رغبتهم، ف **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (۱)**.

«از این عبارت ظاهر است که کاتب چلبی هم نفس شریفه و همت منیفه برای مأمون ثابت می گرداند، و قوت نفس و علو همت او ظاهر می نماید، و هم اثبات خلافت برای او و برای منصور می نماید، و تعظیم و تبجیل منصور مدحور، بمرتبه قصوی می کند.

و عبد الرحمن بن محمد بن خلدون الحضرمی در کتاب «العبر و دیوان المبتدأ و الخبر» بعد نقل حکایتی از رشید و تکذیب آن که سابقا مذکور شد گفته:

و يناسب هذا أو قريب منه ما ينقلونه كاهه عن يحيى بن أكثم قاضى المأمون و صاحبه، و أنه كان يعاقر الخمر، و أنه سكر ليله مع شربه، فدفن في الريحان حتى افاق و ينشدون على لسانه:

يا سیدی و أمير الناس کلهم قد جاد في حکمه من كان يسقيني

اني غفلت عن الساقی فصيرني كما تراني سليب العقل و الدين

و حال ابن اکثم و المأمون في ذلك حال الرشيد، و شرابهم انما كان النبيذ و لم يكن محظورا عندهم، و أما السكر فليس من شأنهم، و صحابته للمأمون انما كانت خله في الدين، و لقد ثبت أنه كان ينام معه في البيت.

و نقل في فضائل المأمون و حسن عشرته: أنه انتبه ذات ليله عطشان، فقام يتحسس و يلتمس الاناء، مخافه أن يوقظ يحيى بن اکثم، و ثبت أنهما كانا

ص: ۲۰۸

یصلیان الصبح جمیعا، فأین هذا من المعاقره (۱).

### ابن خلدون مامون را از گناه تنزیه کرده

«از این عبارت ظاهر است که: ابن خلدون حال مامون را مثل حال رشید پدرش، در برائت از فواحش، و نزاهت از معاقرت خمر و سکر وانموده، و جلالت حال رشید، و کمال علم و دیانت، و ورع و زهد و عبادت او نزد ابن خلدون در ما سبق شنیدی. و نیز از این عبارت ظاهر است که: یحیی بن اکثم با مامون دوستی در دین داشته، و در جمله فضائل مامون و حسن عشرت او نقل کرده که:

مامون بیدار شد شبی بحالی که تشنه بود، پس برخواست که تفحص می کرد ظرف آب را، یعنی کسی را آواز نداد، بخوف آنکه بیدار سازد یحیی بن اکثم را.

و نیز ابن خلدون در «عبر» گفته:

و من امثال هذه الحکایات ما نقله ابن عبد ربه صاحب «العقد» من حدیث الزنبیل فی سبب اصهار المأمون الی الحسن بن سهل فی بنته بوران، و انه عثر فی بعض اللیالی، فی تطوافه بسکک بغداد، علی زنبیل مدلی من بعض السطوح بمعالق و جدل مغاره الفتل من الحریر، فاقتعده، و تناول المعالق فاهترت و ذهب به صعدا الی مجلس شأنه کذا، و وصف من زینه فرشه، و تنضید ابنته، و جمال رؤیته، ما یتوقف الطرف و یملک النفس.

و انما امرأه برزت له من خلل الستور فی ذلک المجلس، رائقه الجمال، فتانه المحاسن، فحیته و دعته الی المنادمه، فلم یزل یعاقرها الخمر حتی الصباح، و رجع الی اصحابه بمکانهم من انتظاره، و قد شغفته حبا بعثه علی الاصحار الی ابیها، و این هذا کله من حال المأمون المعروفه فی دینه و علمه و اقتفائه سنن الخلفاء

ص: ۲۰۹

الراشدين من آباءه، و اخذه بسير الخلفاء الاربعه اركان المله، و مناظرته للعلماء، و حفظه لحدود الله تعالى في صلواته و احكامه، فكيف تصح عنه احوال الفساق المستهترين (١) في التطواف بالليل، و طروق المنازل، و غشيان السهر، سبيل عشاق الاعراب؟ و اين ذلك من منصب ابنه الحسن بن سهل و شرفها، و ما كان بدار ابيها من الصون و العفاف؟ و امثال هذه الحكايات كثيره، و في كتب المورخين معروفه، و انما يبعث على وضعها و الحديث بها الانهماك في اللذات المحرمه، و هتك قناع المخدرات، و يتعللون بالتأسي بالقوم فيما يأتونه من طاعه لذاتهم، فلذلك تراهم كثيرا ما يلهجون بأشبه هذه الاخبار، و ينقرون عنها عند تصفحهم لاوراق الدواوين، و لو ائتسوا بهم في غير هذا من احوالهم، و صفات الكمال اللائقه بهم، المشهوره عنهم، لكان خيرا لهم لو كانوا يعلمون.

و لقد عدلت يوما بعض الامراء من ابناء الملوك في كلفه بتعلم الغناء و ولوعه باللاوتار، و قلت له: ليس هذا من شأنك، و لا يليق بمنصبك، فقال: أ فلا ترى الى ابراهيم بن المهدي كيف امام هذه الصناعه و رئيس المغنين في زمانه؟ فقلت:

يا سبحان الله و هلا تأسيت بابيه أو اخيه؟ أو ما رأيت كيف قعد ذلك بابراهيم عن مناصبهم؟ فصم عن عدلي و اعراض و الله يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. (٢) «از اين عبارت واضح است كه: حسب افاده علامه ابن خلدون، حال مأمون معروف بود در دين او، و علم او، و اتباع او سنن خلفاء راشدين را از آباء خود، و اخذ او بسير خلفاء اربعه، كه اركان ملت اند، و مناظره

ص: ٢١٠

---

١- المستهتر بفتح التائين : الولع بالشئ لا يبالي بما فعل فيه ، و الذي كثر ابا طيله .

٢- تاريخ ابن خلدون - المقدمه ص ٢١ ط القاهره

او برای علماء، و حفظ او برای حدود خدای تعالی در صلوات خود و احکام خود.

و از قول او: «فکیف تصح» الخ ظاهر است که مأمون از حالات فساق، که حریصند بطواف لیل، و طروق منازل، و غشیان سمر، و سلوک سبیل عشاق اعراب، نهایت بعید بود، و چنین حالات از او هرگز صحیح نمی تواند شد.

### **ابن خلدون مأمون و بوران دختر حسن بن سهل را از گناه منزه کرده**

و از قول او: «و این ذلک من منصب ابنه الحسن» الخ ظاهر است که منصب و شرف بنت حسن بن سهل، برتر از آن بود که مرتکب فسق و فجور شود، و منزل حسن بن سهل منزل صون و عفاف بود، پس منزل مأمون بالاولی منزل صون و عفاف باشد، و هر گاه نسبت فسق و فجور به بنت حسن بن سهل کذب و جهل باشد، نسبت ضلال و فسق بمأمون چگونه سهل گردد.

و نیز از قول او: «و لو ائتسوا بهم فی غیر هذا» الخ ظاهر است که صفات کمال که لائق است بمأمون و امثال او، مشهور است از او و امثال او، و اقتدا باین احوال و صفات کمال اولی است.

و علامه سیوطی در شروع «تاریخ الخلفاء» گفته:

اما بعد حمد الله الذي وعد فوفى و اوعده ففعا، و الصلوه و السلام على سيدنا محمد سيد الشرفا و مسود الخلفاء، و على آله و صحبه اهل الكرم و الوفا، فهذا تاريخ لطيف، ترجمت فيه الخلفاء، امراء المؤمنين القائمين بامر الامه، من عهد أبى بكر الصديق رضى الله عنه الى عهدنا، هذا على ترتيب زمانهم، الاول فالاول، و ذكرت فى ترجمه كل منهم ما وقع فى ايامه من الحوادث المستغربه، و من كان فى ايامه من ائمه الدين و اعلام الامه، و الداعى الى تأليف هذا الكتاب امور:



منها ان الاحاطه بتراجم اعيان الامه مطلوبه، و لذوى المعارف محبوبه. . . (١) الى ان قال السيوطى بعد ذكر جمله من كتبه فى الطبقات: و لم يبق من الأعيان غير الخلفاء مع تشوق النفوس الى اخبارهم، فافردت لهم هذا الكتاب، و لم أورد أحدا ممن ادعى الخلافة خروجاً و لم يتم له الامر، ككثير من العلويين، و قليل من العباسيين، و لم أورد أحدا من الخلفاء العبيديين، لان امامتهم غير صحيحه لامور:

منها انهم غير قرشيين، و انما سمتهم بالفاطميين العوام، و الافجدهم مجوسى. . . . .

و منها ان مبايعتهم أى العبيديين صدرت، و الامام العباسى قائم موجود سابق البيعه، فلا تصح إذ لا تصح البيعه لامامين فى وقت واحد، و الصحيح المتقدم.

و منها ان الحديث ورد بأن هذا الامر إذا وصل الى بنى العباس لا يخرج عنهم حتى يسلموه الى عيسى ابن مريم أو المهدي، فعلم ان من تسمى بالخلافه مع قيامهم خارج باغ، فلهذه الامور لم اذكر أحدا من العبيديين و لا غيرهم من الخوارج، و انما ذكرت الخليفه المتفق على صحه امامته و عقد بيعته (٢).

«از اين عبارت ظاهر است كه سيوطى در اين كتاب امراء مؤمنين را كه قائم اند بامر امت، از عهد أبى بكر تا زمان خود ذكر کرده، و نیز از آن ظاهر است كه مذکورين در اين كتاب، از اعيان امت، و اصحاب معارفند، كه احاطه بتراجمشان مطلوب و محبوب است.

و نیز از قول او: «و لم يبق من الأعيان غير الخلفاء» الخ ظاهر است كه سيوطى در اين كتاب خلفا را ذكر کرده، و از ذكر كسانى كه دعوى

ص: ٢١٢

---

١- تاريخ الخلفاء ص ١

٢- تاريخ الخلفاء ص ٢ - ٣

خلافت کردند، و خروج نمودند، و تمام نشد برای ایشان امر امامت، مثل بسیاری از علویین و قلیلی از عباسیین، طی کشح نموده.

### سیوطی خلفاء بنی امیه و عباسیه را بحق و صدق دانسته

پس ثابت شد که منصور، و هارون، و مأمون و دیگر ظلمه بنی امیه، و بنی عباس را که سیوطی ایشان را در این کتاب ذکر کرده، خلفاء بر حق و ائمه صدق بودند، و از وصمت ادعای خلافت بباطل، و عدم اتمام امر برای ایشان بری بودند.

و نیز از قول او: «و لم أورد أحدا من العبيدین لان إمامتهم غیر صحیحه» ظاهر است که امامت کسانی که سیوطی در این کتاب ذکر کرده صحیح است.

و از قول او: «و منها ان مبايعتهم» الخ ظاهر است که بیعت عبیدین باین وجه صحیح نیست: که بیعت ایشان با وصف وجود امام عباسی واقع شد، و بیعت امام عباسی صحیح بود.

پس بیعت خلیفه عبیدی صحیح نباشد، پس هر گاه امامت خلیفه عباسی متأخر، که در زمان عبیدین بوده، صحیح باشد، امامت خلفاء عباسیه سابقین، که اقرب و افضل از معاصرین عبیدین بودند، بالاولی صحیح باشد.

و از قول او: «و منها ان الحدیث» الخ ظاهر است که حسب حدیث، امر خلافت هر گاه بینی عباس خواهد رسید، خارج از ایشان نخواهد شد، تا آنکه تسلیم کنند آن را بسوی عیسی بن مریم یا مهدی.

پس ثابت شد که حقیقت خلافت بنی عباس نزد سیوطی از حدیث ثابت است، و از این حمایت که سیوطی بتصریح تمام افاده فرموده، که کسی که متسمی شود بخلافت، با وصف قیام عباسیین خارج باغی است.

و از قول او: «و انما ذكرت الخليفه المتفق على صحته امامته» الخ واضح است که: کسانی را که سیوطی در این کتاب ذکر کرده خلفاء بر حقند، که انفاق و اجماع مسلمین بر صحت امامت ایشان و عقد امامت ایشان واقع شده.

پس هر گاه صحت امامت و خلافت منصور، و هارون، و مأمون و دیگر ظلمه و کفره بنی امیه، و بنی عباس، که سیوطی ایشان را در این کتاب ذکر کرده، باجماع و اتفاق جمیع ائمه و اساطین سنیه ثابت باشد، حالا نمی دانم که رشید حدید الذهن بکدام رو بر صاحب «مجالس» استهزاء و تشنیع می زند، و چرا خبری از این افادات نمی گیرد! و نیز جلال الدین سیوطی در «حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره» گفته: .

و اعلم ان مصر من حين صارت دار الخلافه، عظم امرها، و كثرت شعائر الاسلام فيها، و علت فيها السنه، و عفت منها البدعه، و صارت محل سكنى العلماء و محط رحال الفضلاء، و هذا سر من اسرار الله اودعه في الخلافه النبويه، حيث ما كانت يكون معها الايمان و الكتاب كما خرج (بعد لفظ خرج بياض في النسخه القلميه و المطبوعه بمصر).

دل هذا الحديث على ان الايمان و العلم يكونان مع الخلافه اينما كانت، فكانا اولاً بالمدينه من الخلفاء الراشدين، ثم انتقلا الى الشام من خلفاء بنى أميّه، ثم انتقلا الى بغداد من خلفاء بنى العباس، ثم انتقلا الى مصر حين سكنها خلفاء بنى العباس، و لا يظن ان ذلك بسبب الملوك، فقد كانت ملوك بنى ايوب اجل قدرا و اعظم خطرا من ملوك جاءت بعدهم بكثير، و لم تكن مصر في زمانهم كبغداد، و في اقطار الارض الان من الملوك من هو اشد بأسا و أكثر جندا من

ملوک مصر، کالعجم و العراق و الروم و الهند و المغرب، و لیس الدین قائما ببلادهم کقیامه بمصر، و لا شعائر الاسلام فی اقطارهم ظاهره کظهورها فی مصر، و لا نشر السنه فی الحدیث و العلم فیها کما فی مصر، بل البدع عندهم فاشیه، و الفلسفه، بینهم مشهوره، و السنه و الاحادیث دائره، و المعاصی و الخمر و اللواطه متکاثره(۱).

### باعقاد سیوطی بنی امیه و بنی عباس موجب برکات بوده اند

«از این عبارت ظاهر است که مصر از وقتی که دار خلافت گردید امر آن عظیم شد، و شعائر اسلام در آن بسیار شد، و سنت سنیه بلند گردید، و بدعت محو شد، و محل اقامت علماء و محط رحال فضلاء شد، و این سری است از اسرار حق تعالی که ودیعت نهاده آن سر را در خلافت نبویه، که هر جا که خلافت خواهد بود با آن ایمان و کتاب خواهد بود.

و نیز از آن ظاهر است که حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان و علم خواهد بود با خلافت هر جا که خواهد بود پس بود ایمان و علم بمدینه از خلفاء راشدین، بعد از آن منتقل شد ایمان و علم بشام از خلفای بنی امیه، بعد از آن منتقل شد ایمان و علم بسوی بغداد از خلفاء بنی عباس.

پس ثابت شد از این افاده بدیعه، که خلفاء بنی عباس، و هم چنین خلفاء بنی امیه، اسباب نزول برکات، و علل شیوع سعادات بودند، که ببرکت خلافتشان عظمت و جلالت بلاد، و کثرت شعائر اسلام و صلاح عباد، و علو سنت سنیه جناب خیر الانبیاء الامجاد علیه و آله التحیه و السلام الی یوم التناد، و انحاء بدعت مبتدعین اوغاد حاصل می شد، و هر جا که ایشان می بودند، علم و ایمان با ایشان دائر، و دین و ایقان هم رکاب ایشان سائر بوده، و سر الهی بخلافت ایشان ظاهر شده.

و نیز سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

ص: ۲۱۵

و من شعر الصولى يمدح المكتفى و يذكر القرمطى:

قد كفى المكتفى الخليفه ما كان قد حذر

الى أن قال:

آل عباس انتم ساده الناس و الغرر

حكم الله انكم حكماء على البشر

و اولو الامر منكم صفوه الله و الخير

من رأى ان مؤمنا من عصاكم فقد كفر

انزل الله ذاكم قبل فى محكم السور(۱)

«از این اشعار ظاهر است که آل عباس سادات مردم و غرر ناس اند، و حکم کرده حق تعالی بآنکه ایشان حاکمند بر بشر، و اولو الامر از ایشان، صفوة الهی و بهترین مردمند، و کسی که گمان کند که عاصی امر ایشان مؤمن است پس او کافر است، و حق تعالی این حکم نازل فرموده است در محکمت سور.

پس حیرت بسوی خودم می کشد، که اولیای فاضل رشید، بعد ملاحظه این اشعار بلاغت شعار، سرهای نازنین خود را بکدام سنگ خارا حواله خواهند کرد، که معاذ الله از آن کفر مخالفین بنی عباس بحکم خالق ناس بر می آید.

پس این اساءت ادب کشان کشان بساحت علیای فاضل رشید، که تشمیر ذیل در توهین و تضلیل بنی عباس فرموده، نیز می رسد.

و نیز سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» گفته:

المستعین بالله ابو الفضل العباس بن المتوکل أمه أم ولد ترکیه، اسمها

ص: ۲۱۶

باى خاتون، بويىع بالخلافه ببعهد من ابويه، فى رجب سنه ثمان و ثمانمائه، و السلطان يومئذ الملك الناصر فرج.

فلَمَّا خرج الناصر لقتال شيخ و هزم، و قتل، بويىع الخليفه بالسلطه مضافه للخلافه، و ذلك فى المحرم سنه خمس عشره، و لم يفعل ذلك الا بعد شده و تصميم و توثق من الامراء بالايمن، و عاد الى مصر و الامراء فى خدمته و تصرف بالولايه و العزل، و ضربت السكه باسمه و لم يغير لقبه، و عمل شيخ الاسلام ابن حجر فيه قصيدته المشهوره و هى هذه:

### قصيده ابن حجر عسقلانى در مدح خلفاء عباسيه

الملك اصبح ثابت الاساس بالمستعين العادل العباس

رجعت مكانه آل عم المصطفى لمحلها من بعد طول تناسى

ثانى ربيع الآخر الميمون فى يوم الثلاثاء حف بالاعراس

ذو البيت طاف به الرجال فهل يرى من قاصد متردد فى الياس

فرع نما من هاشم فى روضه زاكى المنابت طيب الاغراس

بالمرتضى و المجتبى و المشتري للحمد و الحالى به و الكاسى

من اسره اسروا الخطوب و طهروا ممّا يغيّرهم من الادناس

اسد إذا حضروا الوغى و إذا خلوا كانوا بمجلسهم ظبى كئاس

مثل الكواكب نوره ما بينهم كالبدر اشرق فى دجى الاغلاس

و بكفّه عند العلامه آيه فلم يضىء اضائه المقباس

فى بشره للوافدين مباسم يدعى و للاجلال بالعباس

فالحمد لله المعز لدينه من بعد ما قد كان فى ابلاس

بالساده الامراء أركان العلى من بين مدرّك ثاره و مواسى

نهضوا بأعقاب المناقب و ارتقوا فى منصب العلياء الاشم الراسى

تركوا العدى صرعى بمعترك الردى فالله يحرسهم من الوسواس

و امامهم بجلاله متقدم تقديم بسم الله فى القرطاس

لو لا نظام الملك فى تدبيره لم يستقم فى الملك حال الناس

كم من أمير قبله خطب العلى و بجهدده رجعت بالافلاس

حتى إذا جاء المعالى كفوها خضعت له من بعد فرط شماس

طاعت له ايدى الملوک و اذعت من نيل مصر أصابع المقياس

فهو الذى قد رد عتّا البؤس فى دهر به لولاه كل البأس

و أزال ظلما عم كل معّم من سائر الانواع و الاجناس

بالخاذل المدعو ضد فعاله بالناصر المتناقض الاساس

كم نعمه لله كانت عنده فكانها فى غربه و تناسى

مازال سر الشر بين ضلوعه كالنار أو صحبته للارماس

كم سن سيئه عليه آثامها حتى القيامه ماله من آس

مكرا بنى أركانها لكنها للغدر قد بنيت بغير أساس

كل امرء ينسى و يذكر تاره لكنه للشر ليس بناس

أملى له رب الورى حتى إذا أخذوه لم يفلته مر الكاس

و أدالنا منه المليك بمالك ايامه صدرت بغير قياس

فاستبشرت أم القرى و الارض من شرق و غرب كالعذيب و فاس

آيات مجد لا يحاول جحدها فى الناس غير الجاهل الخناس

و مناقب العباس لم تجمع سوى لحفيده ملك الورى العباسى

لا تنكروا للمستعين رئاسه فى الملك من بعد جحود الناس

فبنو أمية قد أتى من بعدهم فى سالف الدنيا بنو العباس

و أتى أشج بنى أمية ناشرا للعدل من بعد المبير الخاسى

ص: ٢١٨



مولای عبدک قد آتی لک راجیا منک القبول فلا یری من بأس

لولا المهابه طوّلت أمداحه لکنّها جائته بالقسطاس

فأدام رب الناس عزّک دائماً بالحق محروسا برب الناس

و بقیة تستمع المديح لخادم لولاک کان من الهموم یقاسی

عبد صفا ودا و زمزم حادیا و سعی علی العینین قبل الراس

أمداحه فی آل بیت محمد بین الوری مسکیه الانفاس(۱)

«از این اشعار بلاغت آثار حضرت شیخ الاسلام سنیان، اعنی ابن حجر عسقلانی، که علم افتخار را بر تحقیق و تدقیق او باسماں هفتم می افزایند، و کم کسی را بمرتبه او در عظمت و جلالت نشان می دهند، نهایت مدح و ستایش و تعظیم و تبجیل و تکریم ابو الفضل مستعین عباسی ظاهر است.

و هر گاه مستعین عباسی باین فضائل و محامد جلیله، و مناقب و مدائح جمیله موصوف باشد، از جلالت فضل و علو مجد منصور و هارون و مأمون چه توان گفت؟ که حسب افادات ائمه عالی درجات خود این حضرات که سیوطی ناقل این قصیده هم از جمله ایشان است، بمدارج کثیره افضل و اعلی و اشرف از متأخران بنی عباس بودند.

و نیز از شعر: «فینو أمیه» الخ واضح است که بنی عباس، که بعد بنی امیه آمدند، ریاست و امامت ایشان قابل رد و انکار نیست، بلکه اعتراف و اقرار آن باید کرد، و ظاهر است که از اوائل این بنی عباس که بعد بنی امیه آمدند، منصور و هارون و مأمون بودند.

و علاوه بر این از قول ابن حجر: «زاکی الثابت» الخ مدح آبای مستعین

ص: ۲۱۹

۱- تاریخ الخلفاء ص ۴۶۵ الی ص ۴۶۷

هم بغایت وضوح ظاهر است، و پیداست که از مشاهیر و اجله آباء او منصور و هارون و مأمون اند.

### سیوطی کتابی مخصوص در مدح و فضائل بنی عباس تألیف کرده

و نیز سیوطی در رساله «الاساس فی مناقب بنی العباس» گفته:

الحمد لله الذي وعد هذه الامه المحمديه بالعصمه من الضلاله، ما ان تمسك بكتابه و عتره نبيّه، و خص آل البيت النبوي من المناقب الشريفه بما قامت عليه الاحاديث الصحيحه التي بها لمع البرهان و جليته، ثم الحمد لله الذي فرض محبه أهل هذا البيت الشريف على جميع البشر، و أنزل ذلك في كتابه العزيز متلوا في السموات و الارض في المحكم السور، و أنزل على لسان رسول الله صلى الله عليه و سلم أن من أبغضهم فقد كفر.

ثم الحمد لله الذي خص آل العباس بمناقب لا يمل من ترادها، و جعل حبهم خير ذخيره تعد النفوس المخلصه ليوم معادها، و عظم نقله آثارهم في الدنيا و الآخره بوزن مدادها، فيرجح على دم الشهداء حتى تودّ العيون لو كتبتها بسوادها، فهي للاحباب شعار الآبئه، و للاعداء لباس حدادها.

ثم الحمد لله الذي شرف بمراتب بنی العباس صدور الاسره و أعواد المنابر، و جمل بمناقبهم وجوه الطروس، و السنه الأقلام و افواه المحابر، و جباهم منصب الخلافه التي توارثوها بوعد الصادق المصدق كابرًا عن كابر، سبحانه عودا على بدء و العود لا شك أحمد و اشكره، و من أحق بالشكر منه، و هو الذي انعم و افضل بعد أن انشأ و اوجد، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهاده محكمه الاساس، اصلها محبه النبي صلى الله عليه و آله و سلم، و فرعها موده بنی العباس، و اشهد ان سيدنا محمدا عبده و رسوله، خلاصه الوجود، و معدن الافضال و الجود، و صاحب اللواء المعقود في اليوم المشهود، المنتخب من شرف القبائل و البطون، صلى الله عليه و سلم و على آله الطيبين و اصحابه الطاهرين، صلاه و سلاما دائمين الى يوم

يبعثون، ما اهتزت اعواد المنابر طربا بالقاب الخلفه السعيده، و حاكت شعارها الاسود عيون المحيين، و وجوه الحاسدين التي تصيح و تمسى و هى بحوالك الظلام غير حميده، فقد برز الامر الشريف الذى فرض الله على جميع العالمين امثاله، و الرسم المنيف الذى من تمسك به فقد اعتصم من الضلاله، و هو امر سيدنا و مولانا أمير المؤمنين، و عصمه المسلمين، و ابن عم سيد المرسلين، و امام أهل الدنيا و أهل الدين، و خليفه رسول الله صلى الله عليه و سلم على العالمين، امام أهل الاسلام، و العروه الوثقى التى من تمسك بها فلا انفصام، و السلالة التى إذا استقرت بها الى آدم كانت اظهر سلالة، و صاحب المنصب الشريف الذى لا عيب فيه، الا حدثنى أبى عن جدى عن صاحب الرسالة:

و لا عيب فينا غير أنّ اصولنا لها سبب بالمرسلين وثيق

و ان ضلام الجهل يمحي بذكرنا و أنا بكلّ المكرمات حقيق

من اصبح ثغر الدنيا بامامته باسم، و ايام خلافته كلها اعياد و مراسم، و انفرد فى عصره بانه زين بنى عبد مناف و هاشم، و من اضحى للامه عصمه الايمان و الامان، و رضيته الامه المحمديه لامرها فبايعوا عن تراض، فكانت بيعه رضوان و هو الاحق بقول الاول:

اتته الخلافة منقادہ إليه تجرّ جرّاً اذیالها

فلم تک تصلح الا له و لم یک يصلح الا لها

و لو رامها احد غيره لزلزلت الارض زلزالها

و لو لم تطعه بنات القلوب لما قبل الله اعمالها

الامام الاعظم، و الخليفه المعظم، وارث المقام الشريف و زمزم، المتوكل على الله، ابو العز، عبد العزيز، بن الجناب الشرفى سيدى يعقوب، بن المتوكل على الله ابى عبد الله محمد بن المعتضد بالله أبى العباس احمد، بن ابى على الحسن، بن

على، بن ابى بكر، بن المسترشد بالله ابى منصور الفضل، بن المستظهر بالله ابى العباس احمد، بن المقتدى بامر الله ابى القاسم عبد الله، بن محمد، بن القائم بامر الله ابى جعفر عبد الله، بن القادر بالله ابى العباس احمد، بن اسحاق، بن المقتدر ابى الفضل جعفر، بن المعتضد بالله ابى العباس احمد، بن ولى العهد الموفق طلحه، بن المتوكل على الله ابى الفضل جعفر، بن المعتصم بالله ابى اسحاق محمد، بن الرشيد ابى جعفر هارون، بن المهدي ابى عبد الله محمد، بن المنصور ابى جعفر عبد الله، بن محمد، بن عبد المطلب، بن هاشم المصطفى، ولد قريش المصطفى، من ولد اسماعيل الذبيح، افضل ولد ابراهيم خليل الرحمن.

نسب كان عليه من شمس الضحى نورا و من فلق الصباح عمودا

مد الله فى اجله و ابقاه طويلا، و ادامه على رباع المسلمين ظلا ظليلا.

بان اجمع الاحاديث النبويه، و الاثار الشريفه المرويه المتضمنه لمناقب اهل البيت، التى يحيى نشرها كل ضعيف القلب و ميت، تنبيها للغافلين، و تذكره للموقنين، و تجديدا للايمان فى قلوب المؤمنين، فبادرت الى امتثاله، لاعتقادي ان ذلك قربه الى الله و رسوله، و وسيله الى النجاه من فزع يوم القيامة و شديد هوله، و استخرجت من الاحاديث الصحيحه الحسان و ما قاربها اربعين حديثا و سميت هذا الاربعين بالاساس فى مناقب بنى العباس (1)

### سيوطى بنى عباس را از جمله عترت پيغمبر صلى الله عليه و آله قرار داده

«از اين عبارت واضح است كه سيوطى بنى عباس را از مصاديق عترت نبى و اهل بيت نبوى، كه تمسك بايشان سبب عصمت امت از ضلالت است، و ايشان مخصوصند بمناقب شريفه كه احاديث صحيحه بر آن دلالت مى كند مى گرداند، و باين سبب مفروض بودن محبت بنى

ص: ۲۲۲

---

۱- الاساس فى مناقب بنى العباس ص ۱ - ۳ مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكنهو .

العباس بر جمیع خلق، و نازل بودن وجوب محبتشان در کتاب عزیز، که متلو است در آسمان و زمین در محکم سور، و مبین بودن کفر مبغضشان، بر زبان اطهر جناب خیر البشر صلی الله علیه و آله ما اشرقت شمس و طلعت قمر، می سازد.

و نیز تصریح می نماید بآنکه حق تعالی خاص کرده بنی عباس را به مناقبی که ملال حاصل نمی شود از تکرار آن.

و نیز افاده کرده که حق تعالی گردانیده است حب بنی عباس را بهتر ذخیره که اعداد می کنند نفوس مخلصه آنرا برای روز معاد خود.

و نیز ظاهر فرموده که حق تعالی تعظیم کرده ناقلین آثار بنی عباس را در دنیا و آخرت بوزن مداد ایشان، و ترجیح آن بر خون شهدا، تا آن که دوست می دارند چشمها که بنویسند آثار ایشان را بسواد خود، و این سواد آثارشان برای دوستان شعار ابهت است، و برای اعدا لباس حداد است.

و نیز تصریح کرده بآنکه حق تعالی مشرف ساخته بمراتب بنی عباس صدور اسره و اعواد منابر را، و مجمل ساخته بمناقب ایشان وجوه طروس و السنه اقلام و افواه محابر را، و حق تعالی عطا فرموده ایشان را خلافتی که، وارث شدند آن را یک بزرگ از بزرگ دیگر، بوعده صادق مصدوق.

و نیز از کلامش ظاهر است که اصل شهادت توحید محبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم است، و فرع آن محبت بنی العباس.

و نیز از فقره: «ما اهترت» الخ واضح است که اهتزاز می کنند اعواد

منابر بسبب طرب بالقاب خلافت سعیده، که مراد از آن خلافت عباسیه است، و شعار اسود خلفاء عباسیه بحدی جلیل و عظیم الشأن است، که حکایت می کنند آن را عیون مؤمنین محیین، و وجوه حاسدین که بسبب تاریکی عناد و بغض و حسد غیر حمید است.

و نیز از آن ظاهر است که امر شریف ابو العز عبد العزیز بن یعقوب، که خلیفه وقت سیوطی بود، و از اولاد هارون و مأمون، و متاخر ایشان بمراتب کثیره و مدارج عدیده، بمثابه عظیم المرتبه و جلیل الشأن است که حق تعالی فرض کرده بر جمیع عالمیان امتثال آن، و رسم منیف او بحدی فخیم المنزله و رفیع المکان است، که تمسک بآن موجب اعتصام از ضلال است.

و نیز ابو العز مذکور سید اهل زمان سیوطی و مولایشان، و امیر المؤمنین و عصمت مسلمین، و ابن عم سید المرسلین، و امام اهل دنیا و اهل دین و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر عالمیان، و امام اهل اسلام است، و عروه و ثقی که برای آن انفصام نیست، و سلالة اهل بیت که هر گاه استقرار آن کنند، پس آن طاهرترین سلاله ها است، و صاحب منصب شریف است که هیچ عیبی در آن نیست، و صاحب آن می گوید:

«حدثنی أبی عن جدی عن صاحب الرساله».

و نیز از آن ظاهر است که این خلیفه و آبای او هیچ عیبی ندارند، و برای اصول ایشان سبب محکم است بانبیای مرسلین، تاریکی جهل بذکر ایشان محو می شود، و ایشان بجمیع بزرگیها سزاوارند.

و نیز از آن واضح است که ثغر دنیا بامامت ابو العز باسم گردیده، و جمیع ایام خلافت او اعیاد و مراسم است، و منفرد شده است در زمان

خود بآنکه او زین بنی عبد مناف و زین بنی هاشم است، و برای امت مرحوم بسبب او عصمت ایمان و امان حاصل شده، و راضی شد امت محمدیه باو برای امر خود، پس بیعت او کردند بتراضی، و این بیعت رضوان بود.

و نیز از آن واضح است که ابو العز احق است بقول الشاعر که حاصلش این است: که آمد خلافت بسوی او، در حالی که انقیاد برای او می نمود و جر اذیال خود می کرد، پس لائق نبود خلافت مگر برای او، و لائق نبود او مگر برای خلافت، و اگر غیر او قصد خلافت کند زمین را زلزله در گیرد، و اگر مردم اطاعت او بقلوب نکنند، حق تعالی اعمال ایشان را قبول نکند.

و نیز از آن ظاهر است که ابو العز امام اعظم، و خلیفه معظم، و وارث مقام شریف و زمزم است، و نسب او که از مبادی آن هارون و منصورند، چنان نسب شریف است، که گویا بر آن نوری است از شمس ضحی، و عمودی است از فلق صباح.

و نیز از آن واضح است که احادیث نبویه و آثار شریفه که متضمن مناقب بنی العباس است، زنده می شود بنشر آن قلوب ضعیفه و نفوس هالکه، و سیوطی آن را برای تنبیه غافلین و تذکره موقنین، و تجدید ایمان در قلوب مؤمنین جمع کرده، و آن را سبب تقرب بخدا و رسول، و وسیله نجات از فزع روز قیامت و هول شدید آن می داند.

و از جمله این احادیثی که سیوطی در این «رساله» برای اثبات فضل بنی العباس، و تطیب خاطر خلیفه وقت خود وارد کرده، روایات عدیده است که از آن بنهایت صراحت حقیقت خلافت بنی العباس ظاهر است، و در بعض آن تصریح باسم سفاح و منصور مذکور است» .

## احاديث مجعوله در مدح بنى عباس كه سيوطى نقل كرده

قال السيوطى فى «الاساس»: عن أبى هريره قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم للعباس: فيكم النبوه و المملكه.

رواه البزار و البيهقى و أبو نعيم كلاهما فى دلائل النبوه.

عن ثوبان قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: رأيت بنى مروان يتعاورون على منبرى فساءنى ذلك، و رأيت بنى العباس يتعاورون على منبرى فسرني ذلك.

رواه الطبرانى

عن أبى هريره قال: خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم، فلتقه العباس فقال:

أ لا ابشرك يا أبا الفضل؟ قال: بلى يا رسول الله قال: ان الله افتتح بى هذا الامر و بذريتك يخته.

رواه أبو نعيم فى الحليه.

عن أم الفضل قالت: مررت بالنبي صلى الله عليه و سلم فقال: انك حامل بسلام فاذا ولدت فأتيني به، فلما ولد أتيت النبي صلى الله عليه و سلم، فأذن فى اذنه اليمنى و أقام فى اذنه اليسرى، و ألأه من ريقه، و سماه عبد الله و قال:

اذهبي بأبى الخلفاء، فأخبرت العباس، فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه و سلم فقال (صلى الله عليه و آله): هو ما أخبرتك، هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم السفاح، حتى يكون منهم المهدي، حتى يكون منهم من يصلى بعيسى بن مريم عليه السلام.

رواه أبو نعيم فى الدلائل.

عن أم سلمه عن النبي صلى الله عليه و سلم قال: الخلافة فى ولد عمى صنو أبى حتى يسلموها الى المسيح.

رواه الطبرانى فى الكبير و الديلمى فى مسند الفردوس.

عن ابن عباس قال: دخلت على النبي صلى الله عليه و سلم، فقال لى جبرئيل



قد أوصى بك و قال: ان عبد الله من خيار هذه الامه، و ان ولده يرزقون الخلفه فى آخر الزمان، و يرزقون حسن مشيه الدواب.  
رواه ابن عساكر فى تاريخه.

عن ابن عباس قال: مررت بالنبي صلى الله عليه و سلم و إذا معه جبرئيل و أنا أظنه دحيه الكلبى، و على ثياب بيض، فقال جبرئيل  
للنبي صلى الله عليه و سلم:

انه أوضح الثياب و ان ولده يلبسون السواد.

رواه البيهقى و أبو نعيم كلاهما فى دلائل النبوه.

عن أبى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يخرج رجل من أهل بيتى عند انقطاع الزمان و ظهور الفتن يقال  
له السفاح، يكون عطاؤه المال حثيا.

رواه الامام أحمد فى مسنده و البيهقى و أبو نعيم فى الدلائل.

عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه و سلم قال: منا السفاح و المنصور و المهدي.

رواه البيهقى و أبو نعيم فى الدلائل.

عن جعفر بن سليمان قال: دخلت على المنصور، فرأيت له جمه (١) فجعلت أنظر الى حسنهما فقال: كان لابي جمه، و حدثنى أن  
أباه على بن عبد الله كانت له جمه، و حدث ان أباه ابن عباس كانت له جمه، و حدثنى ان النبي صلى الله عليه و سلم كانت له  
جمه، و كان للعباس جمه و لهاشم جمه، فقلت لابي: انى لاعجب من حسنهما، فقال: ذاك نور الخلفه،

قال: حدثنى أبى عن أبيه عن جده قال:

ان الله إذا أراد أن يخلق خلقا للخلفه مسح بيده على ناصيته فلا يقع عليه عين أحد إلا أحبه

ص: ٢٢٧

---

١- الجمه بضم الجيم و تشديد الميم المفتوحه : مجتمع شعر الرأس . او ما سقط من الشعر على المنكبين

«مقام کمال تحیر و استغراب است که اظهار خلافت بنی العباس، و اثبات تبشیر بآن از حضرت بشیر و نذیر صلوات الله علیه و آله اصحاب الطهیر، و تشهیر این همه روایات و اخبار که در حقیقت از قبیل خرافات اسماست، هرگز موجب استهزاء، و طعن و تشنیع، و ظهور ناصبیت سیوطی، مجدد دین سنی در مائه تاسعه، و دیگر ائمه و اساطین حاوین فضائل بارعه نگردد، و صرف نسبت تشیع عام موافق افادات ائمه سنیه ببعض بنی العباس سبب آن همه لوم و ملام بی قیاس گردد! و نیز سیوطی در رساله «انافه فی رتبه الخلافه» اکثر این روایات که در «رساله اساس» وارد کرده، و بآن استدلال بر اختصاص بنی العباس بخلافت نبویه نموده، و نیز در آن تصریح کرده که خلافت رکن عظیم است از ارکان اسلام.

و نیز از کلامش ظاهر است که بنی العباس را حق تعالی بخلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وعده فرموده، و ایشان معاذ الله طیبین و طاهرینند، و آل و عترت آن حضرتند» .

قال السیوطی فی الانافه:

الحمد لله الذی أوجد النبی صلی الله علیه و سلم رحمه لخلیفته، و جعل سعاده الدارین مقرونه ببعثته، و استخلف من بعده خلفاء یقومون فی امته، و وعد بذلك الطیبین الطاهرین من آل و عترته، صلی الله علیه و سلم و علی آل و أصحابه.

و بعد فقد ورد علی بعض فضلاء العجم، و دار البحث بینی و بینة فی أشياء فكان مما سألتی عنه الخلافه، هل لها أصل فی الشرع و وردت بها الاحادیث،

ص: ۲۲۸

أو هي أمر عرفى اصطلاح عليه الناس؟ فقلت: سبحان الله و مثل هذا يحتمل حتى يسأل عنه! الخلافة ركن عظيم من أركان الاسلام أخبر بها الشرع، و وردت بها الاحاديث و الاخبار، فسألنى أن أجمع له ما ورد من ذلك، فجمعت له هذا الكتاب و سميته «بالأنافه فى رتبه الخلافه» و هو مختصر فى فصلين: أحدهما فى الاحاديث الوارده فى اختصاص الخلافه بقريش، و الثانى فى الاحاديث الوارده فى اختصاص بنى العباس بها.

الى أن قال: بعد ذكر روايات الفصل الاول: الفصل الثانى

أخرج السبزار فى مسنده، و أبو نعيم و البيهقى كلاهما فى «دلائل النبوه»، و ابن عدى فى «الكامل» و ابن عساكر فى «تاريخ دمشق» عن أبى هريره قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم للعباس فيكم النبوه و المملكه.

و أخرج الترمذى عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم:

لعباس: إذا كان غداه الاثني فائتنى أنت و ولدك حتى أدعو لهم بدعوه ينفحك الله بها و ولدك، فغدا و غدونا معه، و ألبسنا كساء، ثم قال: اللهم اغفر للعباس و ولده مغفره ظاهره و باطنه لا تغادر ذنبا، اللهم احفظه.

و زاد رزين العبدري فى آخره: و اجعل الخلافه باقيه فى عقبه.

و أخرج الطبرانى عن الثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم:

رأيت بنى مروان يتعاورون على منبرى فساءنى ذلك، و رأيت بنى العباس يتعاورون على منبرى فسرني ذلك.

و أخرج أبو نعيم فى «الحليه» عن أبى هريره قال: خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم فلتقاه العباس فقال: أ لا ابشرك يا أبا الفضل؟ قال: بلى يا رسول الله، قال: ان الله افتتح بى هذا الامر و بذريتك يختمه.

و أخرج ابن عساكر عن على أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال للعباس:

ان الله فتح هذا الامر بى و يختمه بولدك.

و أخرج الخطيب فى تاريخ بغداد عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال للعباس بكم يفتح هذا الامر و بكم يختم.

و أخرج أبو الخطيب من حديث عمار بن ياسر نحوه.

و أخرج أبو نعيم فى «الحليه» عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يكون من بنى العباس ملوك يكونون امراء امتى.

و أخرج أبو نعيم فى «دلائل النبوه» عن ابن عباس قال حدثنى أم الفضل:

قالت مررت بالنبى صلى الله عليه و سلم فقال: انك حامل بغلام فاذا ولدت فأتىنى به، فلما ولدت أتيت النبى صلى الله عليه و سلم، فأذن فى اذنه اليمنى، و أقام فى اذنه اليسرى و البأه من ريقه و سماه عبد الله، و قال: اذهبى بأبى الخلفاء، فأخبرت العباس، فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: هو ما أخبرتك، هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم السفاح، حتى يكون منهم المهدي، حتى يكون منهم من يصلى بعيسى بن مريم.

و أخرج الديلمى فى «مسند الفردوس» عن عائشه مرفوعا سيكون لولد العباس رايه و لن تخرج من أيديهم ما أقاموا بحق.

و أخرج البيهقى فى «دلائل النبوه» عن ثوبان قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يقتتل عند كنزكم هذا ثلثه، كلهم ولد خليفه لا نصير الى واحد منهم، فتقبل الرايات السود من خراسان، فيقتلونكم مقتله عظيمه لم ير مثلها.

و أخرج البيهقى و أبو نعيم كلاهما فى «دلائل النبوه» عن أبى هريره: ان النبى صلى الله عليه و سلم قال: يخرج رايات سود من خراسان لا يردها شىء حتى تنصب بايلياء(1).

ص: ٢٣٠

---

١- ايليا بكسر الهمزه و القصر و المد و يشدد فيهما : مدينه القدس

و أخرج البيهقي عن أبان بن الوليد قال: قدم ابن عباس على معاوية و أنا حاضر، فقال له معاوية: هل يكون لكم دوله؟ قال: نعم، قال: فمن أنصاركم؟ قال: أهل خراسان و بنو أميّه و بنو هاشم.

و أخرج الحاكم في «المستدرک» و أبو نعيم في «دلائل النبوه» عن ابن مسعود أن النبي صلى الله عليه و سلم قال: ان أهل بيتي سيلقون بعدى تطريدا و تشريدا حتى يأتي قوم من هيهنا، و أومى بيده نحو المشرق أصحاب رايات سود يسألون الحق فلا يعطونه فيقاتلون فينصرون فيعطون ما سألوا حتى يدفعوها الى رجل من أهل بيتي فيملأها عدلا كما ملئت ظلما.

و أخرج البيهقي و أبو نعيم كلاهما في «دلائل النبوه» عن ابن عباس قال: مررت بالنبي صلى الله عليه و سلم، و على ثياب بيض، فقال جبرئيل للنبي: انه أوضح الثياب، و ان ولده يلبسون السواد.

و أخرج الدار قطنى(1) في الافراد عن ابن عباس: ان النبي صلى الله عليه و سلم قال للعباس: إذا سكن بنوك السواد و لبس السواد، و كان شيعتهم أهل خراسان، لم يزل الامر فيهم حتى يدفعوا الى عيسى بن مريم.

و أخرج الطبرانى فى الكبير عن أم سلمه مرفوعا: ان الخلفه فى ولد عمى صنوا ابى حتى يسلموها الى المسيح

و اخرج الطبرانى و احمد فى «مسنده» و البيهقى و ابو نعيم كلاهما فى «دلائل النبوه» عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم:

يخرج رجل من اهل بيتى، عند انقطاع الزمان و ظهور الفتن، يقال له السفاح

ص: ٢٣١

---

١- الدار قطنى : على بن عمر بن احمد الشافعى ، امام عصره فى الحديث ، توفى ببغداد ٣٨٥ .

فيكون عطائه المال حثيا(١).

و اخرج البيهقي و ابو نعيم عن ابن عباس، ان النبي صلى الله عليه و سلم قال: منا السفاح، و المنصور، و المهدي.

و اخرج البيهقي بسند صحيح عن ابن عباس، قال: يكون منا اهل البيت سفاح، و منصور، و مهدي(٢).

### احاديث موضوعه در فضيلت بنى العباس

«و علامه شيخ علاء الدين على بن حسام الدين الهندي الشهير بالمتقى در «كنز العمال فى السنن و الاقوال و الافعال» تبويب «جمع الجوامع» سيوطى مى آرد» .

عن ابن عباس انهم ذكروا عنده اثنا عشر خليفه ثم الامير، فقال: و الله ان منا بعد ذلك السفاح، و المنصور، و المهدي يدفعها الى عيسى بن مريم(٣).

«و نیز در «كنز العمال» مذکور است» :

عن عبد الملك بن حميد، قال: كنا مع عبد الملك بن صالح بدمشق، فأصاب كتابا فى ديوان دمشق: بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله بن عباس الى معاوية ابن أبى سفيان، فانى احمد الله إليك، لا اله الا هو، عصمنا الله و اياك بالتقوى اما بعد فقد جائنى كتابك فلم اسمع منه الا خيرا، و ذكرت شأن الموده بيننا، و انك لعمر الله لودود فى صدرى من اهل الموده الخالصه و الخاصه، و انى للخله التى بيننا لراع، و لصالحها لحافظ، و لا قوه الا بالله.

اما بعد فانك من ذوى النهى من قريش، و اهل الحلم و الخلق الجميل منها

ص: ٢٣٢

١- حتى يحثى من باب ضرب : اعطى شيئا يسيرا

٢- الانافه فى رتبه الخلافه للسيوطى ، مخطوط فى مكتبه المؤلف بلكنو

٣- كنز العمال ج ١٤ ص ٥٨٥ حديث ( ٣٩٦٥٧ )

فليصدر رأيك بما فيه النظر لنفسك، و التقيه على دينك، و الشفقه على الاسلام و اهله، فانه خير لك، و اوفر لحظك في دنياك و آخرتك و قد سمعتك تذكر شأن عثمان بن عفان، فاعلم ان انبعاثك في الطلب بدمه فرقه و سفك للدماء، و انتهاك للمحارم، و هذا العمر الله ضرر على الاسلام و اهله، و ان الله سيكفيك امر سافكي دم عثمان، فتأن في أمرك، و اتق الله ربك، فقد يقال انك تريد الاماره، و تقول:

ان معك وصيه من النبي صلى الله عليه و سلم بذلك، فقول النبي صلى الله عليه و سلم حق، فتأن في أمرك، و

لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول للعباس: ان الله يستعمل من ولدك اثني عشر رجلا، منهم السفاح، و المنصور، و المهدي، و الامين، و المؤمن، و امراء العصب، افتراي استعجل الوقت او انتظر قول رسول الله صلى الله عليه و سلم، و قوله الحق، و ما يرد الله من امر يكن، و لو كره العالم ذلك، و ايم الله لو اشاء لوجدت متقدما، و اعوانا، و انصارا و لكن اكره لنفسى ما انهاك عنه، فراقب الله ربك، و اخلف محمدا في امته خلافه صالحه، فاما شأن ابن عمك على بن أبي طالب، فقد استقامت له عشيرته، و له سابقته و حقه و يحق، و له على الحق اعوان و نصحاء لك و له و لجماعه المسلمين و السلام عليك و رحمه الله و بركاته، و كتب عكرمه ليله البدر من صفر سنه ست و ثلثين(١).

### احاديث بي اساس كه سيوطى در فضل آل عباس جمع کرده

«و نیز در آن مذکور است»:

ليكونن في ولد العباس ملوك يكونون امراء امتى، يعز الله تعالى بهم الدين (قط في الافراد عن جابر)(٢).

و في نسخه: يلون أمر امتى.

ص: ٢٣٣

١- كنز العمال ج ١١ ص ٣٤١ - حديث (٣١٦٩٤)

٢- كنز العمال ج ١١ ص ٧٠١ - حديث (٣٣٤٠٠)

«و نیز در آن مذکور است» :

العباس عمی، و صنو أبی، و بقیه آبائی، اللهم اغفر له ذنبه، و تقبل منه أحسن ما عمل، و تجاوز عنه سيئ ما عمل، و أصلح له في ذريته.

(ابن عساکر عن عبد الله بن قيس عن عاصم عن أبيه) (۱).

«و نیز در آن مسطور است» :

ألا ابشرك يا عم؟ ان من ذريتك الاصفياء، و من عترتك الخلفاء، و منك المهدي في آخر الزمان، به ينشر الله الهدى، و به يطفئ نيران الضلالة، ان الله فتح بنا هذا الامر، و يختم بذريتك.

(الرافعي عن ابن عباس) (۲).

«و نیز در آن مذکور است» :

ألا ابشرك يا أبا افضل ان الله عز و جل افتتح بي هذا الامر و بذريتك يختمه.

(حل عن أبي هريره) (۳).

«و نیز در آن مذکور است» :

أما من لا يحب العباس بن عبد المطلب و أهل بيته، فقد برىء الله و رسوله منه.

قط في الأفراد، و ابن عساکر عن جابر (۴). في نسخه راجعتها: الحديث خال من (أما).

ص: ۲۳۴

---

۱- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۱ حديث ( ۳۳۴۰۳ )

۲- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۴ ( ۳۳۴۲۰ )

۳- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۴ حديث ( ۳۳۴۲۱ )

۴- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حديث ( ۳۳۴۲۶ )



«و نیز در آن مذکور است» :

ألا ان الشام و بيت المقدس ستفتح انشاء الله، و تكون أنت و ولدك من بعدك ائمه بها انشاء الله.

(طب و ابن عساكر عن محمد بن عبد الرحمن بن شداد بن اويس عن أبيه عن جدّه) (۱).

«و نیز در آن مذکور است» :

اللهم انصر العباس و ولد العباس ثلاثا، يا عم أما علمت أن المهدي من ولدك موقفا راضيا.

(الهيثم بن كليب و ابن عساكر عن عبد الله بن عباس عن أبيه، و سند رجاله ثقات) (۲). و فی نسخه راجعتها الحديث خال من لفظ (مرضيا) .

«و نیز در آن مذکور است» :

الخلافة فيكم و النبوه، قاله للعباس.

(ابن عساكر عن أبي هريره) (۳).

«و نیز در آن مذکور است» :

لن يصلوا إليها أبدا، و لكنها في ولد عمي و صنو أبي حتى يسلمها الى المسيح.

(طب عن أم سلمه) قالت كنت عند النبي صلى الله عليه و سلم فتذاكروا الخلافة بعده فقالوا ولد فاطمه، قال فذكره (۴).

ص: ۲۳۵

---

۱- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حديث ( ۳۳۴۳۰ )

۲- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حديث ( ۳۳۴۳۱ )

۳- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۵ حديث ( ۳۳۴۳۳ )

۴- كتر العمال ج ۱۱ ص ۷۰۶ حديث ( ۳۳۴۳۵ )

«و نیز در آن مذکور است» :

اللّٰهُمَّ اغفر للعباس و ولد العباس و لمن أحبهم.

الخطيب و ابن عساكر عن أبي هريره اللّٰهُمَّ اغفر للعباس و ابناء العباس و أبناء أبناء العباس.

طب عن سهيل بن سعد اللّٰهُمَّ اغفر للعباس ما أسر و ما أعلن، و ما أبدى و ما أخفى، و ما كان و ما يكون منه و من ذريته الى يوم القيامة.

ابن عساكر عن أبي هريره(١).

«و نیز در آن مذکور است» :

يا عباس أنت عمى و صنو أبى و خير من اخلف بعدى من أهلى، إذ كانت سنه خمس و ثلاثين و مائه فهى لك و لولدك، منهم السفاح، و منهم المنصور، و منهم المهدي.

(الخطيب عن ابن عباس عن أم الفضل)(٢).

«و نیز در آن مذکور است» :

عن عبد الله بن عمر قال يكون على هذه الامه اثنا عشر خليفه أبو بكر الصديق اصبتم اسمه، عمر الفاروق قرن من حديد أصبتم اسمه، عثمان بن عفان ذو النورين قتل مظلوما اوتى كفلين من الرحمه، ملك الارض المقدسه معاويه و ابنه، ثم يكون السفاح، و منصور، و جابر، و الامين، و سلام، و أمير العصب لا- يرى مثله، و لا- يدرى مثله، كلهم من بنى كعب بن لوى، فيهم رجل من قحطان، منهم من لا يكون الا يومين، منهم من يقال له: لتبايعنا أو لنقتلنك، فان لم يبايعهم قتلوه، (نعيم)(٣).

ص: ٢٣٦

١- كتز ج ١١ ص ٧٠٨ (ح ٣٣٤٤٦) و ح (٣٣٤٤٧) و ح (٣٣٤٤٨)

٢- كتز ج ١١ ص ٧٠٨ - حديث (٣٣٤٥٢)

٣- كتز العمال ج ١١ ص ٢٥٢ ح ٣١٤٢١

«و علامه سيوطى در «تاريخ الخلفاء» گفته»: :

أخرج ابن عساكر عن عبد الله بن عمر قال: أبو بكر الصديق أصبتم اسمه، عمر الفاروق قرن من حديد أصبتم اسمه، ابن عفان ذو النورين قتل مظلوما يؤتى كفلين من الرحمة، معاوية و ابنه ملكا الارض المقدسه، و السفاح، و سلام، و منصور و جابر، و المهدي، و الامين، و أمير الغضب، كلهم من بنى كعب بن لوى، كلهم صالح لا يوجد مثله.

قال الذهبي: له طرق عن ابن عمر و لم يرفعه أحد(١).

«و نیز سيوطى در «تاريخ الخلفاء» گفته»: :

أخرج أحمد في مسنده عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: يخرج من أهل بيتي عند انقطاع من الزمان و ظهور من الفتن، يقال له السفاح، فيكون اعطائه المال حثيا.

و قال عبيد الله العباسى قال أبى: سمعت الاشياخ يقولون: و الله لقد أفضت الخلافة الى بنى العباس، و ما فى الارض أحد أكثر قارئاً للقرآن و لا أفضل عابدا و لا ناسكا منهم(٢).

«و نیز سيوطى در «تاريخ الخلفاء» گفته»: :

قال ابن جرير الطبرى: كان بدء امر بنى العباس أن رسول الله صلى الله عليه و سلم أعلم العباس عمه أن الخلافة تأول الى ولده، فلم يزل ولده يتوقعون ذلك.

و عن رشيد بن كريب: أن أبا هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفية خرج الى الشام، فلقى محمد بن على بن عبد الله بن عباس فقال: يا بن عم ان عندى علما اريد

ص: ٢٣٧

---

١- تاريخ الخلفاء سيوطى ص ١٩٥ ط بيروت

٢- تاريخ الخلفاء ص ٢٣٨

أن أنبذه إليك، فلا تطلعن عليه أحدا، ان هذا الامر الذى يرتجيه الناس فيكم، قال: قد علمته فلا يسمعنه منك أحد.

و روى المدائنى عن جماعه: ان الامام محمد بن على بن عبد الله بن عباس قال: لنا ثلاثه اوقات: موت يزيد بن معاويه، و رأس المائه، و فتق بافريقيته، فعند ذلك تدعو لنا دعاه، ثم تقبل أنصارنا من المشرق حتى ترد خيولهم المغرب.

فلما قتل يزيد بن أبى مسلم بافريقيه، و نقضت البربر، بعث محمد الامام رجلا الى خراسان، و امره ان يدعو الى الرضا من آل محمد صلى الله عليه و سلم، و لا يسمى أحدا، ثم وَّجه أبا مسلم الخراسانى و غيره، و كتب الى النقباء فقبلوا كتبه، ثم لم ينشب (١) أن مات محمد (٢)، فعهد الى ابنه ابراهيم، فبلغ خبره مروان فسجنه، ثم قتله، فعهد الى أخيه عبد الله و هو السفّاح، فاجتمع إليه شيعتهم، و بويع بالخلافه بالكوفه فى ثالث ربيع الاول، سنه اثنتين و ثلاثين و مائه و صلى بالناس الجمعة، و قال فى الخطبه:

الحمد لله الذى اصطفى الاسلام لنفسه، فكرمه، و شرفه، و عظمه، و اختاره لنا، و أيده بنا، و جعلنا أهله، و كهفه، و حصنه، و القوام به و الذابين عنه.

ثم ذكر قرابتهم فى آيات القرآن الى أن قال: فلما قبض الله نبيه، قام بالامر أصحابه الى أن وثب بنو حرب و مروان، فجادوا و استأثروا، فاملى الله لهم حتى آسفوه، فانتقم منهم بايدينا، ورد علينا حقنا ليمن بنا على الذين استضعفوا فى الارض، و ختم بنا كما افتتح بنا، و ما توفيقنا أهل البيت الا بالله.

ص: ٢٣٨

١- لم ينشب ان مات : لم يلبث ان مات .

٢- محمد بن على بن عبد الله بن عباس ، أول من قام بالدعوه العباسيه ، و لقب بالامام ، توفى بالمشراه سنه ١٢٥ .

يا أهل الكوفة أنتم محل محبتنا، و منزل مودتنا، لم تفتروا عن ذلك، و لم يشكم عنه تحامل أهل الجود، فانتم أسعد الناس بنا، و أكرمهم علينا، و قد زدت في عطياتكم مائه مائه، فاستعدوا، فانا السفاح المبيح و الثائر المبير(١).

«و نیز در «تاریخ الخلفاء» گفته:» :

أخرج الخطيب، و ابن عساکر، و غیر هما من طریق سعید ابن جبیر، عن ابن عباس قال: منا السفاح، و منا المنصور، و منا المهدي. قال الذهبي: اسناده صالح.

و أخرج ابن عساکر، من طریق اسحاق بن أبی اسرائیل، عن محمد بن جابر، عن الاعمش عن أبی الوداک(٢)، عن أبی سعید الخدری رضی الله عنه، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: منا القائم: و منا المنصور، و منا السفاح، و منا المهدي فأما القائم فتأتيه الخلافة، و لم يهرق فيها محجمه من دم، و أما المنصور فلا ترد له رايه، و أما السفاح فهو يسفح المال و الدم، و أما المهدي فيملأها عدلا كما ملئت جورا و ظلما.

و عن المنصور قال: رأيت كأنى فى الحرم، و كان رسول الله صلى الله عليه و سلم فى الكعبة، و بابها مفتوح، فنادى مناد أين عبد الله؟ فقام أخى أبو العباس حتى صار على الدرجة فأدخل، فما لبث أن خرج و معه قناه، عليها لواء أسود قدر أربعة أذرع، ثم نودى أين عبد الله؟ فقامت على الدرجة فاصعدت، و إذا رسول الله صلى الله عليه و سلم و أبو بكر و عمر و بلال، فعقد لى، و أوصانى بأمته، و عممى بعمامه فكان كورها ثلثة و عشرين، و قال: خذها إليك أبا لخلفاء الى يوم

ص: ٢٣٩

١- تاريخ الخلفاء ص ٢٣٩

٢- ابو الوداك بفتح الواو و تشديد الدال : جبر بن نوف الكوفى صاحب أبى سعید الخدرى

### سیوطی احادیث مجعوله در مدح عباسیه را در الآلی المصنوعه نیز آورده

«و نیز جلال الدین سیوطی در کتاب «الآلی مصنوعه» که نسخه آن که با نسخه مکتوبه از اصل مصنف مقابله شده پیش حقیر حاضر است گفته»:

الخطیب حدثنا محمد ابن احمد بن رزق، حدثنا أبو بكر عمر بن عبد الله بن محمد بن هارون البزار السامري، حدثنا محمد بن محمد بن (۲) سليمان الباغندي، حدثنا اسحاق بن ابراهيم بن سنين الختلي، حدثنا محمد بن صالح بن النطاح، حدثنا محمد بن داود بن علي بن عبد الله ابن عباس، حدثنا أبي، عن أبيه عن ابن عباس، أن النبي صلى الله عليه و سلم قال للعباس و علي عنده: يكون الملك في ولدك، ثم التفت الى علي فقال: لا يملك أحد من ولدك.

محمد بن صالح يروي المناكير، لا يحتج بأفراده.

قلت: قال في الميزان: هو أخباری علامه، ذكره ابن حبان في الثقات، و الله أعلم.

(ابن عدی) حدثنا عبد الملك محمد الدقيقي، حدثنا أبو الاحوص العكبري حدثنا سليمان بن عبد الرحمن، حدثنا عثمان (۳) بن فائد، حدثنا اسحاق بن يحيى عن عمه موسى بن طلحه، عن سعد بن أبي وقاص، قال: تذاكروا الامراء عند رسول الله صلى الله عليه و سلم، فتكلم علي فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم:

انها ليست لك و لا لاحد من ولدك.

ص: ۲۴۰

۱- تاريخ الخلفاء ص ۲۴۲

۲- محمد بن محمد المعروف بابن الباغندي: الحافظ البغدادي كان من المدلسين توفي ببغداد سنة ۳۱۲

۳- عثمان بن فائد القرشي البصري، متهم به وضع الاحاديث، يروي عنه سليمان بن عبد الرحمن الدمشقي الحافظ ابن بنت شرحبيل المتوفى سنة ۲۳۳

لا يصح اسحاق متروك، و عثمان لا يحتج به.

(قلت) : اسحاق روى له الترمذى و ابن ماجه، و قال البخارى: يتكلمون فى حفظه، و قال ابن حبان: يخطى و يهيم، و أدخلناه فى الضعفاء لما كان فيه من الابهام، ثم سبرت أخباره فاذا الاجتهاد أدى الى أن يترك ما لم يتابع عليه، و يحتج بما وافق الثقات، بعد ان استخرنا الله تعالى فيه انتهى، و للحديث شواهد.

قال الطبرانى: حدثنا احمد بن داود المكي، حدثنا محمد بن اسماعيل بن عون النيلي، حدثنا الحارث بن معاوية بن الحارث، حدثني أبي، عن جده أبي امه، انه كان يقول: لما خرج زيد أتيت خالتي، فقلت لها: يا امه قد خرج زيد، فقالت: المسكين يقتل كما قتل آباؤه، كنت عند أم سلمه فتذاكروا الخلافه، فقالت أم سلمه: كنت عند النبي صلى الله عليه و سلم فتذاكروا الخلافه، فقالوا ولد فاطمه، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لن يصلوا إليها أبدا، و لكن ولد عمى صنو أبي حتى يسلموها الى المسيح.

و قال الطبرانى فى «الأوسط»: حدثنا أحمد بن القاسم، حدثنا شعيب بن أبي سليمان، حدثنا يحيى بن اسماعيل بن سالم، عن الشعبي (1)، قال: لم أراد الحسين بن على الخروج الى العراق، قال له ابن عمر: لا تخرج فان رسول الله صلى الله عليه و سلم خير بين الدنيا و الآخرة، فاختر الآخرة، و انك لن تنالها انت و لا أحد من ولدك، و الله اعلم.

(الدار قطنى) حدثنا عبيد الله بن عبد الصمد بن المهدي، حدثنا محمد بن هارون

ص: ٢٤١

---

١- الشعبي : عامر بن شراحيل الحميرى التابعى ، يضرب المثل بحفظه ، نقل عنه انه قال : ما كتبت سوداء فى بيضاء ، و لا حدثنى رجل بحديث الا حفظته ، توفى فجأه بالكوفه سنه ١٠٣ .

السعدى، حدثنا أحمد بن ابراهيم الانصارى، عن أبى يعقوب بن سليمان الهاشمى، سمعت المنصور يقول: حدثنى أبى، عن جدى، عن ابن عباس مرفوعا: إذا سكن بنوك السواد، و لبسوا السواد، و كان شيعتهم أهل خراسان، لم يزل الامر فيهم حتى يدفعوه الى عيسى بن مريم.

أحمد بن ابراهيم ليس بشيء، و شيخه مجهول.

قلت: قال الخطيب: أخبرنا ابو عمر الحسن بن عثمان الواعظ، أخبرنا جعفر ابن محمد بن أحمد بن الحكم الواسطى، حدثنا طلحه بن عبيد الله الطلحى، حدثنا أبو يعقوب بن سليمان بن المنصور، حدثنا زينب بنت سليمان بن المنصور، قالت: حدثنى أبى عن أبيه عن جده قال قال لى ابن عباس: يا بنى إذا أفضى هذا الامر منهم الى ولدك، فسكنوا السواد و كان شيعتهم أهل خراسان، لم يخرج هذا الامر منهم الا الى عيسى بن مريم.

قال الخطيب: سليمان(1) ابن أبى جعفر المنصور يكنى أبا أيوب، حدث عن أبيه، و حدثت عنه ابنته زينب، و إليه ينسب درب سليمان ببغداد.

و أورده ابن عساكر فى تاريخه من طريق الخطيب.

و قال الخطيب: أخبرنا أبو عمر عبد الواحد بن محمد بن عبد الله بن مهدى، أخبرنا محمد ابن مخلد الدورى، حدثنا أحمد بن الحجاج بن الصلت، حدثنا سعيد بن سليمان، حدثنا خلف بن خليفه، عن مغيره، عن مغيره، عن ابراهيم، عن علقمه، عن عمار بن ياسر، قال بيننا النبى صلى الله عليه و سلم راكب إذ حانت منه التفاته فاذا هو بالعباس، فقال: يا عباس ان الله عز و جل فتح هذا الامر بى، و سيختمه بسلام من ولدك يملؤها عدلا كما ملئت جورا، و هو الذى يصلى بعيسى عليه السلام

ص: ٢٤٢

---

١- سليمان بن عبد الله ( أبى جعفر المنصور ) العباسى : كان امير دمشق توفى سنة ١٩٩



و الله أعلم. (١)

الازدى حدثنا العباس بن ابراهيم، حدثنا محمد بن ثواب، حدثنا حنان بن سدير، عن عمرو بن قيس، عن عبيده، عن عبد الله مرفوعا: إذا اقبلت الرايات السود من خراسان فأتوها، فإن فيها خلافة الله المهدي. .

لا اصل له، عمرو لا شيء، و لم يسمع من الحسن و لا سمع الحسن من عبيده.

قلت: قال الحافظ ابن حجر فى «القول المسدد»: لم يصب ابن الجوزى فقد اخرج احمد فى «مسنده» من حديث ثوبان، و فى طريقه على بن زيد (٢) بن جدعان، و هو ضعيف لكنه لم يتعمد الكذب، فيحكم على حديثها بالوضع إذا انفرد، فكيف و قد توبع من طريق آخر رجاله غير رجال الاول.

و له طريق آخر اخرج احمد و البيهقى فى الدلائل من حديث أبى هريره رفعه: يخرج من خراسان رايات سود لا يردھا شيء حتى تنصب بايليا (٣).

و فى سنده رشدين بن سعد و هو ضعيف. انتهى.

و قد أخرج الحاكم فى «المستدرک» حديث ابن مسعود، من طريق حنان ابن سدير، عن عمرو بن قيس الملائي (٤) عن الحكم، عن ابراهيم، عن علقمه عن عبد الله، قال: أتينا رسول الله صلى الله عليه و سلم، فخرج إلينا مستبشرا، حتى مرت فتيه فيهم الحسن و الحسين فلما رأهم خثر (٥)، و انهملت عيناه فقلنا

ص: ٢٤٣

١- اللثالى المصنوعه ج ١ ص ٤٣٣ - مناقب سائر الصحابه

٢- ابن جدعان : على بن زيد القرشى ، كان ضريرا ، من حفاظ الحديث و من أهل البصره توفى ١٢٩

٣- ايليا بالكسر و القصر و المد و يثدد فيهما : مدينه القدس .

٤- عمرو بن قيس الملائي : الكوفى ، صاحب عكرمه المتوفى ١٠٥ .

٥- فى الحديث فاصبح صلى الله عليه و آله و سلم و هو خائر النفس أى غير طيب و لا نشيط - مجمع البحار .

يا رسول الله ما نزل؟ فقال: انا اهل بيت اختار لنا الآخرة على الدنيا، وانه سيلقى اهل بيتي تطريدا و تشريدا، حتى ترفع رايات سود من المشرق فيسألون الحق فلا يعطونه، فيقاتلون فينصرفون، فمن ادركه منكم أو من أعقابكم فليأت امام اهل بيتي و لو حبا(1) على الثلج، فانها رايات هدى يدفعونها الى رجل من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي، و اسم أبيه اسم أبي، فيملأها قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما. . .

عمرو بن قيس ثقه، روى له مسلم و الاربعه.

و قال أبو الشيخ فى «الفتن»: حدثنا عبدان، حدثنا ابن نمير، حدثنا أبو بكر بن عياش، عن يزيد بن أبى زياد، عن ابراهيم بن علقمه، عن عبد الله، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم تخرج رايات سود من قبل المشرق، يسألون الناس الحق، فلا يعطونهم، فيقاتلونهم فيظفرون بهم، فيسألونهم الذى سألوا فلا يعطونهم.

و قال ابن عساكر: قرأت بخط أبى الحسين الرازى، اخبرنى أبو الجهم أحمد بن الحسين بن طلاب، حدثنا محمد بن الوزير، حدثنا عثمان بن اسماعيل حدثنا الوليد بن مسلم، قال: ذكرت لعبد الرحمن بن آدم أمر الرايات السود، فقال: سمعت عبد الرحمن بن الغاز بن ربيعه الجرشى يقول: انه سمع عمرو بن مره الجهنى صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: لتخرجن من خراسان رايه سوداء حتى تربط خيولها بهذا الزيتون الذى بين بيت لهيا(2) و حرستا(3).

ص: ٢٤٤

١- فى الحديث لو يعلمون ما فى العشاء و الفجر لاتوهما و لو حبا هو أى يمشى على يديه و ركبتيه او استه . - مجمع البحار .

٢- لهيا مقصورا : موضع بباب دمشق - منتهى الادب .

٣- حرستا : موضع آخر بباب دمشق - منتهى الآمال .

قال عبد الرحمن بن الغاز: فقلنا له: و الله ما نرى بين هاتين القريتين زيتونه قائمه، فقال عمرو بن مره: انه ستصيب فيما بينهما حتى يجيء أهل تلك الرايه، فتنزل تحتها و تربط بها خيولها.

قال عبد الرحمن بن آدم: فحدثت بهذا الحديث أبا الاغيش عبد الرحمن ابن سلمان السلمى فقال: انما يربطها أصحاب الرايه السوداء الثانيه التى تخرج على الرايه الاولى منهم، فاذا نزلت تحت الزيتون خرج عليهم خارج فيهربهم.

قال ابن عساكر: و قرأت بخط أبى الحسين محمد بن عبد الله الجنيد الرازى أيضا، أخبرنى أبو على بن عبد الله بن حبيب الاهوازى، حدثنا ابراهيم بن ناصح السامرى، حدثنا نعيم بن حماد(1)، حدثنا الوليد بن مسلم، عن روح بن أبى العيزار، حدثنى عبد الرحمن بن آدم الاودى، سمعت عبد الرحمن بن الغاز ابن ربيعه الجرشى فذكر معناه.

قال ابن عساكر: و قرأت بخط أبى الحسين الرازى، حدثنى محمد بن أحمد بن غزوان، حدثنا أحمد بن المعلى، حدثنا عثمان بن اسماعيل الهذلى، حدثنا الوليد بن مسلم بن عبد الرحمن بن آدم، قال سمعت عبد الرحمن بن الغاز ابن ربيعه الجرشى به.

و قال أبو الشيخ: حدثنا محمد بن العباس بن ايوب، حدثنا على بن أحمد الرقى، حدثنا عمر بن راشد، حدثنا عبد الله بن محمد، عن أبيه، عن جده، عن أبى هريره قال: بعث رسول الله صلى الله عليه و سلم الى عمه العباس، والى على بن أبى طالب، فأتياه فى منزل أم سلمه، فقال فيما قال: فاذا غيرت سنتى يخرج

ص: ٢٤٥

---

١- نعيم بن حماد: الخزاعى المصرى، احد الاعلام الحفاظ اشخص من مصر فى خلافه المعتصم فسئل عن القرآن، فابى ان يجيب، فحبس بسامراء الى ان مات فى السجن سنه ٢٢٨.

ناصر هم من ارض يقال لها خراسان برايأت سود، فلا يلقاهم أحد الا هزموه، و غلبوا على ما في ايديهم حتى تقرب راياتهم بيت المقدس و الله اعلم(١).

### حديث مجعول در فضيلت بنى عباس بنقل حاكم در مستدرک

«و ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابورى در كتاب «مستدرک» گفته:»

حدثنا أبو اسحاق محمد بن هارون بن عيسى الهاشمى، حدثنا موسى بن عبد الله بن موسى الهاشمى، حدثنا يعقوب بن جعفر بن سليمان، قال: سمعت أبى يقول: دخلت على أبى جعفر المنصور فرأيت له جمه، فجعلت انظر الى حسنهما، فقال: كان لابی محمد بن على جمه، و حدثنى ان أباه على بن عبد الله كانت له جمه، و حدثنى ان أباه عبد الله بن عباس كانت له جمه، و حدثنى أبى عباس ان النبى صلى الله عليه و سلم كانت له جمه، و كان لهاشم بن عبد مناف جمه، فقلت:

لابى: انى لا عجب من حسنهما، فقال، ذلك نور الخلافه، قال: حدثنى أبى عن أبيه، عن جده، قال: ان الله إذا أراد أن يخلق خلقا للخلافه مسح يده على ناصيته فلا تقع عليه عين الا أحبه. . .

رواه هذا الحديث عن آخرهم كلهم هاشميون معروفون بشرف الاصل(٢) «و ابو على يحيى بن عيسى بن جزله الحكيم البغدادى در «مختار كتاب تاريخ بغداد» در ترجمه عبد الله بن عباس آورده:»

حكى أبو الحسن على بن موسى، قال حدثنى أبى موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن على، عن أبيه على بن الحسين، عن أبيه الحسين، عن أبيه على بن أبى طالب، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: هبط على جبريل و عليه قباء أسود، و عمامه سوداء، فقلت: ما هذه الصورة فأنى لم أرك هبطت على فيها قط،

ص: ٢٤٦

١- اللئالى المصنوعه ج ١ ص ٤٣٧ ط دار المعرفه بيروت .

٢- المستدرک للحاكم ج ٢ ص ١٥٥

قال: هذه صورہ الملوک من ولد العباس عمک، قلت: انہم علی حق؟ قال جبریل:

نعم، قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم: اللہم اغفر للعباس وولده حیث كانوا واین كانوا، قال جبرئیل: لیأتین علی امتک زمان یعز اللہ الاسلام بهذا السواد، قلت:

ریاستہم ممن؟ قال: من ولد العباس عمک، قال قلت: واتباعہم؟ قال: من أهل خراسان، قلت: و أی شیء یملک ولد العباس؟ قال: یملکون الاصفر و الاحمر و الحجر و المدر و السریر و المنبر و الدنيا الی المحشر(۱).

### حدیث مجعول در مدح آل عباس کہ دیلمی در فردوس الاخبار

«و أبو شجاع شیرویه بن شہردار بن بشرویہ بن فناخسرو الہمدانی الدیلمی در «فردوس الاخبار بمأثور الخطاب» المخرج علی کتاب «الشہاب» گفتہ» .

انس اتانی جبرئیل و علیہ قباء اسود و عمامہ سوداء، فقلت: یا جبرئیل ما ہذہ الصورہ ما ہبطت علی فی مثلہا؟ فقال: یا محمد لیأتین علی امتک زمان یعز اللہ الاسلام بهذا السواد، فقال: یا جبرئیل ریاستہم ممن یكون؟ قال: من ولد العباس قلت: یا جبرئیل أاتباعہم من یكون؟ قال: من أهل خراسان اصحاب المناطق من وراء جیحون(۲).

«و ابو شکور محمد بن عبد السعید(۳) بن شعیب الکشی در کتاب «تمہید فی بیان التوحید» گفتہ» :

القول الثامن فی تفویض الامر الی العباسیہ.

ص: ۲۴۷

۱- مختار مختصر تاریخ بغداد . نسخہ مخطوط تاریخ کتابتہا سلخ رجب سنہ ۷۵۲ فی مکتبہ المؤلف بلکہنو

۲- فردوس الاخبار ص ۷۶ باب الالف .

۳- فی کشف الظنون : التمهید لابی شکور محمد بن عبد السید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی .

قال اهل السنه و الجماعة: بأن الخلافه لبني العباس حق و أمرهم نافذ.

و قالت الروافض: بأن الخلافه لاولاد علي رضي الله عنه لا-غير، و لا يجوز لاحد أن يقبل الخلافه، و هم يلعنون بني العباس، لاجل أنهم قبلوا الخلافه، و لا يجوزون الصلوه بدون اللعن على من خالف اولاد علي، و يقولون بأن اللعن عليهم واجب، و على من تابع و والاهم.

و هذا غير صحيح لان الامامه لا تخلو اما أن تكون توريثا أو تفويضا، فان كانت توريثا، فالعباس رضي الله عنه أولى بها، لانه كان عم النبي عليه السلام، و على رضي الله عنه كان ابن عمه، و ابن العم لا يرث مع العم، و ان كان تفويضا فقد فوضت الامامه الى أبي بكر رضي الله عنه.

ثم الدليل على ان الامامه ما كانت موروثه، لان عباسا و عليا و عبد الله بن عباس رضي الله عنهم كلهم بايعوا و اتفقوا و رضوا بأبي بكر رضي الله عنه دل على أن الامامه كانت تفويضا.

ثم لما جاز تفويض الامامه في الامه لابي بكر و عمر و عثمان و علي رضي الله عنهم، جاز التفويض من الامه أيضا لاولاد العباس، لانهم كانوا من قريش، و

قال النبي صلى الله عليه و سلم: الائمه من قريش.

ثم اجماع الامه لما كان حجه و تفويضهم الامر الى الاهل كان صحيحا، فلا يقع الفرق بينهما إذا كان من الصحابه و بين ما إذا كان من غير الصحابه، لان اجماع الامه معتبر بالايمن بدليل قوله تعالى: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا(١) و لم يفصل بين الصحابه رضي الله عنهم و غيرهم، و الامه اسم عام يتناول الكل من الاول الى الآخر، و في حق الايمان كلهم على السواء.

ص: ٢٤٨

و لما صح تفويض المتقدمين باجماعهم، فكذلك يصح تفويض المتأخرين باجماعهم،

لان النبي عليه السلام قال: لا تجتمع أمتي على الضلالة.

و أما خلاف الذين خالفوا لغرضهم لا- يعد خلافا، كما ان اجماع من لهم غرض فى ذلك لا يكون إجماعا، فثبت ان خلاف الروافض لا يوجب طعنا فى خلافة بنى العباس رضى الله عنه مع وجود أولاد على رضى الله عنه، و لو كانت الخلافة لاوولاد على رضى الله عنه لكان يجوز و لا ينكر ذلك، بدليل ما روى عن أبى حنيفة رحمه الله عليه انه سأله أبو جعفر الدوانقى عن الامامه من أولى بها؟ فقال أبو حنيفة رضى الله عنه: جعفر بن محمد الصادق.

ثم كان يصح امامه المفضول مع وجود الذى هو خير منه، لان مبنى الامامه على القهر و الغلبه خصوصا عند أبى حنيفة رحمه الله عليه، فاذا وجد ذلك من أهله فانه يصح امامته.

فلما صحت امامته صح التقليد و التولية و القضاء و النيابة فى جميع الاشغال و الاعمال، و يجوز اداء الجمعة و العيدين و الحج و الغزو معه، و جميع احكامه نافذه فى جميع معانيه، كما كان للخلفاء الراشدين، و لانه لما جاز اداء الجمعة و العيدين و الحج و الغزو و جميع الاحكام نافذه مع الباغى، فلان يجوز مع العادل أولى، و قال بعض الفقهاء: بأن بعد على و معاويه ما عرفنا العادل من الباغى و هذا غير صحيح، لانه لو كان كذلك لكان يحكم بالباغى على جميع عساكر المسلمين إذا قاتل بعضهم بعضا، و كان يباح دماء أهل العسكر بسبب الباغى، و هذا لا يجوز(١).

«و باید دانست كه علاوه بر آنكه كمال عظمت و جلالت و شرف و نبالت خلافت، كه اساطين حضرات اهل سنت آن را برای بنى العباس، بكمال اهتمام و نهایت جد و كد ثابت مى سازند، از كلام سيوطى در «انافه»

ص: ٢٤٩

---

١- التمهيد فى بيان التوحيد ص ١١٢ من الباب الحادي عشر فى الخلافة .

ظاهر است، که او سؤال را از حال خلافت امر عجیب و غریب دانسته، و تصریح کرده که خلافت رکن عظیم است از ارکان اسلام، و اخبار کرده بآن شارع، و وارد شده بآن اخبار و آثار، و از کلام ابن خلدون هم که سابقا گذشته واضح است، که حقیقت خلافت نظر در مصالح امت برای دین و دنیای ایشان است، و خلیفه ولی امت و امین بر ایشان است، حسب افاده دیگر محققین ایشان اعظم منازل، و ارفع فضائل، و اجمل مراتب، و اجل مناقب، و اسنای مناصب، و ابهای مدارج، و اعلاى معارج است، و جمیع مصالح دین و دنیا بآن متعلق و مربوط است.

### **فخر رازی در نهاییه العقول نص بر خلافت را منکر شده**

فخر الدین محمد بن عمر رازی در «نهاییه العقول فی درایه الاصول» گفته:

فی ابطال النص الجلی المتواتر علی علی رضی الله عنه طرق ثلثه: الطریقه الاولى لو نص الرسول علیه السلام علی امامه علی نصا جلیا لکان ذلك اما أن یکون بمشهد من اهل التواتر أو لا یکون، فان لم یکن بمشهد من اهل التواتر فقد سقطت الحججه به، و ان کان بمشهد من اهل التواتر وجب اشتهاؤه فی الامه، و أن یکون العلم به کسائر المتواترات، و عدم اللازم یدل علی عدم الملزوم.

و انما قلنا انه لو کان بمحضر من اهل التواتر لوجب اشتهاؤه فی الامه، لان تنصیص الرسول علیه السلام علی امامه شخص معین أمر عظیم، و کل أمر عظیم یقع بمشهد اهل التواتر، فانه لا بد و ان یحصل العلم لسامعیه، فهذه دعاوی ثلثه متی صحت حصل المطلوب.

و انما قلنا ان نص الرسول علی امامه شخص معین أمر عظیم، لان أعظم الاشیاء عند الانسان الدین، و أعظم الناس الشارع، فاذا استتاب الشارع انسانا



علی دین امته و دنیا هم، فلا شک فی کون تلك المنزله أعظم المنازل(۱).

«از این عبارت ظاهر است که امامت و خلافت نهایت امر عظیم است، زیرا که امامت و خلافت عبارت است از نیابت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در دین امت و دنیاى ایشان، و نیابت در دین و دنیاى امت اعظم منازل است.

و نیز فخر رازی در «نهایه العقول» از طرف اهل حق بجواب دلیلی که بر نفی نص تقریر کرده گفته:

ثم نقول: لا نزاع فی شیء من المقدمات الا فی قولکم: الامر العظیم الواقع بمشهد الخلق العظیم لا بد و أن يتواتر، فانا نقول: ليس الامر كذلك، فان انشقاق القمر و فتح مکه أنه كان بالصلح او بالقهر، و کون بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هل هو من كل سورة أم لا، و کون الإقامه مثنی أو فرادی، مع مشاهده الصحابه لذلك مده حياه رسول الله صلی الله علیه و سلم کل يوم خمس مرات، و كذلك أحكام الصلوه و الزکاه مع مشاهدتهم هذه الامور من النبی علیه السلام مده حياته، کل ذلك امور عظیمه وقعت بمشهد أكثر الائمه، ثم انه لم ينتشر شیء منها. (نهایه العقول ص ۲۵۳) «و در مقام جواب از این کلام گفته:

أما الانشقاق فقد منع الحلیمی(۲) وقوعه بحمل «وَإِنْشَقَّ الْقَمَرُ» علی أنه ینشق، و ان سلمنا وقوعه فلعل المشاهدين ما كانوا فی حد التواتر لانه آیه لیلیه، و أكثر الناس كانوا تحت السقوف فلذلك لم تنتشر، و أن فتح مکه كان صلحا أو

ص: ۲۵۱

---

۱- نهایه العقول فی درایه الاصول ص ۲۵۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

۲- الحلیمی: الحسین بن الحسن بن محمد بن حلیم الشافعی البخاری، کان فقیها متکلما محدثا توفی ببخاری سنه ۴۰۳

عنوه، فليس ذلك من الامور الظاهره لان كيفيه استخلاص البلاد مما لا يظهره الاكابر لكل العسكر، و أيضا فلا فائده في معرفه ذلك، بخلاف النص على على رضى الله عنه، فانه كان أمرا جليا و جميع مصالح الدين و الدنيا كان متعلقا به (١).

«از این عبارت ظاهر است که نص خلافت امری است بس عظیم، که جمیع مصالح دین و دنیا بآن متعلق است.

و نیز فخر الدین رازی در «نهایه العقول» در وجوه نفی نص بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته: :

الرابع عشر أنكر أكثر سادات أهل البيت هذا النص فان من المعلوم فرط حبهم لعلى رضى الله عنه، و من كان كذلك استحال منه انكار أعظم فضيله لمحجوبه و معلوم أن زيد بن على رضى الله عنهما مع كمال فضله و دينه و جميع أتباعه أنكروا ذلك (٢).

«از این عبارت ظاهر است که نص خلافت اعظم فضيلت است، پس خلافت ارفع مدارج و اعلاى مناقب باشد.

و نیز رازی در «نهایه العقول» بعد عبارت سابقه گفته: :

الخامس عشر روى ان السيد الحميرى قال: ما لامير المؤمنين فضيله الا و لى فيها قصيده، و النص الجلى لو صح لكان أعظم من كل ما له من الفضائل، و ما كان كذلك استحال من مادحه أن لا يذكره فى أكثر قصائده و أشعاره، لكن ليس لهذا النص فى أشعار السيد الحميرى ذكر فدل على كونه مصنوعا مختلفا (٣) «از این عبارت واضح است که نص جلی اگر صحیح باشد عظیم تر

ص: ٢٥٢

---

١- نهایه العقول ص ٢٥٥

٢- نهایه العقول ص ٢٥٨

٣- نهایه العقول ص ٢٥٨

از جمیع فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می بود، پس معلوم شد که خلافت نبویه در کمال جلالت و عظمت است، که نص آن افضل است از جمیع فضائل جلیله، و کل مناقب عظیمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که احصای نبذی از آن عسیر است.

پس اگر حضرات اهل سنت اکتفا بر محض اثبات خلافت برای منصور و هارون و مأمون می کردند، جمیع مناقب و محامد دیتیه برای ایشان ثابت می شد، چه جا که علاوه بر اثبات خلافتشان، تصریحا اثبات فضائل بارعه و مناقب ناصعه هم برای ایشان می کنند.

و نیز باید دانست که رضا بامام باطل، و نصب امام بغیر حق، در کمال شناعة و فظاعت، و قبح و سماجت است، تا آنکه صاحب «تمهید» بتأکید تصریح کرده بکفر کسی که راضی شود بامام باطل.

و نیز افاده کرده که نصب امام بغیر حق کفر است.

پس فاضل رشید که در «ایضاح» و غیر آن مکررا جار ببطلان خلافت بنی العباس می زند، و نهایت طعن و تشنیع بر حمایتشان می نماید، در حقیقت کمال علو مرتبه اسلام و ایمان و ایقان ائمه کبار خود، مثل شافعی و محمد بن الحسن، و ابو یوسف، و یحیی بن اکثم، و نووی، و دمبری و ابن شاکر، و ابن خلدون، و سیوطی، و دیاربکری، و امثال ایشان، که خلافت برای بنی العباس ثابت می سازند، بنهایت وضوح می رسانند، و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا.

ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السلمی الحنفی در «تمهید فی بیان التوحید» گفته:

و لو لم یصح خلافه أبی بکر رضی الله عنه و لا یکون اماما حقا لکان لا یجوز

السكوت به و الإغماض منه، لانه من رضى بامام باطل فانه يكفر(۱).

«و نیز در تمهید گفته» :

و اما من قال: ان الامام لا يجوز الا من اولاد الحسن أو الحسين رضى الله عنهما، و كان يتعلم من الله تعالى او من جبرئيل عليه السلام، قلنا: هذا لا يصح لان الحسن و الحسين رضى الله عنهما قد فوضا الامامه لمعاويه و بايعا معه، و لو كان لا يجوز لغيرهما او لدون اولادهما، لكان ذلك خطأ او كفرا منهما، لان نصب الامام من غير حق يكون كفرا(۲).

«و از طرائف امور این است که فاضل رشید، با این همه اغراق و انهماک در طعن و تشنیع بر حمایت بنی العباس، خود هم حقیقت خلافت پنج کس از بنی العباس، و صلاح ایشان از بعضی علمای اهل سنت نقل کرده و عدم ذکر این قول را سبب اتجاء طعن و تشنیع بر مخاطب خود گمان برده چنانچه در «ایضاح» بجواب حدیث اثنا عشر خلیفه گفته: و الحال که از ابطال خیال مخاطب با کمال فراغت حاصل شده، بذکر اقوال دیگر که علمای اهل سنت در معنی این احادیث گفته اند می پردازد، تا بر عقلاهی صاحب نظر اظهر شود، که آنچه جناب مخاطب قولی را من جمله اقوالی که علمای اهل سنت در معنی احادیث اثنا عشر خلیفه احتمالا ذکر کرده اند، بطرف علمای اهل سنت، که بوقت اطلاق فرقه اعنی عدم تقیید آن بکل و بعض، جمهور آن فرقه مستفاد می شود کما مر غیر مره فیما سبق نسبت کرده، حیث قال فیما مر: «و نیز از دلایل باهره ولای حضرات

ص: ۲۵۴

---

۱- التمهید فی بیان التوحید ص ۱۷۰ القول الثانی فی خلافه أبی بکر من الباب الحادی عشر من أبواب الكتاب .

۲- التمهید فی بیان التوحید ص ۱۶۸ القول الاول فی الخلافه و الاماره .

علمای اهل سنت باید شنید» الخ دور از شأن عقلای دقیق نظر و اذکیای انصاف پرور است.

### اهل سنت حدیث اثنا عشر خلیفه را بر بنی امیه و بنی عباس حمل کرده اند

فضل بن روزبهان شیرازی قدس سره در کتاب «ابطال الباطل» بجواب حدیث ثامن و عشرین از احادیثی که علامه حلی آن را در کتاب خود دال بر امامت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین دانسته ذکر کرده، و آن حدیث خاتمه احادیث مذکوره، و همین حدیث اثنا عشر خلیفه است، بعد ذکر قولی که جناب مخاطب نقل آن نموده اند می فرماید:

وقال بعضهم: ان عدد صلحاء الخلفاء من قریش اثنا عشر و هم الخلفاء الراشدون، و هم خمسه، و عبد الله بن زبیر، و عمر بن عبد العزيز، و خمسه آخر من خلفاء بنی العباس، فیکون هذا اشاره الى الصلحاء من الخلفاء القرشیه، و اما حمله علی الائمه الاثنی عشر، فان ارید بالخلافه وراثه العلم و المعرفه و ایضاح الحجج و القيام باتمام منصب النبوه فلا مانع من الصحه، و يجوز هذا الحمل بل یحسن، و ان ارید به الزعامه الکبری و الایاله العظمی فهذا الامر لا یصح، لان من اثنی عشر اثین کانا صاحبی الزعامه الکبری و هما علی و الحسن، و الباقون لم یتصدوا للزعامه الکبری انتهى (۱).

«از ملاحظه این عبارت ظاهر است که بعض علمای اهل سنت پنج کس را از بنی العباس از صلحاء خلفاء بر حق، و ائمه بالصدق، و مقارن خلفاء راشدین، و ائمه مهدیین می دانند، و مرتبه عظیمه خلافت و امامت و زعامت کبری را، که خود ابن روزبهان باثبات آن برای ائمه اثنا عشر، سوی جناب امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام، راضی نشده، ثابت می سازند، و فاضل رشید بذکر این قول شنیع و جسارت فظیع سر

ص: ۲۵۵

طعن و تشنیع دارد، که چرا مخاطب او ذکر این قول نکرده، و اقتصار، بر خلافت آن نموده.

و ظاهر است که در مراد این بعض از پنج کس منصور، و هارون، و مأمون بالضرور داخلند، که اکابر و اساطین ائمه سنیه این سه کس را بنسبت دیگر بنی العباس زیاده تر مدح می نمایند.

و نیز تبشیر بخلافت منصور بالخصوص بر زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برتافته اند، پس ممکن نیست که از صلحاء خلفاء بنی العباس منصور و مثل او خارج شوند و غیر ایشان داخل.

اما آنچه فاضل رشید گفته:

پس مقام حیرت است که مأمون و دیگر قاتلین اهل بیت از شیعه باشند(۱) پس مقام حیرت است که مأمون و دیگر قاتلین اهل بیت نزد سنیه خلفاء بر حق و ائمه بالصدق باشند، و ائمه سنیه ایشان را بامیر المؤمنین مخاطب سازنده، و اطاعت و انقیاد ایشان را عین فخر و سعادت دارین پندارند، و مخالفت ایشان را خلاف دین و ایمان انکارند، و فاضل رشید اظهار حیرت بر این امور محیره عقول نکند، بلکه غفول و ذهول از آن اختیار نماید، و بر محض نسبت صاحب «مجالس» تشیع بایشان حیرت آغاز نهد، و تشنیع عظیم بر پا کند، و نداند که بمحض نسبت تشیع عام بکسی نجات و حقیقت او لازم نمی آید، و خود صاحب «مجالس» در این کتاب کما سبق ضلال و کفر و عناد و مخالفت و عداوت متغلبین بنی عباس باهل بیت علیهم السلام مکررا و مؤکدا بیان فرموده.

و نیز صاحب «مجالس» در کتاب «مصائب النواصب» که فاضل رشید

ص: ۲۵۶

اظهار تفحص آن هم در همین کتاب «ایضاح» و غیر آن می نماید، ضلال و هلاک بنی عباس بایضاح تمام بیان فرموده، چنانچه در اوائل آن گفته:

المقدمه الخامسة فی بیان القدر الاجمالی علی احادیثهم.

### احادیث صحاح غالباً اسم بی مسمی هستند

لا- یخفی ان اکثر الاحادیث المذكوره فی کتبهم الموسومه بالصحاح من قبیل تسمیه الشیء باسم ضده، و انما هی من موضوعات عهد بنی أمیّه و بنی العباس، الذین هم من اضل الناس.

بیان ذلك ان بنی أمیّه قد منعوا الناس فی ایام خلافتهم من نقل ما لا یوافق غرضهم من الاحادیث النبویه و السیره المرضیه، و امروا بوضع الاحادیث فی مناقبهم، و علی وفق مطالبهم، سیما ابو هریره، و عمرو بن العاص، اللذان كان لهما بدسومه طعام معاویه زیاده الاختصاص، فالذین نشأوا فی دار النبی المختار و اخذوا معالم الاسلام منه او من صحابته الاخیار قتلوا و طردوا، او شردوا، او اتقوا تقیه الأبرار، و اما البلاد البعیده التي فتحت فی زمانهم او قریبا من أوانهم فقد حرم اهلها بالکلیه عن تحقیق سنه خیر البریه، و كان یقتدون فی اعمالهم بتعلیم عمالهم، کمروان، و زیاد، و امثالهم، ممن اشتهر قبائح افعالهم و مساوی أقوالهم.

الی ان قال: و اما بنو العباس فلانه قد اجتمع فی عهد المنصور علی مولانا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام اربعة آلاف راو، یأخذون عنه المعارف الالهیه، و یروون عنه الاحادیث النبویه، منهم ابو حنیفه الکوفی، و مالک بن انس، فلما رأى المنصور اجتماع الناس علیه، خاف میل الناس إلیه، و اخذ الملك من بین یدیہ، فاحتال لذلك بأن طلب ابا حنیفه و مالک، فادر کهما بأنواع العطف و الاحسان و الماع الفضل و الامتنان، و امرهما باعترالهما صادقا، و احداث ما یكون بخلاف مذهبه ناطقا، اهانه لشأنه العظیم، و صیانه للملک العقیم، و قرر

لهما و لمن تابعهما و قرأ عليهما ادارات، و بنى لهم مدارس و عمارات، و وقف عليهم قطائع و عقارات، و ابناء الدنيا عبيد لجيفتها، بعيد عن تذكر العقبي و خيفتها تابعون لاوامر الحكام و سلوكهم، و الناس على دين ملوكهم، فاعتزل ابو حنيفه لشدته حبه فى تلك الجيفه، و التذاذه بطعام الخليفه، و احدث فى فتواه لطيب قلب الخليفه الجابر العباسى، و حفظا لنظام خلافته الفاسده، بأن كل فاسق جائر قابل للامامه، و لا يشترط العداله كما رآها السلف من الصحابه، فضلا عن العصمه كما اشترطها علماء اهل البيت عليهم السلام و شيعتهم، و كذا افتى لهؤلاء الجائرين بأن تقديم المفضول جائز، و ان البيعه و اختيار بعض الناس كاف فى ثبوت الامامه، و لا يختص بالائمه الاثنى عشر، الى غير ذلك مما اشتهر من مذاهبه السخيفه، التى استهزأ بها ارباب الاذهان اللطيفه، فانه بنى اساسه على ما سنه الشيطان، و زينه له الاحسان من القياس و الراى و الاستحسان، ليتسع له الامور فى جواب كل سؤال، من غير تكليف الاستنباط من الكتاب و السنه و الاستدلال لثلا يفتضح لدى الامثال عند إرادته الاستنباط و الاستدلال بظهور قصوره عن تلك الدرجه المتعاليه، و يتأتى له ما امر به من المقابله الطاهره من سلاله العتره الطاهره.

و هكذا الحال فى مالك، و من بعده من الشافعى، و الحنبلى، فى خوض المهالك.

فاستقرت مذاهب الجمهور فى الفروع على هذه المذاهب الاربعه الحادثه ايام المنصور و من تلاه من اهل الجمهور و الزور، و بقيت الشيعه الاماميه على ما كان عليه الرسول، و عترته العليه، و صحابته المرضيه، قبل احداث تلك المذاهب التى عمت بها البليه لعامه البريه.

و هؤلاء كانوا فى ذلك مقتدين بالخلفاء الثلثه سيما عمر، فانه كان اشد اهتماما فى اندراس سنن النبي صلى الله عليه و آله و سلم، و احداث سنن من عند نفسه.



قال بعض العلماء: ان سبب اندراس سنن نبيهم التي غيرها عمر، و ظهور سنن عمر تعصب كثير منهم على اهل بيت نبيهم، و كون كثير من البلاد فتح في خلافه عمر، و تلقى اصحاب تلك البلاد سنن عمر في خلافته من نوابه رغبه و رهبه كما تلقوا شهاده ان لا اله الا الله محمد رسول الله، فنشأ عليها الصغير و مات عليها الكبير، و لم يعتقد اصحاب البلاد التي فتحت ان عمر يقدم على تغيير شىء من سنن نبيهم، و لا ان احدا من المسلمين يوافقه على ذلك، فأضل عمر نوابه التابعين له، و اضل نوابه من تبعهم، فما اقرب و صفهم يوم القيامه مما تضمنه كتابهم: **إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ\* وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأْنَا مِنْكَ كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (١)**

### منع كتاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اصول بیدادگریها است

ثم أى تغيير و خلاف اعظم من منع عمر الكتاب الذى أراد النبى صلى الله عليه و آله و سلم ان يكتبه، و حث عليه، و كان مراده صلى الله عليه و آله و سلم ان يكتب وصيه لاهل بيته، خصوصا امير المؤمنين، و الذين اهتضموا من بعده و منعوا عن حقوقهم، و شردوا عن اوطانهم، حتى قتل الحسين عليه السلام و اولاده و اصحابه، و شهر حريم الرسول بين البر و الفاجر.

و جرى هذا الظلم و الاهتضام الى آخر الزمان، و اصل جميع هذه المفاسد الممتده الرواق، و الفتنة المشيده النطاق المنتشره فى الآفاق القائمه باهلها على ساق تلك البيعه التى عقدها عمر بن الخطاب لابي بكر الخياط الحطاب، و ذلك الحائل الذى حال بين المسلمين و بين ان يكتب النبى صلى الله عليه و سلم للمسلمين ذلك الكتاب المستطاب و لهذا ادعت الحكمة الالهيه الى ظهور المهدي من اهل بيته

ص: ٢٥٩

«بالجملة كفر و ضلال متغلبين بنی عباس ناحق شناس، نزد اهل حق از قطعیات و اجماعیات است، و خود صاحب «مجالس» جابجا بآن مصرح است، و غرض صاحب «مجالس» از ذکر بنی عباس در «مجالس» و نسبت تشیع عام بایشان، اثبات حقیقت خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و نفی خلافت ثلاثه، بر زبان کسانی است که اساطین سنیه ایشان را خلفاء بر حق می دانستند، و حلقه اطاعت و امتثال شان در گوش می انداختند، و بامیر المؤمنین ایشان را ملقب می ساختند، پس نسبت تشیع بایشان، مثل اثبات خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بقول اول و ثانی و احزاب ایشان، و مثل احتجاج و استناد بر عقائد حقه و مسائل صحیحه، باقوال ائمه و اساطین سنیه است، و ظاهر است که مقبولیت اول و ثانی، و دیگر مقتدایان سنیه نزد اهل حق بسبب این احتجاج و استناد، نزد هیچ عاقلی لازم نمی آید، گو فاضل رشید بمدح الزامی هم در باب تفتازانی و جاحظ دست اندازد، و کمال حسن فهم و نهایت مهارت خود، در مناظره و تمییز تحقیق از الزام ظاهر سازد.

و نیز اثبات تشیع عباسیه و دیگر سلاطین، که در «مجالس» ایشان را ذکر کرده، مبطل مجازفت و اغراق ائمه سنیه، در نفی اعتقاد بطلان خلافت ثلاثه از سلاطین سابقین است.

مگر نمی بینی که میرزا مخدوم شریفی در «نواقص» گفته:

لو كان الامر كما ابتدعه الرافضة الغاليه لم لم يصرح به على رضى الله عنه في زمان خلافته؟ و قد مر مثل ذلك فلا تطول، و لم لم تناد به فاطمه رضى الله

ص: ۲۶۰

عنها؟ و أى تقويه تصور فى شأنها و هى ممن كانت تخاف؟ و لمن كان عليها سبيل؟ و خصوصا قد بشرها النبى صلى الله عليه و سلم بأنك ستلحقين بى، و هى كانت تعلم قرب الموت بخير ايها الصادق عليه السلام، و يزول الخوف عن كل ذى جبن بعد تحقق الموت، فضلا عن مثلها التى لم يكن قلبها ضعيفا، و مثل ذلك نقول فى كل ائمه اهل البيت، و لا سيما فى زمان بنى العباس، و هم كانوا من بنى هاشم لا من بنى تيم و بنى عدى، حتى يتعصبوا للشيخين على الباطل، بل لم ينص الخلفاء العباسيون على بطلان خلافه الثلثه؟ و كان فيه تقويه لبنى هاشم و ان الخلافه حقهم، و ملخص الكلام ان البدعه و الرفض فى تلك الازمنه كانت ضعيفه، لقوه الاسلام و قرب الوحى، و كثره العلماء و العارفين المخلصين الذابين عن حريم الدين، و لذلك لم يوجد سلطان رافضى الى قرب زماننا هذا، مع كثره الدواعى الشيطانيه الشهوانيّه على ذلك، و لما بعد الوحى و قل العلم، و غلب حب الدنيا على اهلها، قد صار الامر كما ترى، نعوذ بالله من شروره العاجله و الاجله، و ما يقال من رفض آل بويه فليس كما يقال، بل كان رفضهم الحكم بأن الخلافه كانت حق على لا ابى بكر، و لكن لم يكونوا ينالون من الصحابه بل يرضون عنهم الخ-  
النواقض-الدليل التاسع من ادله خلافه الثلثه.

«از اين عبارت ظاهر است كه صاحب «نواقض» اعتقاد بطلان خلافت ثلاثه را از بنى عباس بصراحت تمام نفى مى نمايد، و ايشان را از بدعت و رفض بر مى گرداند، و افاده مى نمايد كه در زمانشان قوت اسلام و قرب وحى، و كثرت عالمين عارفين مخلصين ذابين از حريم دين محقق بود كه بسبب آن بدعت و رفض ضعيف بود.

و نیز تصریح می نماید که تا قرب زمان او سلطان رافضى یافت نشد، بلکه بسبب کمال اختلال دماغ، رفض آل بويه را هم نفى مى نماید، و زبان

را بچنین بهتان و هذیان سراسر بطلان، که کتب تواریخ برای تکذیب آن وافی و کافی (۱) است می آلاید.

پس صاحب «مجالس» برای ابطال چنین کذب صریح، و اغراق فزاینده تشیع بنی عباس و دیگر سلاطین را، و لو کان عاماً ثابت کرده، کمال انهماک اکابر حضرات سنی در کذب و مباحثه و مجادله و مکابره واضح ساخته.

اما آنچه فرموده: و جاحظ معتزلی بیچاره با وجود مجاهر بودن او بحب امیر المؤمنین بتألیف رساله غرّاء (۲).

پس عجب است که فاضل رشید بر جاحظ معتزلی این همه رأفت و شفقت و لطف دادند، و از شدت عداوت و ناصبیت او خبری بر نمی دارند، و از خرافات و هفوات او را در توجیه مطاعن بنفوس رسول قطع نظر می سازند و نمی دانند که بناصبی او جناب شاهصاحب تصریح کرده اند، پس این همه تشنیعات و استهزئات فاضل رشید، متوجه بساحت علیای جناب شاهصاحب خواهد شد.

### رساله غرّاء جاحظ اساس مذهب حامیانش را ویران می کند

و تألیف رساله غرّاء جاحظ را وقتی مفید می افتاد، که بر خلاف آن مرتکب تعصبات فاحشه، در توجیه مطاعن بجناب امیر المؤمنین علیه

ص: ۲۶۲

---

۱- خود شاهصاحب در اواخر باب اول تصریح فرموده اند به آنکه خاندان آل بویه از غلات اثنا عشریه بودند، چنانچه در ذکر آل بویه گفته: و این خاندان همه از غلات اثنا عشریه بودند، و به همین سبب در این بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود موجب غلبه این مذهب شد، و علماء این مذهب بسیار شدند، و تصانیف و تألیف کثیره پرداختند. تحفه ص ۲۱.

۲- ایضاح لطافه المقال ص ۲۸.

السلام نمی گردید.

و عجب آنست که فاضل رشید بار بار بکمال افتخار، احتجاج و استدلال برساله جاحظ که در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته می نماید و نمی داند که این رساله بنیان مذهب حضرات اهل سنت را از بیخ می کند زیرا که از آن افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و حضرات اهل بیت علیهم السلام کمال ظهور و وضوح پیدااست، حال آنکه ائمه سنی، افضلیت جناب امیر علیه السلام را معاذ الله عین بدعت و ضلال می دانند و آن را مخالف آیات و روایات بسیار می پندارند، و بر معتقدین آن نهایت طعن و تشنیع می زنند، چنانچه از صدر «تحفه» و دیگر مقامات آن و غیر آن توان دریافت، پس غالب است که بعد ظهور حقیقت حال، این همه استبشار و افتخار فاضل رشید برساله جاحظ، مبدل بکمال انزعاج و انضجار خواهد شد، و هر چند جواب تشبث رشید برساله جاحظ برای دفع ناصبیت، بوجه عدیده قاطعه و ادله متینه ساطعه گذشته، لکن در این جا جواب آن بوجهی جدید، که موجب مزید احتراق و انزعاج و اختلاج حضرات باشد می نویسم.

پس باید دانست که شمس الائمه محمد بن عبد الستار الکردری العمادی که از اکابر ائمه حنفیین، و أجله اساطین دین ایشان است، و علامه عبد القادر بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم محیی الدین أبو محمد بن أبی الوفا القرشی، که مناقب و محامد او از «حسن المحاضره»<sup>(۱)</sup>

### ترجمه کردری از اعظم علمای حنفیه است

سیوطی و کتائب «اعلام الاخیار» محمود بن سلیمان کفوی ظاهر است در کتاب «الجواهر المزیئه فی طبقات الحنفیه» بترجمه او گفته:

ص: ۲۶۳

محمد بن عبد الستار بن محمد العمادى الكردي نسبة الى الجد المنتسب إليه البرايقيني، من أهل برايقين، قصبه من قصبات كردر، من أعمال جرجانية خوارزم، المنعوت شمس الدين كنيته أبو الوجد، كان استاذ الاثمه على الاطلاق و الموفود إليه من الآفاق.

قرأ بخوارزم على الشيخ برهان الدين ناصر بن أبي المكارم عبد السيد بن علي المظهري صاحب «المغرب» .

ثم رحل الى ما وراء النهر، و تفقه بسمرقند على شيخ الاسلام برهان الدين أبي الحسن علي بن أبي بكر بن عبد الجليل المرغيناني صاحب «الهداية» و الشيخ مجد الدين المهاري السمرقندي المعروف بامام زاده، و سمع الحديث منهم.

و تفقه ببخارى على العلامة بدر الدين عمر بن عبد الكريم، و الشيخ شرف الدين أبي محمد عمر بن محمد بن عمر العقيلي، و القاضي عماد الدين أبي العلاء عمر ابن أبي بكر بن محمد الزرنجى، و الزاهد زين الدين أبي القاسم أحمد بن محمد العتابي، و الشيخ نور الدين أبي محمد أحمد بن محمود الصابوني البخاريين، و الامام فخر الدين أبي المحاسن الحسن بن منصور قاضي خان، و الشيخ قطب الدين أبي الفتح محمد بن محمد بن عثمان السرخسى، و الشيخ عماد الدين أبي المحامد محمود بن أحمد بن احمد بن الحسن الفارنامي و الشيخ شمس الدين أبي الفضل اسماعيل بن محمد بن سليمان السلفي، و غيرهم و سمع التفسير و الحديث منهم.

و برع في معرفه المذاهب، و احياء علم اصول الفقه، بعد اندراسه من زمان القاضي أبي زيد الدبوسى، و شمس الاثمه السرخسى.

تفقه عليه خلق كثير منهم العلامة بدر الدين محمد بن محمود بن عبد الكريم الكردي عرف بخواهرزاده و هو ابن اخته، و شيخ الشيوخ سيف الدين ابى

المعالى سعيد بن المظهر بن سعيد الباخري، و الشيخ سراج الدين محمد بن احمد القرني، و الشيخ سراج الدين محمد بن أحمد بن الزاهدي، و الشيخ حميد الدين على بن محمد بن محمد بن علي الراشي الضرير، و الامام حافظ الدين أبو الفضل محمد بن محمد بن نصر.

مات ببخارى يوم الجمعة تاسع محرم سنة اثنتين و اربعين و ستمائه، و دفن بسبذمون عند قبر الاستاذ أبي محمد عبد الله بن محمد بن يعقوب السبذموني، على نصف فرسخ من البلد، و كان مولده ببرايقين فى ثامن عشر ذى القعدة سنة تسع و خمسين و خمسماية<sup>(1)</sup> «و محمود بن سليمان كفوى در «كتائب اعلام الاخيار» گفته» :

الشيخ الامام الموفود إليه من الآفاق، مرضى الشمائل، جامع مكارم الاخلاق، بدر الامه، شمس الائمة، محمد بن عبد الستار بن محمد العمادى الكردى البرايقيني، بفتح الباء ثانى الحروف، و الراء المهمله و الالف و الياء آخر الحروف ثم بكسر القاف و الياء و النون، قصبه من قصبات كردر كجعفر، ناحيه من أعمال جرجانيه خوارزم.

و فى القاموس: و كردر كجعفر ناحيه بالعجم، و المضبوط فى نسختى من القاموس تراتقين بالتاء ثالث الحروف ثم بالراء و الالف و التاء أيضا، هى قريه ببلاد العجم و هى قصبه كردر.

ولد فيها سنة تسع و تسعين و خمسماية، و نشأ بخوارزم، و قرأ الادب على الشيخ برهان الدين ناصر بن أبى المكارم صاحب «المغرب» تلميذ العلامة الزمخشري.

ص: ٢٤٥

---

١- الجواهر المضيئه ص ٢٣٢ باب من اسمه محمد من حرف الميم .

ثم طلب العلم و اجلولى(١)، و اجتهد فى تحصيل العز و العلى، فصرف عنان عنه الى مجالس الفضلاء، و أخذ عن كبار الفقهاء و أعلام العلماء، حتى قرن الله مساعيه بالنجاح، و جعل صيته الطيار موفور الجناح، أخذ عن جمع كثير لا يحيط بها الحد، و لا يضبطها العد.

كان قد وصل الى خدمه الرجال من أصحاب الكتيبه التاسعه، و العاشره، و الحاديه عشر، و أخذ عنهم، و سمع التفسير و الحديث، و برع فى معرفه المذاهب، و كان استاذ الاثمه على الاطلاق، و كانت الطلبة ترحل إليه من الآفاق، رحل فى اول مره فى حال صغره الى سمرقند، و قرأ من الفروع على الشيخ الامام ركن الاسلام المفتى امام زاده صاحب كتاب «الشريعه»، و سمع الحديث منه، ثم قدم بخارا، و أخذ عن القاضى عماد الدين عمر بن أبى بكر الزرنجرى.

الى أن قال: مات ببخارى يوم الجمعه تاسع المحرم سنه اثنتين و أربعين و ستمائه(٢).

«در كتاب «رد مطاعن أبى حنيفه» از كتاب «منخول» غزالى گفته: :

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَوةُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْعَالَمِينَ الْعَامِلِينَ.

و بعد فانى ما كنت اسمع شفوعيا يذم امام الاثمه و سراج الامه أبى حنيفه رضى الله عنه، و يطعن فيه، و يسيء القول به، و يلعنه، بل أراهم يتقربون الى أتباعه و يتوددون الى أشياعه الا المعتزله منهم، فانهم كانوا يبغضون لبدعتهم، و يعادون لعداوتهم، حتى دخلت حلب طهرها الله سبحانه عن البدع، فسمعت

ص: ٢٦٦

---

١- اجلولى الرجل : خرج من بلد الى بلد

٢- كتاب اعلام الاخبار ص ١٦٣ من الكتيبه الثانيه عشر



بعد مده ان علام المدرسين من الشفيعويه لعن أبا حنيفه رحمه الله، فأنكرت على الناقل و كذبتة.

ثم توالى على سمعى من سكان مدارس الشفيعويه من المتفقه منهم، أنهم يسيئون القول فى الحنفيين و يبغضونهم، و فى أيديهم كتاب مكتوب فيه مناظره الشافعى رحمه الله تعالى مع محمد بن الحسن الشيبانى، يذكر فيه ان الشافعى رحمه الله ناظره فنظره عند هارون الرشيد و كفره، و هم يعتقدون صحه ذلك و يدرسونه، فقلت، سبحان الله الشافعى كان تلميذ محمد بن الحسن و استفاد منه علم أبى حنيفه رحمه الله، و أثنى عليه، فكيف يتجرأ أن يناظره و ينظره، و يحاجه و يحجه فضلا عن أن ينظره و يكفره، مع علمه قبح ذلك فى الشريعة المطهره، فطلبت ذلك المكتوب فأخفوه، و الان وقعت فى يدى جزاه مكتوب فيها أن أبا محمد الغزالى الطوسى أحد رؤساء الشفيعويه ذكر فى آخر كتابه الموسوم «بالمنحول فى الاصول» بابا قدم فيه مذهب الشافعى على سائر المذاهب، و فضله على سائر أصحاب المناصب، مثل أبى حنيفه، و أحمد، و مالك، رحمهم الله، و سلك لتصحیح دعواه ثلاث مسالك، و طعن فيه، و خص أبا حنيفه رحمه الله بالتشيع العظيم، و التقييح العميم، و وصفه بما يشير الى انه كان ملحدا لا مؤمنا، نحو قوله:

فأما أبو حنيفه فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن، و شوش مسلكها، و خرم نظامها، و سندكر تمامه فى موضعه من هذا الكتاب انشاء الله تعالى.

فقلت لنفسى: لا اتيقن هذا ما لم أطلع على الموسوم «بالمنحول» فتوسلت بطريقه الى تحصيله، فوجدته بعد جهد جهيد فى زمان مديد، فوجدته كما نسخ فى هذه الجزاه، فأورد فى قلبى وجدا و حزاه، فبان لى أن تقربهم فى بلاد العجم الى اصحاب الامام المعظم كان تقيه، لما يرون من تقدمهم و قربهم،

و تعصبا لامرائهم، و أن تبغضهم بهم فى هذه و ازرائهم عليهم لقربهم من السلطان و ميله إليهم، و لاح لى بدلاله واضحه و أماره لائحه، أن القوم يعرفون أن أبا حنيفه رحمه الله هو الامام المقدم، و الحبر المعظم، و العالم التقى، و الزاهد النقى لكن يظهرون خلاف ما يضمرون، طلبا للرئاسه الكليه، و الشهوات النفسانيه و الحظوظ الدنيويه، و مصداق هذه الدعوى و برهانها أن خيارهم يأخذون الشفعه بالجوار، و أنه غضب و عدوان عندهم، و يتطهرون بماء الحمام و يغتسلون به، و هو نجس عندهم، و الصلاه بتلك الطهاره باطله عندهم، بناء على أن رماد النجاسه المحرقه نجس عندهم.

و قد خلط بالكابس فى الحمام و بليطه، و أن النجاسه تحترق فى الاتون و أن أجزاء رمادها تقع فى مجرى الحوض، فيجرى عليها الماء فيتنجس، و يتعاملون فى السوق بالاخذ و العطاء بدون قولهم: بعت و اشترت فى المطعوم و المشروب و الملبوس و أنه باطل عندهم، و المقبوض بناء على ذلك كالمقبوض بالغضب.

و كذا يبيعون و يشترون على أيدي صبيانهم، و تصرفاتهم عندهم باطله، و يزارعون و المزارعه عندهم فاسده، و يتزوجون بتزويج أولياء فساق و تزويجهم فى مذهبهم باطل.

و كذلك أنكحتهم بحضره الفساق فاسده، فيظهر بهذا أن أنكحتهم فى الاكثر باطله، و وطئهم بناء على تلك الانكحه زناء، و أولادهم أولاد زناء، و ما يأكلون و يشربون و يلبسون حرام.

و كذا ما يجمعون بتلك الطرق، فان قالوا أخذنا فى هذه المسائل بمذهب أبى حنيفه رحمه الله و أنه حق، فما بالهم يطعنون عليه و يلعنون؟ و ان قالوا مذهبه

باطل و مذهبا حق فما بالهم يلابسون المحظورات؟ و يفارقون المنهيات، و يبارزون بالمعاصى لمالك الاوامر و النواهي و هم يعلمون ذلك، و لا يتناهون عنه و لا يرجعون، بل يتعاونون على ذلك و يتظافرون، و على ذلك يموتون و لا يتوبون عن ذلك و لا يتذكرون.

و مما يؤيد هذا و يوضحه انك ترى أعلمهم و أزهدهم إذا تمكن من أمير أو وزير يعتقد أنه ظالم غاشم يجرى معه في هواه، و يوافق فيما يهواه، فيمدحه في وجهه بما ليس فيه حتى يصمّه و يعميه، و مذهبه أنه لا-ولا-يه لهذا الامير و الوزير على أولاده الصغار تزويجا، و على أموالهم بيعا و شراء، و على تزويج بنته البكر البالغه، فضلا عن أن يثبت له ولايه على العموم و أموال الايتام و الاوقاف و أموال بيت المال، و أن توليته لا تصح، و أن الانكحه بحضره أمثاله لا تتعقد، و مع ذلك يتقلد منه القضاء، و النظر في الاوقاف و أموال اليتامى، مع اعتقاده أن توليته باطله، و تقلده فاسد، و هو في مدحه آياه و اعانته ظالم آثم.

ثم ربما تعدى من ذلك الى الوزاره، و جمع المال بالطرق المحرمه، و يظهر له انه ناصح امين، و شفيق مسكين، و هو في الحقيقه خائن مبين، فيتلهى بالرجل حتى يصل الى اغراض فاسده من التقدم على بالعوام و جمع الحطام و تخريب المدارس و الرباطات معنى، بتوليته من لا- يصلح لها إذا علم انه يدخل معه في هواه، و يوافق فيما يهواه، و ترك الصالح للتدريس و الفتيا، و عدم تمكينه من ذلك خوفا من ان يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر، و ينكر عليه افعاله، و لا يحسن احواله.

فلينظر العاقل المنصف ان من هذه صفاته هل يصلح ان يعتمد عليه في امور الدين و الدنيا، و يؤتمن عليه في المصالح، و يفوض إليه تدبير المملكه، فمن هذه صنعته لا يبعد منه أن يعتقد حقيه مذهب الامام أبي حنيفه رحمه الله، ثم يظهر

«از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه شمس الاثمه كردرى در حلب مره بعد اولى و كره بعد اخرى، استماع نمود كه حضرات متفقهين شافعيه، كه سكان مدارس مى باشند، حنفين را بد مى گويند، و ايشان را دشمن مى دارند، و نيز در دست خود كتابى دارند، كه در آن مناظره شافعى با محمد بن الحسن مكتوب است، و در آن مذكور است كه شافعى مناظره كرد با محمد بن الحسن، پس غالب آمد شافعى بر محمد ابن الحسن، و تكفير كرد شافعى محمد بن الحسن را، و حضرات متفقهين شافعيه اعتقاد صحت اين كتاب دارند، و آن را درس مى دهند.

و نيز شمس الاثمه مطلع گرديد بر جزئى كه در آن نوشته بود كه ابو محمد غزالى طوسى، كه يكى از رؤساء شافعيه است، يعنى حجه الاسلام سنيان صاحب «احياء العلوم» ذكر كرده در آخر كتاب خود كه موسوم است «بمنخول فى الاصول» بابى را كه تقديم كرده در آن مذهب شافعى را بر سائر مذاهب، و تفضيل داده شافعى را بر سائر اصحاب مناصب، مثل ابى حنيفه، و مالك، و احمد، و سلوك كرده براى تصحيح دعواى خود سه مسلك، و طعن كرده در اين كتاب، و خاص نموده ابى حنيفه را بتشنيع عظيم و تقبيح عميم، و وصف كرده ابو حنيفه را بآنچه اشاره مى كند بآنكه ابو حنيفه ملحد بود نه مؤمن، مثل قول او: لکن ابو حنيفه پس بدرستى كه او قلب كرده شريعت را ظهر آن را بسوى بطن آن، و مشوش ساخته مسلك شريعت را، و قطع كرد نظام آن را.

و هر گاه شمس الاثمه اين جزء را ملاحظه كرد بنفس خود گفت كه تيقن

ص: ۲۷۰

این معنی نمی‌کنم، تا وقتی که مطلع نشوم بر اصل «منخول» پس آخر توسل کرد بطریقه بسوی تحصیل کتاب «منخول» و بعد جهد جهید و کدّ شدید در زمان مدید اصل «منخول» را یافت، و هر گاه آن را ملاحظه ساخت، در آن نقل این جزء مطابق واقع یافت، و این مطابقت التهاب و سوزش در قلب شمس الائمه انداخت.

پس هر گاه این سر مکتوب مکشوف گردید، شمس الائمه یقین کرد.

بآنکه تقرب حضرات شافعیه در بلاد عجم بسوی اصحاب امام اعظم تقیه بوده، یعنی شافعیه چون در بلاد عجم تقدم و قوت حضرات حنفیه دیدند.

پس سالک مسالک تعظیم و تبجیل ایشان برای خوش آمد امر ایشان گردیدند، و در حلب بر سر حلب ضروع خلاف و بغض و تحقیر و ازراء رسیدند، که سلطان حلب بحضرات شافعیه میل دارد، و ایشان مقربان اویند.

پس هر گاه تقرب حضرات شافعیه بسوی حضرات حنفیه، محمول بر مصلحت و تقیه، و مقبول ارباب عقول و ائمه فحول سنیه نگردد، تصنیف جاحظ رساله مناقب را، با وصف ظهور ناصبیت و عداوت شدیدۀ او از دیگر کلمات او، چگونه او را از زمره هالکۀ نواصب برارد.

و نیز از قول او: «و لاح لی بدلاله واضحه» الخ ظاهر است که بدالات واضحه برای شمس الائمه ظاهر گردید که حضرات شافعیه می‌دانند، که ابو حنیفه امام مقدم، و حیر معظم، و عالم تقی، و زاهد نقی است، لکن اظهار می‌کنند حضرات شافعیه خلاف چیزی را که اعتقاد می‌کنند، برای ریاست کلیه، و شهوات نفسانیه، و حظوظ دنیویه.

پس هم چنین اگر جاحظ هم اظهار خلاف اعتقاد خود کرده باشد،

کدام مقام استغراب است؟ عجب است که شمس الائمه را علم بضمائر حضرات شافعیه بهم رسد و بر خلاف اظهارشان حکم کند که ایشان ابو حنیفه را امام مقدم، و حبر معظم، و عالم تقی، و زاهد نقی، می دانند، و حضرت رشید اظهار قول را بخلافت عباس دلیل عداوت جاحظ نگردانند، و گمان برد که عداوت امر قلبی است، اطلاع بر آن بدلاله قول نمی تواند شد، ان هذا لشیء عجاب.

و نیز آن ظاهر است که خیار حضرات شافعیه شفعه جوار می گیرند، حال آنکه اخذ شفعه جوار غضب و عدوان است نزد ایشان، و طهارت می کنند بماء حمام، و غسل می نمایند بآن و آن نجس است نزد ایشان، و نماز باین طهارت نزدشان باطل است، و معامله می کنند در بازار باخذ و عطاء مطعومات و مشروبات و ملبوسات بدون قول بعت و اشتریت، حال آنکه این معامله نزد شافعیه باطل است، و مقبوض باین معامله نزدشان مثل مغصوب است، و نیز شافعیه می فروشند و اشتراء می کنند بر دست صبیان خود و تصرفات صبیان نزدشان باطل است، و مزارعت می کنند و مزارعت نزدشان باطل است، و تزویج می کنند بتزویج اولیاء فساق، و تزویج فساق در مذهبشان باطل است، و نیز آنکجه شان بحضرت فساق فاسد است، پس آنکجه حضرات شافعیه در اکثر اوقات حسب مذهب خودشان حظی از صحت ندارد، و وطیشان بنابر این آنکجه عین وطی بی نکاح است، و اولاد اینها اولاد حلال است، و نمی توانم آنکه لفظ زنا و حرام مثل علامه کردری بر زبان آرم، که می ترسم که سنیه معاصرین بدامنم آویزند، و غبار مخاصمت و عناد انگیزند، گو حقیر را در این حکایت پر نکایت جرمی

و قصوری، و در نقل قول از قائل ان (کائنا من کان) چه جا از چنین قائل ممدوح جلیل الشأن، لومی و محدوری نیست، فوا فضیحتاه و وا سواتاه که حقیقت حال آنکه اکثر حضرات شافعیه، و اقدام و جسارتشان مدت عمر بر وطی حلال، و بودن ازدواج عفیفه شان موطآت قهر، و مفروشات عهد، و بودن اولاد امجادشان اولاد حلال، بر زبان حقایق ترجمان علامه جلیل الشأن و مدقق رفیع المکان، و محقق دوران، و مستند اوان خود، حضرت شمس الائمہ کردری ظاهر و باهر گردید.

و نیز از این عبارت ظاهر است که مآکل و مشارب و ملابس حضرات شافعیه هم حرام محض است، و شمس الائمہ بسبب مزید سوزش، تاب ضبط درد جگر نیافته، بر اظهار این همه فضائل و مناقب شافعیه اکتفا و اقتصار نکرده، افاده فروده آنچه حاصلش این است که: تأیید می کند بیان سابق را و ایضاح می نماید آنرا این واقعه هائله، که می بینی تو اعلم شافعیه و ازهد ایشان را، که هر گاه متمکن می شود از امیری یا وزیری، که بالیقین او را ظالم غاشم می داند، جاری می شود با او در هوای او، و موافقت می کند با آن ظالم در آنچه خواهش می کند، پس مدح می کند این اعلم شافعیه و ازهد ایشان، در روی آن ظالم غاشم بآنچه نیست در او، تا آنکه کر و کور می سازد او را، حال آنکه مذهب این اعلم شافعیه و ازهد شان این است که، برای این امیر و وزیر ولایت بر اولاد صغار او نیست، نه در باب تزویجشان، و نه در باب بیع اموالشان، و نه شرای چیزی بر ایشان، و نه او را ولایت است بر تزویج بنت بکر بالغه چه جا که ثابت شود برای او ولایت بر عوام، و اموال ایتام و اوقاف، و اموال بیت المال و نیز مذهب این حضرات آنست که تولیت این امیر و وزیر صحیح نیست

و آنکه که بحضرت امثال او واقع می شود منعقد نمی گردد، و با این همه اعلم شافعیه و ازهدشان تقلد می کند، از این امیر و وزیر قضا و نظر را در اوقاف و اموال ایتام، با وصف آنکه اعتقاد او آنست که تولیت این امیر و وزیر باطل است، و تقلد خودش از این امیر و وزیر فاسد است، و خود این کس در مدح و اعانت این مبطل غاشم و جائر ظالم و عاصی آثم است، و این اعلم شافعیه و ازهدشان بر این همه حیف و جور و تناقض و تهافت اکتفاء نکرده، پا را فراتر از آن می نهد، و داد انهماک در هوای نفس می دهد، که ایشار او زار و زارت می نماید، و جمع مال بطرق محرمة می فرماید و ظاهر کند برای آن امیر و وزیر غاشم که این کس ناصح امین و شفیق مسکین است، حال آنکه او در حقیقت خائن مبین است.

پس این اعلم شافعیه و ازهدشان تلهی می نماید بآن امیر و وزیر تا که برسد باغراض فاسده، از تقدم بر عوام و جمع حطام و تخریب مدارس و رباطات و تضييع حقوق مصونات، باین طور که متولی این مدارس و رباطات می سازد کسی را که لائق آن نیست، هر گاه می بیند که این غیر لایق در هوی و هوس او داخل، و در جور و حیف او موافق و شامل خواهد شد، و ترک می کند این اعلم شافعیه و ازهدشان کسی را که لائق تدریس و فتیا است، و متمکن نمی سازد آن لائق صالح را از منصب خودش، بسبب آنکه می ترسد که این شخص ثقه و صالح امر بمعروف و نهی عن المنکر خواهد کرد، و انکار خواهد کرد بر این اعلم شافعیه و ازهدشان، افعال قبیحه او را و تحسین اعمال شنیعه او نخواهد نمود.

و شمس الائمہ بعد این همه و کد(۱) و کد، و جهد و جد بی حد، و کشش

ص: ۲۷۴



و کوشش و جوش و خروش در ثنا خوانی حضرات شافعیه، می فرماید:

که پس باید که نظر کند عاقل منصف که، بدرستی که کسی که این قبائح صفات او باشد، آیا لائق این است که اعتماد کرده شود بر او در امور دین و دنیا، و ایتمان کرده شود بر او در مصالح، و تفویض کرده شود بسوی او تدبیر مملکت.

و نیز شمس الائمه می فرماید: که کسی که این صنعت او باشد بعید نیست از او که اعتقاد کند مذهب امام اَبی حنیفه، بعد از آن اظهار خلاف آن کند، تا که حاصل بشود برای او ریاست کلیه.

پس هم چنین بعید نیست از جاحظ جاحد، که با وصف علم بحقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و اقرار بفضائل و محامد آن جناب، روی خود بتصنیف کتابی در توجیه مطاعن بآنجناب سیاه سازد، و ابراز شدت عداوت و ناصبیت نماید.»

ثم قال شمس الائمه بعد العبارة السابقة: فسألني بعض أصحابي و أحبائي أن اكشف عن تزوير هذا الطاعن، و عن منصب الانصاف طاعن، و ابين بطلان ما ادعى، و هذا لكيلا يغتر به الغر الغبي، فيضل عن الصراط السوي، فرأيت اجابته الى ذلك واجبا و حتما لازما، فشرعت في ذلك، طالبا من الله التوفيق للصواب و العصمه عن الزلل و ما يوجب العقاب، و جعلته على سته فصول: فصل في ذكر طعنه و بيان بطلانه، و فصل فيما يفضى إليه طعنه من الرذائل، و فصل في دعواه و ما يبطلها، و فصل في بطلان مسالكة الثلاثه، و فصل فيما يلزم المجتهد و غيره، و فصل في مناقب الامام اَبی حنیفه رحمه الله، فنقول و بالله التوفيق على سواء الطريق:

الفصل الاول في ذكر طعنه و بيان بطلانه، اما طعنه فانه قال في المسلك

الاول من مسالكة الثلثه: فابو حنيفه نزع(١) حمام ذهنه فى تصوير المسائل و تعقيد المذاهب، فكش خبطه لذلك، و لهذا استنكف أبو يوسف و محمد عن اتباعه فى ثلثى مذهبه، لما رأوا فيه من كثره التخييط و التخليط و التورط فى المناقضات.

و قال فى المسلك الثالث: فاما أبو حنيفه فقد قلب الشريعه ظهرا لبطن، و شوش مسلكها، و حرم(٢) نظامها.

و قال بعد هذا فى اثناء كلامه: و لا يخفى فساد مذهب أبى حنيفه فى تفاصيل الصلوه، و القول فى تفاصيلها يطول، و ثمره خبطه بين فيما عاد إليه أقل الصلوه عنده، و إذا عرض أقل صلاته على كل عامى جلف لكاع(٣) و امتنع عن اتباعه، فان من انغمس فى مستنقع نبيذ، و خرج فى جلد كلب مدبوغ، و لم ينو، و احرم للصلوه، مبدلا صيغه التكبير بترجمته تركيا أو هنديا، فاقصر من القراء على ترجمه قوله تعالى: مُدْهَمَّتَانِ(٤).

ثم يترك الركوع، و ينقر نقرتين، لا قعود بينهما، و لا يقرأ التشهد، ثم يحدث عمدا فى آخر صلاته بدلا من التسليم، و لو سبقه حدث يعيد الوضوء فى اثناء الصلوه، و يحدث بعد عمدا، لانه لم يك قاصدا فى حدثه الاول، فيحل من صلاته على الصحه.

و الذى ينبغى ان يقطع به كل ذى دين، ان مثل هذه الصلوه لم يبعث بها نبى و لا بعث محمد بن عبد الله صلى الله عليه و سلم بدعاء الناس إليها، و قد زعم ان هذا القدر كل الواجب، و هى الصلوه النبى بعث بها النبى محمد صلى الله عليه

ص: ٢٧٦

١- نزع : يقال : نزع الفرس أى ضربه و حثه للوثوب و العدو

٢- الخرم : الشق ، و الثقب ، و النقص ، و القطع

٣- كاع عنه : جبن عنه و هابه

٤- سوره الرحمن : ٦٤

و سلم، و ما عداها سنن و آداب.

و اما الصوم فقد استأصل ركنه، و رده الى نصفه، حيث لم يشترط تقديم النيه.

و اما الزكاه فقد قضى أنها على المتراخى فيجوز تأخيرها، و ان كانت الحاجات إليها ماسه، و اعين المساكين إليها ممتده، ثم تسقط بموته قبل ادائها، و قد كان جاز له التأخير، و هل هذا الابطال غرض الشارع من مراعات غرض المساكين.

ثم عكس هذا فى الحج الذى لا يرتبط به حاجه مسلم، و زعم انه على الفور فهذا صنيعه فى العبادات.

و اما العقوبات فقد ابطل مقاصدها، و خرم أصولها و قواعدها، فان الذى أم الشرع من العقوبات عصمه الدماء و الفروج و الاموال، فقد هدم قاعده القصاص بالقتل بالمتقل، فهذا التغريق، و التحريق، و التحنيق و القتل بأنواع المثقلات ذريعه الى درء القصاص، ثم زاد عليه حتى ناكر(1) الحس و البداهه، فقال: لم يقصد قتله و هو شبه عمد، و ليت شعري كيف يجد العاقل من نفسه أن يعتقد مثل هذا تقليدا، لولا فرط الغباوه و شدة الخذلان.

و أما الفروج فانه مهد قواعد أسقط الحد بها، مثل الاجاره، و نكاح الامهات و زعم أنها دارئه للحدود، و من يبغ البغاء بمومسه(2) كيف يعجز عن استيجارها ثم دقق نظره فأوجب الحد فى مسئله شهود الزوايا، زاعما أنى تفتنت بدقيقه و هو انزحافهم على الزوايا، ثم قال: لو شهد أربعة عدول بالزنا ثم أقر المشهود عليه بالزنا مره واحده سقط عنه الحد، ثم أوجب حد الشبهه إذا صادف أجنبيه على فراشه فظننها امرأته و واقعها، و أقل موجبات العقوبات ما تمخض تحريمه،

ص: ٢٧٧

١- ناكر الحس : حاربه و خالفه

٢- المومسه : المرأه الفاجره .

و الذاهل المخطيء لا يوصف فعله بالتحريم.

و أما الاموال فانه زعم أن الغصب فيها مع أدنى تغيير يملكه، فليغصب الحنطه و ليطحنها، و أخذ يتكاييس مفرقا بين غاصب المنديل يشقه طولاً أو عرضاً، و لم يوجب الحد بسرقة الاموال الرطبه، و فيما ينضم إليها و ان لم يكن رطبه، حتى قال: لو سرق اناء ذهب فيه قطره ماء فلا حد فيه، و من يشهد عليه حسه ان هذه الواقعة لو رفعت الى الصحابه لكانوا لا يرون الحد بسبب قطره من الماء فى الاناء فاليأس من حسه و عقله.

و هذا صنيعه فى العقوبات، ثم دقق نظره منعكسا على الاحتياط زاعما انه لو شهد واحد بسرقة بقره بيضاء، و آخر بسرقة بقره سوداء يقطع يده، لاحتمال أن تكون البقره مبرقشه اللون من بياض و سواد فى نصفها.

ثم أردف جميع قواعد الشريعة بأصل هدم به شرع محمد عليه الصلوه و السلام قطعاً حيث قال: شهود الزور إذا شهدوا كاذبين على نكاح زوجه الغير، و قضى به القاضى، مخطئاً حلت للمشهود له، و ان كان عالماً بالتزوير، و حرمت على الاول فيما بينه و بين الله تعالى.

فلو لا شده الغباوه، و قله الدرايه، و تدرب القلوب على اتباع التقليد المألوف لما اتبع هذا المتصرف فى الشرع من سلم حسه، فضلاً عن يشد نظره و عقله و من هذا اشتد المطعن و المغمز بما سلف من الائم الى أن اتهموه بروم خرم الشرع، و هو الذى قطع به القاضى، لقوله فى مسئله المثقل من زعم أن القاتل لم يتعمد به القتل ان لم يعلم نقيضه فليس من العقلاء، و ان علمه فقد رام خرم الدين.

فقد جمعت ما تبدد من طعنه فى امام الامه و سراج الائم الامام أبى حنيفه رحمه الله تعالى فى مسلكه فى تقديم مذهب الشافعى على سائر المذاهب، و تفضيله

على أرباب المناصب، من فقهاء المسلمين و علماء الدين، ليتأمل في مجموعها العاقل المنصب فيظهر له أنه أراد بذلك تفسيقه أو تكفيره، لأنه نص على أن أبا حنيفة رحمه الله قلب الشريعة ظهرا لبطن، و شوش مسلكتها، و خرم نظامها، و أردف جميع قواعد الشريعة بأصل هدم به شرع محمد المصطفى عليه الصلوة و السلام و من فعل شيئا من هذا مستحلا فقد كفر، و من فعل غير مستحل فسق، و تصديقه القاضي في قوله: من زعم أن القاتل بالمثل لم يتعمد قتله به ان لم يعلم نقيضه فليس هو من العقلاء و ان علم فقد خرم الدين، فقد ردد أمر أبي حنيفة رحمه الله بين أن يكون جاهلا و مجنونا و بين كونه كافرا زنديقا، فان من يروم خرم الدين لا يكون الا كافرا مخلدا.

فهذا اعتقادهم في امام الائمة و سراج الامه، فكيف في أتباعه و مقلدى مذهبه من الامراء و السلاطين، و قواعد عساكر المسلمين، و الفقهاء و القضاة منهم و المدرسين، و اعتقادهم في أتباعه ما نص عليه من وصفهم به من شدة الغباوه و قله الدرايه و شدة الخذلان، فان حواسهم فاسده غير سليمه، و عقولهم و أنظارهم غير سديده، ثم لا يستحيون و يظهرون في وجوه أتباعه من الامراء و القضاة و الولاة، من الاطراء ما يزيد على مدح الصديق و عمر الفاروق، هذه طريقتهم و سيرتهم، فليتأمل العاقل فيها حتى يعلم ديانتهم و أمانتهم و صيانتهم و عقلهم.

ثم ان الله تعالى عز و جل أظهر كرامه أبي حنيفة رحمه الله، بأن سلط على هذا الطاعن فيه رؤساء مذهبه و علمائهم، فقابلوه على طعنه بأن شهدوا عليه بالاحاد و الزندقه و التزوير و المخرقه عند السلطان سنجر، و أفتوا باباحه دمه و وجوب قتله، فأنكر ذلك، فاحتجوا عليه بكلمات التقطوها من تصانيفه و جمعوه فقال السلطان سنجر: أنا رجل عامي لا أعرف أحكام الشريعة فأشاروا فيه الى

«از این عبارت سراسر بشارت، بنهایت وضوح و غایت ظهور لائح است، که شمس الائمه اولاً بسبب مزید اشتعال فوائد لهب، و کمال فلق و اضطراب و غضب، حجه الاسلام سنیان غزالی را بطاعن از منصب تعبیر کرده، و نسبت تزویر باو کرده، و دعوی او را سبب اغترار اغبیای نا تجربه کار، و ضلال از صراط سوی هدایت شعار وانموده.

و بعد این زور و شود افادات حجه الاسلام در تفضیح و تضلیل امام اعظم نبیل، که قلوب حضرات حنیفه را علی الخصوص کسانی که اعتقاد جلال و عظمت غزالی هم دارند، پاره پاره می گرداند، و بملاحظه آن خون ناب حسرت از چشمهای ایشان می بارد نقل کرده.

و بعد آن افاده کرده آنچه حاصلش این است، که باید که تأمل کند در مجموع آن عاقل منصب، پس ظاهر شود برای او که بدرستی که غزالی اراده کرده باین طعن و تشنیع و تفسیق ابو حنیفه، یا تکفیر او را، زیرا که غزالی نقل کرده بر آنکه ابو حنیفه قلب کرده است شریعت را ظهر آن را به پشت آن، و مشوش ساخته است مسلک شریعت را، و قطع کرده است نظام آن را، و ارداف کرده جمیع قواعد شریعت را باصلی که، هدم کرد بآن شرع محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را.

شمس الائمه می فرماید که هر کسی که بکند چیزی را از این امور که غزالی نسبت آن بابی حنیفه نموده، در حالی که مستحل آن باشد پس او کافر می شود، و کسی که بکند بعض این امور را بحالی که غیر مستحل آن باشد او فاسق می گردد.

و نیز شمس الائمه افاده می کند: که غزالی تصدیق کرده است قاضی را در قول خود: که هر کسی که گمان کند که قاتل بمثل تعدد نکرده است قتل مقتول را بمثل، اگر نداند نقیض حکم خود را پس او از زمره عقلا نیست و اگر می داند نقیض حکم خود را پس بدرستی که او قصد کرده است قطع دین را.

شمس الائمه می فرماید پس مردد ساخته است قاضی امر ابی حنیفه را، در میان بودن ابو حنیفه جاهل و مجنون، و در میان بودن او کافر زندق، زیرا که کسی که قصد قطع دین کند نمی باشد مگر کافر مخلد فی النار.

شمس الائمه افاده می کند: که این است اعتقاد ایشان یعنی شافعیّه در امام الائمه و سراج الامه یعنی ابو حنیفه، پس چگونه خواهد بود اعتقادشان در باب اتباع ابو حنیفه و مقلدین مذهب او، از امراء و سلاطین و قواعد عساكر مسلمین، و فقها و قضات و مدرسین، یعنی هر گاه اعتقاد حضرات شافعیّه، که امام غزالی از جمله اکابر و رؤساء ایشانست، باین مثابه باشد که شنیدی، اعتقادشان در باب اتباع و مقلدین مذهب ابی حنیفه افحش و اشنع افطع خواهد بود، که کسی که از تفصیح و تقبیح و تجهیل و تضلیل امام اعظم و مقتدای افخم نمی هراسد، مقلدین و اتباع و اشیاع نزد او در چه حسابند.

و شمس الائمه بر این اجمال و اثبات افحشیت اعتقاد حضرات شافعیّه در باب حنیفه اکتفاء نکرده، بلکه بمقتضای بلاغت، اولاً تحریف و تهویل بتعظیم شأن این تشنیع باجمال و اثبات آن باولویت نموده، باز بر سر تفصیل رسیده افاده کرده: که اعتقاد شافعیّه در حق اتباع ابو حنیفه چیزی است که نص کرده است بر آن غزالی، یعنی وصف اتباع ابو حنیفه

بشدت غباوت و قلت درایت و شدت خذلان، پس بدرستی که حواس ایشان فاسد و غیر سلیم، و عقول ایشان و انظار ایشان غیر سدید است.

و شمس الائمه بعد این همه زار نالی، از دست حاوی مکارم معالی، امام غزالی، و اتباع آن امام ملک شیرین مقالی، افاده می فرماید آنچه حاصلش این است: که بعد از این طعن و تشنیع بر امام اعظم و اشیاع او شرم نمی کنند حضرات شافعیه، و اظهار می کنند روبروی اتباع ابو حنیفه از امراء و قضاه و ولایه، از اطراء آنچه زیاده می باشد بر مدح صدیق و عمر فاروق، و این طریقه ایشان است و سیرت ایشان، و صیانت ایشان و عقل ایشان.

پس هر گاه حضرات شافعیه با وصف اعتقاد این همه فضائح و قبائح فزیحه، و فظائع قبیحه، و معایب و مثالب عظیمه، و مطاعن و مخازی فحیمه، در حق ابو حنیفه و اتباع و اشیاع او، حسب افاده شمس الائمه، ترک حیا و آزر م کرده، بحدی مبالغه در مدح و اطراء، و تعظیم و ثنای قضاه و ولایه و امرای حنیفه نمایند، که ایشان را بپایه بالاتر از خلیفه اول و خلیفه ثانی نشانند، و صدیق و فاروق سنیان را پست تر از حنیفه که نزد خودشان، موصوف بشدت غباوت، و قلت درایت، و شدت خذلان و فساد حواس، و عدم سلامت آن، و غیر سدید بودن عقول و انظار هستند گردانند، و عقل و دیانت و امانت و صیانت خود را باقصی المرتبه رسانند، پس صدور خلاف اعتقاد از جاحظ شدید العناد کدام مقام استعجاب علمای امجاد است.

### **بقول کردری غزالی بر اثر کرامت ابی حنیفه مطرود و تکفیر شد**

و نیز می بینی که شمس الائمه، شهادت رؤساء شافعیه را، بالحداد و زندقه و تزویر و مخرقه غزالی، نزد سلطان سنجر، و افتاء باباحت دم



غزالی، و وجوب قتل او، و احتجاج و استدلال برای افحام و اسکات او بکلمات ملتقطه از تصانیف او، بکمال ابتهاج و افتخار و نهایت سرور و استبشار ذکر می فرماید، که افاده می نماید که حق تعالی اظهار کرامت اُبی حنیفه کرد، باین طور که مسلط کرد بر این طاعن یعنی غزالی رؤساء مذهب او و علماء ایشان را.

پس مقابله کردند طعن او را، باین که شهادت دادند بر غزالی بالحد و زندقه و تزویر و مخرقه نزد سلطان سنجر، و فتوی دادند باباحت دم غزالی، و وجوب قتل او، و هر گاه انکار کرد غزالی، احتجاج کردند رؤساء مذهب غزالی و علمائشان بر غزالی، به کلماتی که التقاط کردند و جمع نمودند آنرا از تصانیف غزالی.» .

ثم قال شمس الائمة بعد العبارة السابقة بغير فاصله.

و أما بيان بطلان طعنه فان جميع ما صدر منه من التشنيع والكلام الفظيع في حقه لاجل انه خالف مذهب الشافعي باجتهاده، و عنده و عند الشافعي كل مجتهد مصيب في اجتهاد و فيما أدى إليه اجتهاده، و انه حكم الله تعالى في حق كل مجتهد و في حق من يقلد، و المجتهدان القائلان بحيثيتين متضادتين بمنزله رسولين جاءا بشريعتين مختلفتين، فكلتاهما حق، فكذا هذا و أبو حنیفه رحمه الله، لا شك في كونه مجتهدا فصار مصوبا اياه بعموم قوله: كل مجتهد مصيب، ثم في تخطئته صار مناقضا في فتواه مخالفا مذهبه و مقتداه.

فان قال: أنا لا اخطئه دفعا للتناقض فقد صوّبه، لانه لا يخلو اما أن يرى مذهبه حقا و صوابا أو خطأ و باطلا، فان رآه صوابا فهو في طعنه كاذب، و عن طريق الحق ناكب، و في تشنيعه ملابس عدوانا و ظلما، محتقب أوزارا و اثما، قال الله تعالى: وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا

فَقَدْ اِحْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُّبِينًا. (١) و ان رآه خطاء فهو مناقض في دعواه مخالف مذهبه و فتواه، و خارج لاجماع الامه في دعواه قطعاً، لان الامه مجمعه على أنه لا قطع في المجتهدات و لا في مستندها، فان حد الحكم المجتهد فيه كل حكم شرعى لم يتم عليه دليل قطعى، و كل ما لم يتم عليه دليل قطعى ليس بقطعى بل هو ظنى، و لهذا لم يجر التكفير و التضليل في المسائل الاجتهاديه و جاز في المسائل الاعتقاديه.

فان قال: ما ادّعت القطع فيه فقد نادى عليه مقالته فانه قال في المسلك الثالث: ان تستبين مذاهب الائمة تتبين على القطع تقدم مذهب الشافعى، فاذا تقدم مذهبه على القطع تبين تأخر مذهب أبى حنيفة رحمه الله على القطع، فاذا تبين تأخره على القطع تبين خطاؤه، إذ لا معنى لتقدمه الا وجوب العمل به و لتأخره الا حرمة العمل به و انه تفسير الخطأ.

و يؤيد هذا قوله في المسلك الثالث: ثم أردف جميع قواعد الشريعة بأصل هدم به شرع محمد عليه الصلاة و السلام قطعاً، و كذا قوله: لا يخفى فساد مذهبه فيما يرجع الى تفاصيل الصلاة و كذا قوله: فينبغى أن يقطع به كل ذى دين أنه لم يبعث بمثل هذه الصلاة نبى، فبجمله ما ذكرنا ظهر أنه هو الخابط المتناقض في دعواه، المخالف مذهبه و مقتداه، و خارق اجماع الامه لا أبو حنيفة رحمه الله، و قد قال الله في كتابه العزيز: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُضِلِّهِ جَهَنَّمَ (٢) و

قال عليه الصلاة و السلام: «من فارق الجماعة قدر شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه» .

و بهذا بان صدق دعوى أنهم يعتقدون أن أبا حنيفة رحمه الله محق و مذهبه

ص:

---

١- الاحزاب : ٥٨

٢- النساء : ١١٥

حق، لكنهم يظهرون خلاف ما يضمرون طلبا للرئاسه و الشهوات الحاضره و ايثارا للدنيا على الآخره، فاذا ثبت ما ذكرنا ثبت كونه مبطلا- في طعنه و تشنيعه، و دعواه تقديم مذهب الشافعي رحمه الله على غيره، و ظهر أنّ ما سلكه في المسلك الثالث لتصحيح دعواه الباطله باطل، لاستحاله أن يقوم دليل على الباطل.

و لهذا ان مدعى الالوهيه لا يسمع منه الدليل، لانه مستحيل، و ان ظهرت خوارق العاده عقيب دعواه لا يلتفت الي ذلك، قال الله تعالى: **وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ**، و كذا مدعى التّبوه في هذا الزمان عرفنا بطلان دعواه بدليل قطعي، و هو قوله تعالى: **وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ (١)** و هذا القدر يكفي للعاقل في ابطال دعاويه كلها و رفع تشنيعاته (٢).

«از اين عبارت واضح است كه شمس الاثمه اولا تشمير ذيل در ابطال تشنيعات بليغه حجه الاسلام سنيان بر امام اعظمشان نموده، و در ضمن اين بيان نهايت تضليل و تجهيل و تحميق و تسفيه غزالي نبيه بكار برده، و در آخر آن گفته آنچه حاصلش اين است: باين بيان ظاهر شد صدق دعوى اين معنى، كه شافعيه اعتقاد مى كنند كه ابو حنيفه محق است و مذهب او حق است، لكن ايشان اظهار مى كنند خلاف چيزى كه اضمار آن مى نمايد، براى طلب رياست و شهوات حاضره، و ايثار دنيا بر آخرت.

پس هر گاه بنا بر افاده شمس الاثمه كردرى حجه الاسلام سنيان و ديگر حضرات شافعيه، بسبب انهماك در حب رياست و شهوات نفسانيه،

ص: ٢٨٥

١- الاحزاب : ٤٠

٢- السيف المسلول فى الرد على المنخول اوائل الكتاب

و ارتباك در وساوس، و تخديعات شيطانيه، و ايتار دنيای فانيه بر عقباى باقيه، در تناقض و تهافت ييافتند، و بخلاف اجماع امت بنص الهى مستوجب جهنم، و بنص نبوى خالع ربه اسلام کردند، و خلاف اعتقاد خود ظاهر سازند.

پس صدور تناقض و تهافت و مخالفت اعتقاد خود از جاحظ، که بی مبالاتی او طشتی است از بام افتاده، کدام مقام استعجاب است، و چرا فاضل رشید آن را داخل مستحیلات و ممتنعات می پندارد، و بر حال پر اختلال ائمه با کمال خود نظری نمی افکند.

و نیز از قول او: «لاستحاله أن يقوم دليل على الباطل» الخ این هم ظاهر گشت که هر گاه امری قطعاً ثابت باشد، دلیلی که بر خلاف آن اقامت کنند قابل التفات نیست، تا آنکه دلیلی از مدعی الوهیت با وصف ظهور خوارق بر دست او مسموع نمی گردد.

### جمع تالیف رساله غراء و رساله عثمانیه از جاحظ محال نیست

پس هم چنین هر گاه ناصبیت جاحظ قطعاً و حتماً از تصریح شاهصاحب و تصریحات خود جاحظ ثابت گردید، حالا شبهات فاضل رشید مثل دعاوی و دلائل مدعیان الوهیت غیر خدا، و هفوات و شبهات مدعیان نبوت بعد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین، قابل آن نیست که مسموع گردد، و حاجت برد و ابطال آن باشد، لاستحاله أن يقوم دليل على الباطل.

اما آنچه گفته: محض بزعم جریان ارث در خلافت که بآن زعم هم علی ما صرح به القاضی بنابر ارضای بعض ملوک شیعه زبانش آلوده شده باشد، از اعادی حضرت امیر المؤمنین باشد (۱) پس مخدوش است

ص: ۲۸۶

اول آنکه این کلام فاضل رشید بدان می ماند، که کسی تعجب و حیرت از نسبت عداوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، بمنکرین نبوت آن حضرت آغاز نهد، و بگوید که مقام حیرت است که، این کفار با وصف اعتراف بفضائل و محامد سرور اخیار، محض بزعم بطلان نبوت آن حضرت که بآن زعم هم، علی ما صرح به اهل الاسلام، بنا بر عصیبت مذهب آبائی زبانشان آلوده شده، از اعادی آن حضرت باشند، الجواب الجواب.

دوم آنکه از اغرب امور بلکه عجائب شرور آنست که، حضرات اهل سنت بکمال جسارت و جلادت، معاذ الله بحضرت اُبی طالب نسبت کفر می نمایند، و خرافات غریبه و اکاذیب شیعه در این باب بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تافته، و شیخین هم بعض آن را در «صحیحین» ذکر ساخته، بلکه طریقه آنست که بسبب قائل بودن اهل حق باسلام آن حضرت، طعن و تشنیع معکوس بر ایشان یاد می کنند، و بنای آزر و حیا می کنند، پس مقام انصاف است که نسبت کفر بحضرت اُبی طالب با وصف ظهور آن همه موازرت و مساعدت و تأیید و معاونت حضرت اُبی طالب برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و کمال اهتمام در ترویج امر آن جناب، و صیانت و کلمات و حفظ از شرور کفار اوشاب، و نظم اشعار دربار در این باب، و کمال مدح و بیان فضائل جلیله آن عالی قباب، معاذ الله داخل زمره کفار و مشرکین، و قرین اعدا و معاندین جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین گردد، و اصلاً این واقعه هائله حیرتی برای فاضل رشید نینگیزد، و هیچ عجبی از آن

بر نخیزد، و نسبت عداوت بجاحظ، که تسوید وجه بتألیف کتابی خاص در توجیه مطاعن بنفس رسول کرده، سبب این همه حیرت و سراسیمگی و از خود رفتگی برای فاضل رشید گردد!

### **قول جاحظ بخلافت عباس دلیل ناصبیت او است**

سوم آنکه زعم جریان ارث در خلافت، دلیل صریح کمال ناصبیت و عداوت است زیرا که هر گاه ارث در خلافت جاری شد، و وارث خلافت عباس شد، و بعد عباس اولاد او، خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام العیاذ باللّٰه در مرتبه رابعه هم صحیح نباشد، و پناه بخدا جمیع تصرفات آن حضرت (زبانم بسوزد) بر خلاف حق گردد، و این ناصبیت شدید و عداوت صریحه است.

عجب است که فاضل رشید چنین امر ظاهر را در نمی یابد، یا در می یابد لکن ابراز مکنونات خاطر والا مآثر باین حيله می سازد.

و نیز پر ظاهر است که هر گاه ارث در خلافت جاری شد، و وارث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عباس شد، بعد عباس، عباسیه وارث خلافت خواهند بود، پس خلافت عباسیه عین حق و صواب خواهد بود و چون نزد فاضل رشید محض نسبت تشیع بعباسیه، دلیل ناصبیت و انحراف از ولای اهل بیت علیهم السلام است، اثبات خلافت ایشان بهزار اولویت دلیل ناصبیت و معادات اهل بیت علیهم السلام خواهد بود، پس ثبوت عداوت جاحظ بزعم جریان ارث در خلافت حسب افاده خود رشید هم ظاهر و واضح است (و لله الحمد علی ذلک حمدا جزایلا).

بلکه در حقیقت کمال ولای خود فاضل رشید هم، که نفی قبح از چنین امر قبیح و شنیع، یعنی زعم جریان ارث در خلافت می نماید، بکمال وضوح و ظهور می رسد، چه این حمایت فاضل رشید مماثل بآن است که، کسی حمایت خوارج و نواصب نماید، و برای اعتقادات ایشان تأویلات پیدا سازد، و بگوید که نفی ایشان حقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را، و توجیه مطاعن عظیمه بآنحضرت، حتی جسارت بر تکفیر هم (العیاذ بالله) هرگز مثبت ناصبیت نواصب و معادات خوارج نیست، و هر کسی که حمایت نواصب و خوارج و آن هم باین مرتبه بنماید، بلا ریب اهل اسلام حکم بناصبیت و عداوت او خواهد کرد، و خواهند گفت که هر گاه این شخص نفی قبح از عقائد و نواصب و خوارج کرد، و داد حمایت اینها داد، پس لا ریب این کس خود ناصبی و خارج است.

پس هم چنین هر گاه فاضل رشید تشمیر ذیل در حمایت جاحظ کرده، و زعم او جریان ارث را در خلافت، شنیع و فظیح نمی انگارد، و تأویل آن می نمایند، کمال ولای خود ثابت می فرماید.

اما اینکه زبان جاحظ باین زعم بنابر ارضای بعضی از ملوک شیعه آلوده شد، پس ظاهر است که مراد فاضل رشید از بعض ملوک شیعه مأمون است، و چون دریافتی که ائمه و اساطین سنیه در تبجیل و تعظیم و مدح و ستایش او انهماک تمام دارند، و خلافت نبویه برای او ثابت می سازند، پس مأمون از خلفاء سنیه باشد، نه از ملوک شیعه.

آری صاحب «مجالس» بنابر تکذیب تفتازانی و صاحب «نواقض»

و امثالشان، تشیع مأمون از افاده این کثیر ثابت ساخته، و در «مجالس» ذکر کرده، پس بسبب نسبت تشیع عام، و آن هم برای افحام و الزام خصام حمایت مأمون و عدم شناعت امریکه برای ارضاء او از کسی صادر شود لازم نیاید.

و نیز از اثبات تشیع مأمون و امثال او، حقیقت خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و افضلیت آن حضرت، و بطلان خلافت ثلاثه، و قوت مطاعن ایشان بر زبان چنین کسانی ثابت می شود، که اساطین سنیه خلافت نبویه برای ایشان ثابت می سازند، و اغراقات عظیمه در تعظیم و تکریم و ثنا و اطرایشان دارند، پس غرض از نسبت تشیع بمأمون و امثال او، تخریل و الزام مخالفین و منکرین حق و صواب است، نه حمایت و رعایت عباسیه اقشاب<sup>(۱)</sup>، که باجماع اهل حق مخالفت ایشان با اهل بیت علیهم السلام نهایت واضح و ظاهر.

و عجب آنست که فاضل رشید بر ذکر هارون و مأمون و امثال او در کتاب «مجالس» با وصف اظهار قبائح و افعالشان بسیار بر خود می پیچد، و آن را در کمال شناعت و فظاعت می داند، و نمی داند که اکابر ائمه و اساطین دین او بعض کفار مشرکین را در صحابه ذکر کرده اند، کما یظهر من ترجمه أمیه بن أبی الصلت من «الاصابه» و غیرها، پس ذکر عباسیه در «مجالس» با وصف بیان هلاک و ضلالشان، اهون و اسهل است بمراتب بسیار، از ذکر مشرکین کفار در صحابه اخیار، که حضرات اهل سنت چها مناقب جلیله و محامد جمیله، که برای ایشان عموماً در قرآن و سنت ثابت نمی

ص: ۲۹۰

---

۱- الاقشاب بفتح الهمزه جمع القشب بفتح القاف و کسرهما : السموم ، الاخساء الذین لا خیر فیهم .



سازند، تا آنکه مبغض ایشان را کافر می گردانند.

اما آنچه گفته: فاعتبروا یا اولی الالباب ان هذا لشیء عجاب! اقول: اعتبرنا أيها المتحذلق العاز فی الخطاب، فعلمنا أن ثرتک شیء عجاب، و أن تطاولک و مبالغتک فی التشیع علی أهل الحق الاطیاب، عائد بالوبال و النکال علی ائمتک الانجاب فاعتبروا یا اولی الالباب إنَّ هذا لشیءٌ عَجَابٌ !

### ادعاء مودت جاحظ بعلي عليه السلام تكذيب صاحب

(تحفه است)

«اما آنچه گفته: «و اگر چه وجه بسط کلام در این مقام، بذکر حال مودت جاحظ معتزلی، و خدمت او نسبت بکلام امیر المؤمنین علی در نظر جلی غیر جلی» الخ (۱).

پس مدفوع است بآنکه اثبات مودت جاحظ ناصب، در حقیقت علم تکذیب جناب شاهصاحب افراختن، و بر ملازمان عالیشان نشان رد شنیع نمودن است، که جنابشان مصرحند بناصیبت جاحظ، و تصریح می فرمایند بآنکه او کتابی تصنیف کرده، که در آن مطاعن جناب امیر المؤمنین علیه السلام درج کرده، پس این بسط کلام در حقیقت بسط کلام است در رد مقتدی و استاذ و امام خود.

و نیز چون ناصیبت جاحظ از افادات اسکافی ثابت است، و هم از کتاب او کالشمس فی رابعه النهار هویدا است، پس بسط کلام در اثبات مودت جاحظ، در حقیقت اثبات کمال دیانت و امانت خود است، پس وجه این بسط کلام در نظر دقیق هم، غیر جلی است چه جای نظر جلی.

ص: ۲۹۱

و عجب تر آنست که فاضل رشید، خدمت جاحظ را نسبت بکلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم، مانع از نسبت ناصبیت باو می گرداند، و کمال خدمت علمای اهل حق را، به نسبت کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و سائر اهل بیت کرام علیهم آلائف التحیه من الملک العلام که افضلیت و ارجحیت اهل حق در این باب ظاهر است، کالشمس فی رابعه النهار، و از مزید وضوح مسلم موافق و مخالف شدید الانکار، مانع نفی ولاء از ایشان، کما اجترأ علیه صاحب «التحفه»، و قلده فی ذلك الرشید فی «الایضاح» و «الشوکه» نمی سازد.

اما آنچه گفته: «لکن فائده بس عمده در ضمن آن مطوی» الخ (۱).

پس آری فائده بس عمده در ضمن آن مطوی، و نهایت غرابت و لطافت آن هم غیر مخفی، زیرا که در این بسط کلام، نهایت طعن و تشنیع بر استاد والا-مقام، یعنی جناب شاهصاحب رئیس اعلام است، زیرا که جنابشان تصریح بناصبیت جاحظ فرموده اند، پس هر تشنیعی که بر آن می زنند، و هر مثالی که برای تقبیح آن می آرند، بساحت علیای استاد والا نژاد شما می کشد، از این داهیة عظمی و مصیبت کبری خبردار باید بود، و زیاده تصریح و توضیح شاید سبب اساءت ادب، و مورث هیجان مزید غیظ و غضب باشد، لهذا طی کشح از آن اولی، و العاقل یکفیه الاشاره، و الجاهل لا یجدیه الف عباره.

اما آنچه گفته: «شرحش آنکه مثل جاحظ را که «رساله غرا» در فضائل حضرت امیر دارد، و مثل شریف رضی او را دلیل خود در شناخت

ص: ۲۹۲

کلام امیر المؤمنین، و ناقد این جوهر ثمین می گوید» الخ (۱).

پس کاش این شرح را در ضمن اجمال مطوی می داشتند، و خامه بدایع نگار را بتحریر آن در تعب نمی انداختند، چه هیچ فائده جدیدی ای از این بیان جز اعاده استعجاب و استغراب منهدم البیان ظاهر نشده، آری در تکرار طعن و تشنیع، و اکثار استهزاء و تقییح، بر نسبت ناصبیت بجاحظ مراتب اساءت ادب جناب شاهصاحب ترقی می گیرد، و مضاعف می شود هو المسک ما کررته یتضوع.

### احتجاج سید رضی بکلام جاحظ برای الزام است

و نیز در این شرح اعاده دعوی بی دلیل، بلکه ایجاد کذب و بهت غیر قابل التعویل فرموده اند، یعنی تصریح فرموده به اینکه شریف رضی جاحظ را دلیل خود در شناخت کلام امیر المؤمنین می گوید، حال آنکه هرگز کلام جناب سید رضی دلالت بر این معنی ندارد، که آن جناب جاحظ را دلیل خود در امری از امور گفته باشد، چه جا دلیل خود در شناخت کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته باشد.

و از لطائف امور این است که، فاضل رشید ذکر حاصل کلام جناب سید رضی درباره جاحظ در این عبارت مختصر، که یک ورق متوسط بیش نیست، سه بار نموده، و در هر بار لباسی جدید آن را پوشانیده، و رنگی تازه برای آن ریخته.

چه اولاً بعد نقل کلام سید رضی گفته: و این کلام شریف رضی نص است در دلیل ماهر و ناقد بودن عمرو بن بحر جاحظ بکلام حضرت امیر

ص: ۲۹۳

و ثانيا بعد يك نيم سطر از اين كلام گفته: پس شخصي را كه در نقد كلام حضرت امير المؤمنين مرضي رضي بل دليل او باشد الخ (۱).

و در اين كلام كه آن تفریع است بر بيان مدلول كلام سيد رضي، و گویا متصل بآن است، غفلت و تغافل از اصل كلام سيد رضي و بيان خود فرموده، دعوی این معنی آغاز نهاده، كه جاحظ دليل جناب سيد رضي است، حال آنكه دليل بودن جاحظ برای سيد رضي، نه از كلام آن جناب ظاهر است، و نه خود رشید در بيان مدلول آن در قول خود: «و این كلام شريف رضي نص است در دليل ماهر و ناقد بودن عمرو بن بحر جاحظ» الخ، ذكر فرموده، و هر چند در این كلام ثانی دعوی این معنی آغاز نهاده، كه عمرو بن بحر جاحظ دليل سيد رضي است، لکن از نسبت گفتن این معنی بسيد رضي طاب ثراه شرم کرده.

لکن ثالثا بتصریح صریح ادعای این کذب فزیح نموده، یعنی افاده کرده كه سيد رضي جاحظ را دليل خود در شناخت كلام جناب امير المؤمنين می گوید، و حال آنكه گفتن سيد رضي جاحظ را دليل خود در شناخت كلام جناب امير المؤمنين عليه السلام، نه از كلام سيد رضي طاب ثراه ظاهر است، و نه خود رشید در بيان مدلول كلام سيد رضي آنرا ذکر کرده، و نه ادعای آن در تفریع بر بيان این مدلول نموده.

پس این تخالف و تهافت فاضل رشید، در بیان امری جزئی در يك مقام، با وصف عدم تخلل فواصل، از غرائب محیره عقول ارباب فضائل است.

ص: ۲۹۴

و دانستی که استناد و احتجاج سید رضی بکلام جاحظ، برای الزام و افحام منکرین لثام است، مع هذا اگر بنا بر تحقیق هم استناد بکلام او در امر حق کرده شود عیبی ندارد، که بسبب قرینه انتفای تهمت در این باب که مخالف مرضی نصاب اقشاب است، صدق او در این تحقیق ظاهر است، و این استناد مثل استناد علمای نقاد است باشعار کفار، و اعتماد بر مسائل طبیه مأخوذه از ارباب الحاد و انکار.

جلال الدین سیوطی در «تدریب الراوی بشرح تقریب النوای» گفته:

و قال عز الدین ابن عبد السلام (۱) فی جواب سؤال کتبه إلیه أبو محمد بن عبد الحمید: و أما الاعتماد علی کتب الفقه الصحیحه الموثوق بها فقد اتفق العلماء فی هذا العصر علی جواز الاعتماد علیها، و الاستناد إلیها، لان الثقه قد حصلت بها کما تحصل بالروایه، و لذلك اعتمد الناس علی کتب المشهوره فی النحو، و اللغه، و الطب، و سائر العلوم، لحصول الثقه بها و بعد التدلّیس، و من زعم أن الناس انفقوا علی الخطاء فی ذلك، فهو أولى بالخطاء منهم.

و لو لا- جواز الاعتماد علی ذلك، لتعطل كثير من المصالح المتعلقة بها، و قد رجع الشارع الی قول الاطباء فی صور، و لیست کتبهم مأخوذه فی الاصل الا عن قول الکفار، و لکن لما بعد التدلّیس فیها أعتمد علیها، کما أعتمد فی اللغه علی اشعار العرب و هم کفار، لبعث التدلّیس انتهى (۲). «از این عبارت ظاهر است که، شارع رجوع فرموده بقول اطباء در

ص: ۲۹۵

---

۱- هو عز الدین شیخ الاسلام و سلطان العلماء ابو محمد عبد العزیز بن عبد السلام الدمشقی المصری الشافعی المتوفی سنه ۶۶

۲- تدریب الراوی ج ۱ ص ۱۵۲

مقامات عدیده، حال آنکه کتب ایشان در اصل مأخوذ نیست مگر از قول کفار، و لیکن چونکه بعید است تدلیس در این باب، اعتماد کرده شد بر آن، چنانچه اعتماد کرده شد در لغت بر اشعار عرب، حال آنکه ایشان کفارند، و این اعتماد بر اشعار عرب کفار، بسبب بعد تدلیس است در این اشعار.

بالجمله وصف سید رضی جاحظ را بخیریت و ناقد و ما مائله در مقام الزام و افحام است، و شائع و ذائع است که، در مقام الزام کسانی را که استناد بکلامشان می کند مدح می کنند، و تبجیل و تعظیمشان موافق مزعومات جانب مخالف می نمایند، و کسی جز فاضل رشید، این مدح الزامی و ثنای افحامی را حجت و دلیل بر مادح ملزم نمی گرداند، بلکه هر قدر مدح و ثناء در این مقام زیاده می باشد، همان قدر پایه الزام و افحام بلند می گردد، و رنگ جانب مخالف باین مدح و ثنا متغیر می گردد، تا آنکه بی باکان در صدد تحقیر و تعبیر اساطین مشاهیر خود بر می آیند، کما لا یخفی علی ناظر «منهاج» ابن تیمیه، و کتاب ابن روزبهان «و الصواعق» و «التحفه» و أمثالها، حیث قدحوا فی اعلامهم الامجاد، و جرحوهم بالسنة حداد» .

### مدح سید رضی از جاحظ بلفظ خیریت و دلیل مانند مدح

از خوارج است

«و قطع نظر از این، در حدیث مدح و تعظیم صلاه و صوم خوارج وارد شده است، و آن دلیل محض اسلام خوارج هم نمی شود، بلکه همراه همین تعظیم خروج ایشان از دین مذکور است.

ص: ۲۹۶

پس وصف جاحظ بخیریت و ناقد و ما مائله، و ان سلم كونه على سبيل التحقيق، چگونه او را از مغاك ناصيت و الحاد برارد.

محمد بن اسماعيل بخارى در «صحيح» خود در باب علامات النبوه گفته:

حدثنا أبو اليمان (١) أخبرنا شعيب (٢)، عن الزهري، أخبرني أبو سلمه بن عبد الرحمن، ان أبا سعيد الخدري.

قال: بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، وهو يقسم قسما، أتاه ذو الخويصره، وهو رجل من بني تميم، فقال: يا رسول الله اعدل، فقال: ويلك و من يعدل إذا لم أعدل، قد خبت و خسرت ان لم اكن أعدل.

فقال عمر: يا رسول الله ائذن لي فيه اضرب عنقه، فقال له: دعه، فان له اصحابا يحقر أحدكم صلاته مع صلواتهم، و صيامه مع صيامهم، يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي (٣)، ينظر الى نصله (٤)، فلا يوجد فيه شىء.

ثم ينظر الى رصافه، فلا يوجد فيه شىء، ثم ينظر الى نضيه و هو قدحه، فلا يوجد فيه شىء، ثم ينظر الى قذذه فلا يوجد فيه شىء، قد سبق القرث و الدم، آيتهم رجل أسود احدى عضديه مثل ثدى المرأه أو مثل البضعه تدردر يخرجون

ص: ٢٩٧

١- ابو اليمان : الحكم بن نافع الحمصى ، من اكابر المحدثين ، ولد سنه ١٣٨ ، و توفى ٢٢١

٢- شعيب : بن أبى حمزه الحمصى الحافظ : كان كاتباً لهشام بن عبد الملك ، توفى ١٦٢

٣- الرميہ : الصيد يرمى ، يقال : مرق السهم من الرميہ : نفذ فيها و خرج منها

٤- النصل : حديدہ الرمح و السهم و السكين

على حين فرقه من الناس.

قال أبو سعيد: فأشهد انى سمعت هذا الحديث من رسول الله صلى الله عليه وسلم، وأشهد أن على بن أبى طالب قاتلهم وأنا معه، فأمر بذلك الرجل فالتمس فاتى به حتى نظرت إليه على نعت النبى صلى الله عليه وسلم. (١) «و نیز بخارى در «صحيح» خود در كتاب الادب گفته» :

حدثنا عبد الرحمن بن ابراهيم، قال: حدثنا الوليد، عن الازعاعى، عن الزهرى، عن أبى سلمه، و الضحاك، عن أبى سعيد الخدرى، قال: بينا النبى صلى الله عليه وسلم يقسم ذات يوم قسما، فقال ذو الخويصره، رجل من بنى تميم، يا رسول الله اعدل، فقال: ويلك من يعدل إذا لم أعدل؟ فقال عمر: ائذن لى فاضرب عنقه، قال: لا، ان له أصحابا يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم، و صيامه مع صيامهم، يمرقون من الدين كمروق السهم من الرمي، ينظر الى نصله فلا يوجد فيه شىء، ثم ينظر الى رصافه، فلا يوجد فيه شىء، قد سبق الفرث و الدم، يخرجون على حين فرقه من الناس، آيتهم رجل احدى يديه مثل ثدى المرأه، أو مثل البضعه تدردر (٢).

قال أبو سعيد: أشهد لسمعت من النبى صلى الله عليه وسلم، و أشهد أنى كنت مع على حين قاتلهم، فالتمس فى القتلى، فأتى به على النعت الذى نعت النبى صلى الله عليه وسلم (٣).

ص: ٢٩٨

١- صحيح البخارى ج ٢ ص ٢٢٦

٢- تدردر بفتح التاء و الدالين المهملتين بينهما راء ساكنه أى تتحرك ، أصله تدردر .

٣- صحيح البخارى ج ٤ ص ٦٣



«از این روایت صحیحہ بخاری ظاهر است که، جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و سلم، نہایت جلالت و عظمت صلاہ و صوم خوارج بیان فرمودہ، یعنی بخطاب این خطاب ارشاد کردہ کہ، تحقیر خواهد کرد یکی از شما نماز خود را با نماز ایشان، و صیام خود را با صیام ایشان، پس ہر گاہ صلاہ و صوم خوارج باین مرتبہ باشد، کہ صحابہ کرام کہ افاضل افاضل امت جناب سید انام علیہ و آلہ آلاف التحیہ و السلام بودند، صلاہ و صوم خود را بمقابله صلاہ و صومشان تحقیر کنند کمال عظمت و جلالت صلاہ و صوم خوارج، و نہایت انہماکشان در این ہر دو امر، کہ از اصول عبادات و رأس سعادات و اعظم مهمات است، ظاهر شد.

پس بمبالغہ تمام مدح و تعظیم عبادت خوارج، و نہایت تعبد و تہجد ایشان ثابت شد، لکن ہر گز این مدح مفید ایمان، و مقبولیت ایشان، نمی شود، بلکہ ہمراہ ہمین مدح مروق ایشان از دین مذکور است.»

فالتشبت بمدح الجاحظ الشقی المذكور فی کلام السید الرضی، ان سلمنا کونہ علی سبیل التحقیق دون الالزام، من غایہ الوهن علی طرف التمام.

«و نیز بخاری در کتاب استتابہ المرتدین گفتہ:»

حدثنا محمد بن المثنی، قال: حدثنا عبد الوهاب، قال: سمعت یحیی بن سعید، قال: أخبرنی محمد بن ابراہیم، عن أبی سلمہ، و عطاء بن یسار، انہما أتیا أبا سعید الخدری، فسألاه عن الحروریہ، أ سمعت النبی صلی اللہ علیہ و سلم؟ قال: لا۔ أدری ما الحروریہ، سمعت النبی صلی اللہ علیہ و سلم یقول: یرج فی ہذہ الامہ (و لم یقل منها) قوم تحقرون صلاتکم مع صلاتہم، یرءون القرآن، لا یرجوا حلوقہم أو حناجرہم، یرقون من الدین کمروق السہم من الرمیہ،

فينظر الرامى الى سهمه الى نصله الى رصافه، فيتمارى فى الفوقه(١) هل علق بها من الدم شىء(٢).

«از اين روايت ظاهر است، كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بصحابه خطاب بصيغه جمع نموده ارشاد فرموده: كه خارج خواهد شد در اين امت قومی، كه تحقير خواهد كرد صلاه خود را با صلاه ايشان.

و مسلم بن الحجاج در «صحيح» خود گفته: :

حدثنا عبد بن حميد، قال: أخبرنا عبد الرزاق بن همام، قال: أخبرنا عبد الملك ابن أبي سليمان، قال أخبرنا سلمه بن كهيل، قال: حدثني زيد بن وهب(٣) الجهني أنه كان في الجيش الذين كانوا مع علي، الذين ساروا الى الخوارج، فقال علي أيها الناس اني سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: يخرج قوم من امتي يقرءون القرآن، ليس قراءتكم الى قراءتهم بشيء، و لا صلاتكم الى صلاتهم بشيء، و لا صيامكم الى صيامهم بشيء، يقرءون القرآن يحسبون أنه لهم و هو عليهم، لا تجاوز صلاتهم تراقيهم، يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لو يعلم الجيش الذين يصيبونهم ما قضى لهم على لسان نبيهم صلى الله عليه و سلم لا تكلوا على العمل، و آيه ذلك أن فيهم رجلا له عضد و ليس له ذراع، على رأس عضده مثل حلمه الثدى، عليه شعرات بيض، فتذهبون الى معاويه و أهل الشام، و تتركون هؤلاء يخلفونكم في ذرايكم و أموالكم، و الله اني لأرجو أن يكونوا هؤلاء القوم، فانهم قد سفكوا الدم الحرام، و أغاروا في سرح الناس فسيروا على اسم الله.

ص: ٣٠٠

١- الفوقه بضم الفاء و فتح القاف : موضع الوتر من السهم

٢- صحيح بخارى ج ٤ ص ١٦١ باب قتل الخوارج

٣- زيد بن وهب الجهني الكوفي من التابعين المحدثين ، توفي قبل سنه ٩٠ - ٥ هـ

## خوارج با کثرت عبادت از نواصب و گمراهان بودند

قال سلمه بن كهيل: فترلني زيد بن وهب منزلا، حتى قال: مررنا على قنطره، فلما التقينا و على الخوارج يومئذ عبد الله (١) بن وهب الراسبي، فقال لهم ألقوا الرماح و سلوا سيوفكم من جفونها، فاني أخاف أن يناشدوكم كما ناشدوكم يوم حروراء، فرجعوا فوَحشوا برماحهم، و سلوا السيوف، و شجرهم الناس برماحهم.

قال: و قتل بعضهم على بعض، و ما اصيب من الناس يومئذ الا رجلا.

فقال على رضى الله عنه: التمسوا فيهم المخدج، فالتمسوه فلم يجدوه، فقام على رضى الله عنه بنفسه حتى أتى أناسا قد قتل بعضهم على بعض، قال:

أخروهم فوجدوه مما يلى الارض فكبر، ثم قال: صدق الله و بلغ رسوله.

قال: فقام إليه عبيده السلماني، فقال: يا أمير المؤمنين الله الذى لا اله الا هو لسمعت هذا الحديث من رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ فقال: أى و الله الذى لا اله الا هو حتى استحلفه ثلاثا و هو يحلف له (٢).

قال النووى فى شرحه على صحيح مسلم فى ذيل الحديث:

قوله: (فترلني زيد بن وهب منزلا- حتى قال مررنا على قنطره) هكذا هو فى معظم النسخ مره واحده، و فى نادر منها منزلا منزلا مرتين.

و كذا ذكره الحميدى فى الجمع بين الصحيحين، و هو وجه الكلام، أى ذكر لى مراحلهم بالجيش منزلا منزلا حتى بلغ القنطره التى كان القتال عندها

ص: ٣٠١

---

١- عبد الله بن وهب الراسبي : من الخوارج ، ادرك النبي ( ص ) ، و كان مع امير المؤمنين ( ع ) و لكن بعد التحكيم انكره و صار اميرا على الخوارج ، و قتل بالنهروان سنه ٣٨ - هـ

٢- صحيح مسلم بشرح النووى ج ٧ ص ١٧١ ط بيروت بدار الفكر سنه ١٣٩٢ كتاب الزكاه

و هی قنطره الدبرجان.

و قوله: (فوحشوا برماحهم) أى رموا بها عن بعد.

و قوله: (و شجرهم الناس برماحهم) هو بفتح الشين المعجمه و الجيم المخففه أى مددوها إليهم و طاعنوهم بها، و منه التشاجر فى الخصومه.

و قوله: (و ما اصيب من الناس يومئذ الا رجلا) يعنى من أصحاب على، و أما الخوارج فقتلوا بعضهم على بعض (۱).

«از این روایت ظاهر است، که حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، قراءت صحابه بمقابله قرائت خوارج چیزی نیست، و صلاه صحابه هم بمقابله صلاه خوارج چیزی نیست، و صیام صحابه هم بمقابله صیام خوارج چیزی نیست، و این نهایت مدح و تعظیم قراءت و صلاه و صوم خوارج است، که بمقابله آن قراءت و صلاه و صوم صحابه کبار هیچ و لا شیء محض گردیده.

و مسلم روایت ابو سعید را که بخاری ذکر کرده نیز اخراج کرده».

حيث

قال فى «صحيحه»: حدثنا محمد (۲) بن المثنى، حدثنا عبد الوهاب قال: سمعت يحيى بن سعيد، يقول: أخبرنى محمد بن ابراهيم، عن أبى سلمه و عطاء بن يسار، أنهما أتيا أبا سعيد الخدرى فسألاه عن الحروريه، هل سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يذكرها؟ قال: لا أدرى من الحروريه، و لكنى

ص: ۳۰۲

۱- صحيح مسلم بشرح النووى ج ۷ ص ۱۷۱ ط بيروت، كتاب الزكاه باب اعطاء المؤلفه

۲- محمد بن المثنى: بن عبيد العنزى الحافظ البصرى المعروف بالزمن، توفى سنه ۲۵۲.

۳- عبد الوهاب: بن عبد المجيد بن الصلت، الحافظ البصرى، توفى سنه ۱۹۴.

سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: يخرج في هذه الامه (و لم يقل منها) قوم تحقرون صلاتكم مع صلاتهم، فيقرءون القرآن لا يجاوز حلقهم أو حناجرهم يمرقون من الدين مروق السهم من الرمية، فينظر الرامى الى سهمه الى نصله الى رصافه، فيتمارى فى الفوقه هل علق بها من الدم شىء.

حدثنى أبو الطاهر، أخبرنا عبد الله بن وهب، أخبرنى، يونس عن ابن شهاب أخبرنى أبو سلمه بن عبد الرحمن، عن أبى سعيد الخدرى.

(ح) و حدثنى حرمله من يحيى، و أحمد بن عبد الرحمن الفهرى، قال:

أخبرنا ابن وهب، أخبرنى يونس، عن ابن شهاب، أخبرنى أبو سلمه بن عبد الرحمن، و الضحاك الهمدانى، أن أباً سعيد الخدرى قال: بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم و هو يقسم قسماً أتاه ذو الخويصره، و هو رجل من بنى تميم فقال: يا رسول الله اعدل.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ويلك و من يعدل ان لم اعدل؟ قد خبت (1) و خسرت ان لم اعدل.

فقال عمر بن الخطاب رضى الله عنه يا رسول الله ائذن لى فيه اضرب عنقه، قال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه، فان له أصحابا يحقر احدكم صلاته مع صلاتهم و صيامه مع صيامهم، يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية، ينظر الى نصله فلا يوجد فيه شىء، ثم ينظر الى رصافه فلا يوجد فيه شىء، ثم ينظر على نضيه فلا يوجد فيه شىء و هو القدح ثم ينظر الى قذذه فلا يوجد فيه شىء سبق الفرث و الدم: آيتهم رجل أسود احدى

ص: ٣٠٣

١- قوله: قد خبت و خسرت روى بفتح التاء و ضمها فيهما، و معنى الفم ظاهر، و اما على الفتح فلعل معناه خبت ايها التابع إذا كنت لا اعدل لكونك تابعا و معتديا به من لا يعدل و الفتح اشهر.

عضديه مثل ثدى المرأه، أو مثل البضعه تدردر، يخرجون على حين فرقه من الناس.

قال أبو سعيد: فاشهد انى سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم، و اشهد أن على بن أبى طالب رضى الله عنه قاتلهم و أنا معه، فأمر بذلك الرجل، فالتمس فوجد فأتى به حتى نظرت إليه على نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم الذى نعت(١).

«و نیز این روایت را از بخارى و مسلم علامه سيوطى هم در «جمع الجوامع» نقل کرده، چنانچه شيخ علاء الدين على بن حسام الدين الهندى الشهير بالمتقى در «كنز العمال فى سنن الاقوال و الافعال» تبويب «جمع الجوامع» سيوطى مى آرد:

(دعه فان له أصحابا يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم، و صيامه مع صيامهم يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية، ينظر الى نصله فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى نضيه و هو قدحه فلا يوجد فيه شيء، ثم ينظر الى قدذه فلا يوجد فيه شيء قد سبق الفرث و الدم و آيتهم رجل أسود احدى عضديه مثل ثدى المرأه، أو مثل البضعه تدردر، يخرجون على حين فرقه من الناس) (خ م عن أبى سعيد)(٢).

«و أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى در «سنن» خود گفته.» .

حدثنا أبو بكر ابن أبى شيبه، حدثنا يزيد بن هارون، أنبأنا محمد بن عمرو عن أبى سلمه، قال قلت لابى سعيد الخدرى: هل سمعت رسول الله صلى الله

ص: ٣٠٤

١- صحيح مسلم بشرح النواوى ج ٧ ص ١٦٤ الى ص ١٦٧ ط بيروت دار الفكر سنه ١٣٩٢ .

٢- كنز العمال ج ١١ ص ٢٠٢ ح (٣١٢٣٢) .

عليه و سلم يذكر في الحروريه شيئاً؟ فقال: (سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يذكر قوما يتعبدون، يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم، و صومه مع صومهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي، أخذ سهمه فنظر في نصله فلم ير شيئاً، فنظر في رصافه فلم ير شيئاً، فنظر في قدحه فلم ير شيئاً، فنظر في القذ فتمازى هل يرى شيئاً أم لا) (١).

«و عماد الدين اسماعيل بن عمر الدمشقي المعروف بابن كثير الشافعي در «تاريخ» خود گفته» :

قال احمد: حدثنا يزيد، أنبأنا محمد بن عمرو عن أبي سلمه، قال: جاء رجل الى ابي سعيد فقال: هل سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يذكر في الحروريه شيئاً؟ قال: سمعته يذكر قوما (متعمقين في الدين يحقر أحدكم صلاته عند صلاتهم و صومه عند صومهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي، أخذ سهمه فنظر في نصله فلم ير شيئاً، ثم نظر في رصافه فلم ير شيئاً، ثم نظر في القذ فتمازى هل يرى شيئاً أم لا) .

و رواه ابن ماجه عن أبي بكر بن أبي شيبة عن يزيد بن هارون (٢) و نیز در «كنز العمال» مسطور است:

ان فيكم قوما يعبدون و يدأبون حتى يعجبوا الناس و تعجبهم أنفسهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي.

حم عن أنس قال: ذكر أن النبي صلى الله عليه و سلم قال و لم اسمعه منه.

«از این روایت هم مدح عبادت خوارج ظاهر است، چه از آن واضح است که حسب ارشاد جناح رسالت مآب صلى الله عليه و آله، خوارج چندان انهماك

ص: ٣٠٥

---

١- سنن ابن ماجه ج ١ ص ٦٠ المقدمه ، باب ١٢ حديث ١٦٩ .

٢- كنز العمال ج ١١ ص ٢٠١ ح (٣١٢٢٦) .

در عبادت خواهند کرد، و کوشش در آن خواهند نمود، که مردم را بعجب خواهند آورد، ظاهر است که این مدح اصلاً نفعی بایشان نمی‌رساند، بلکه شاعت حالشان دو بالا می‌گرداند.

و هم چنین وصف جاحظ بخزیت و ناقد و ما مائله، با وصف ظهور ناصبیت او، نفعی باو نمی‌دهد، و وزنی، برای او نمی‌نهد.

و نیز در «کنز العمال» مسطور است:

يُخْرِجُ قَوْمَ أَحْدَاءِ أَشْدَاءِ، ذَلِكَ السَّنْتَهُمُ بِالْقُرْآنِ يَقْرءونه، يَنْثِرُونَ نَثْرَ الدَّقْلِ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، فَإِذَا رَأَيْتَهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ وَالْمَاجُورُ مِنْ قَتْلِهِ هُوَ لَاءٌ. (حم ط، ق عن ابن أبي بكرة) (۱).

«از این روایت که آن را ابن حجر عسقلانی هم در «فتح الباری» از طبری نقل کرده، واضح است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خوارج را به احدهاء و اشدهاء وصف کرده و ظاهر است که لفظ اشدهاء از الفاظ نهایت مدح است که در قرآن شریف در حق صحابه وارد شده، قال الله تعالى: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ الْآيَةَ (۲).

و نیز در این روایت وصف ایشان بذلاقت لسانشان بقرآن واقع است و پر ظاهر است که این اوصاف ثلثه هرگز دلیل برائت خوارج از عیوب نمی‌شود.

پس هم چنین اوصاف ثلثه جاحظ اعنی خزیت، و ناقد، و بصیر، دلیل برائت او را از نصب و عداوت نیست، کما هو ظاهر مستنیر وَلَا يُبَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ .

ص: ۳۰۶

---

۱- کنز العمال ج ۱۱ ص ۲۰۶ ح (۳۱۲۴۷).

۲- الفتح ۲۹



و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح حدیث اَبی سعید که در کتاب استتابه المرتدین مذکور است گفته: .

قوله: (تحقرون) بفتح اوله ای تستقلون.

قوله: (صلاتکم مع صلاتهم) زاد فی روایه الزهري عن اَبی سلمه كما فی الباب بعده:

(و صیامکم مع صیامهم)

و فی روایه عاصم(1) بن شمیخ، عن اَبی سعید (تحقرون اعمالکم مع اعمالهم) و وصف عاصم اصحاب نجده الحروری بأنهم یصومون النهار، و یقومون اللیل، و یأخذون الصدقات علی السنه.

أخرجه الطبری، و مثله عنده من روایه یحیی بن اَبی کثیر، عن اَبی سلمه.

و فی روایه محمد بن عمرو، عن اَبی سلمه عنده: (یتعبدون، یحقر احدکم صلاته و صیامه مع صلاتهم و صیامهم).

و مثله من روایه انس عن اَبی سعید.

و زاد فی روایه الاسود بن العلاء عن اَبی سلمه: (و اعمالکم مع اعمالهم).

و فی روایه سلمه بن کهیل، عن زید بن وهب، عن علی: (لیست قراءتکم الی قراءتهم شیئا، و لا صلاتکم الی صلاتهم شیئا).

أخرجه مسلم و الطبری، و عنده من طریق سلیمان التیمی، عن انس، ذکر لی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: (ان فیکم قوما یدأبون و یعملون حتی یعجبوا الناس و تعجبهم أنفسهم).

و من طریق حفص بن اخی انس عن عمه بلفظ (یتعمقون فی الدین).

و فی حدیث ابن عباس، عند الطبرانی فی قصه مناظرته للخوارج قال:

فأتیتهم فدخلت علی قوم لم أو أشد اجتهادا منهم، ایدیهم كأنها ثفن الابل،

ص: ۳۰۷

---

۱- عاصم بن شمیخ (مصغرا) یروی عن اَبی سعید و روی عنه عکرمه بن عمار، وثقه العجلی .

و وجوههم معلمه من آثار السجود.

و أخرج ابن أبي شيبة عن ابن عباس انه ذكر عنده الخوارج و اجتهدهم في العباده، فقال: ليسوا أشد اجتهادا من الرهبان(1).

«از این عبارت ظاهر است، که عاصم در وصف اصحاب نجاه حروری گفته: که ایشان روزه می دارند بروز، و قیام می کنند شب، و اخذ می نمایند صدقات را بر سنت، و این هم مدح صریح و ثنای عظیم است.

و نیز از این عبارت ظاهر است، که در روایت اسود بن العلاء از ابي سلمه لفظ اعمالکم مع اعمالهم هم مذکور است، و چون لفظ اعمالکم جمع مضاف است، مفید عموم خواهد شد، علی ما صرح به علماء الاصول، و اعترف به الرشید عمده الفحول، كما سبق.

پس از این روایت ثابت شد، که صحابه جمیع اعمال خود را تحقیر خواهند کرد بمقابله اعمال خوارج، و هر چند بعد ثبوت تحقیر صلاه و صوم صحابه، تحقیر دیگر اعمالشان باولویت ثابت می شد، لکن از این روایت هم باولویت و هم بمنطوق عموم ثابت می شود، پس معلوم شد که جمیع اعمال خوارج، بالاتر از اعمال صحابه بود، و این نهایت مدح و تعظیم است.

و این روایت را که در آن أعمالکم مع أعمالهم هم مذکور است، مالک بن انس نیز در «موطأ» آورده است.

چنانچه ابو السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در «جامع الاصول لاحادیث الرسول» بعد ذکر احادیث عدیده در باب خوارج گفته: .

ص: ۳۰۸

و اخرج الموطأ الروایه الاولى من افراد البخاری، و قال: تحقرون صلاتکم مع صلاتهم، و صیامکم مع صیامهم، و اعمالکم مع اعمالهم (۱).

«و نیز از این عبارت «فتح الباری» واضح است، که ابن عباس در حق خوارج گفته: که ندیدم کسی را که شدیدتر باشد از روی اجتهاد از ایشان، که دستهایشان مثل ثفن بود، و روهایشان نشان کرده شده بود از آثار سجود، و این هم نهایت مدح و تعظیم خوارج است، لکن پر ظاهر است که اصلاً نفعی بایشان نمی رساند، و هرگز ایشان را از مغاک ضلال و هلاک بر نمی آرد.

و نیز در حدیث در حق خوارج وارد است، که تلاوت خواهند کرد کتاب خدا را در حالی که تازه باشد، و این هم مدح صریح است.

مسلم در «صحیح» خود گفته: .

حدثنا قتیبہ بن سعید، قال: اخبرنا عبد الواحد، عن عماره بن القعقاع، قال: اخبرنا عبد الرحمن بن ابي نعم، قال: سمعت ابا سعید الخدری يقول:

بعث علی بن ابي طالب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من الیمن بذهبه فی ادیم مقروظ لم تحصل من ترابها، قال: فقسما بین اربعة نفر: بین عیینه بن حصن، و الاقرع بن حابس، و زید الخیل، و الرابع اما علقمه بن علائه، و اما عامر بن الطفیل.

فقال رجل من اصحابه: کنا نحن احق بهذا من هؤلاء، قال: فبلغ ذلك النبی صلی الله علیه و سلم، فقال: الا تأمنونی و انا أمين من فی السماء یا تینی خبر السماء صباحا و مساء؟

قال: فقام رجل غائر العينين (١)، مشرف الوجنتين، ناشز الجبهه، كث (٢) اللحيه، محلوق الرأس، مشمر الأزار، فقال: يا رسول الله اتق الله فقال: ويلك اولست أحق أهل الارض أن يتقى الله؟ قال: ثم ولى الرجل.

فقال خالد بن الوليد: يا رسول الله الا أضرب عنقه؟ فقال: لا لعله أن يكون يصلى.

قال خالد و كم من مصل يقول بلسانه ما ليس فى قلبه، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: انى لم أومر أن انقب عن قلوب الناس و لا أشق بطونهم قال:

ثم نظر إليه و هو مقف، فقال: انه يخرج من ضئضى (٣) هذا قوم يتلون كتاب الله رطبا، لا يجاوز حناجرهم، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي، قال:

أظنه قال: لان ادر كتهم لاقتلنهم قتل ثمود.

و حدثنا عثمان بن أبى شيبه، حدثنا جرير، عن عماره بن القعقاع بهذا الاسناد قال، و علقمه بن علاثه، و لم يذكر عامر بن الطفيل، و قال: نأتى الجبهه و لم يقل: ناشز و زاد: فقام إليه عمر بن الخطاب رضى الله عنه، فقال: يا رسول الله الا أضرب عنقه؟ قال: لا، قال: ثم ادبر، فقام إليه خالد سيف الله، فقال:

يا رسول الله الا اضرب عنقه؟ قال: لا، فقال: انه سيخرج من ضئضى هذا قوم يتلون كتاب الله لنا رطبا، و قال: قال عماره حسبته قال: لئن ادر كتهم لاقتلنهم قتل ثمود (٤).

«و ابو العباس احمد بن عمر بن ابراهيم القرطبي در «مفهم لما اشكل

ص: ٣١٠

١- الغائر العينين : الذى دخلت عينه فى رأسه و انخسفت .

٢- الكث : الكثيف

٣- الضئضى : الاصل و المعدن

٤- صحيح مسلم ج ٧ ص ١٦٣ الى ص ١٦٤ ط بيروت دار الفكر سنه ١٣٩٢ .

من تلخیص کتاب مسلم» گفته: :

قوله: يتلون كتاب الله رطبا فيه ثلثه أقوال:

أحدها أنه الحذق بالتلاوه، و المعنى أنهم يأتون به على أحسن أحواله.

و الثاني يواظبون على تلاوته فلا تزال ألسنتهم رطبه به.

و الثالث أن يكون كناية عن حسن الصوت بالقراءة(١).

«و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفت: :

و وقع في روايه المسلم (يقراءون القرآن رطبا) قيل: المراد الحذق في التلاوه أى يأتون به على أحسن أحواله.

و قيل: المراد انهم يواظبون على تلاوته، فلا تزال ألسنتهم رطبه به.

و قيل: هو كناية عن حسن الصوت به حكاها القرطبي.

و يرجح الاول ما وقع في روايه أبي الوداك(٢)، عن أبي سعيد عند مسدد:

يقراءون القرآن كأحسن ما يقرؤه الناس.

و يؤيد الآخر قوله في روايه مسلم، عن أبي بكره، عن أبيه: قوم أشداء أهداء، ذلقه ألسنتهم بالقرآن، أخرجه الطبرانی الخ(٣).

«از این هر دو عبارت ظاهر است که، بعض شراح حدیث در تفسیر فقره (یتلون کتاب الله رطبا) افاده کرده اند که مراد از آن حذق در تلاوت است، و این بعض بر مجرد اثبات حذق در تلاوت اکتفا نکرده، بلکه در تفسیر آن گفته: یعنی بجا خواهند آورد خوارج کتاب خدا را بر

ص: ۳۱۱

---

۱- المفهم لما أشكل من تلخیص مسلم ج ۲ ص ۱۰۴ مخطوط في مكتبة المؤلف بلکهنو .

۲- أبو الوداك : جبر بن نوف الكوفي ، صاحب أبي سعيد الخدری .

۳- فتح الباری ج ۱۲ ص ۲۴۷

احسن احوال آن» .

و فی هذا من المدح العظیم و الثناء الجلیل ما لا یخفی وقعه علی المتدرب النبیل.

### مدح از جاحظ مانند مدح از شعر امیه است

«و نیز وصف جاحظ بخزیت و ناقد و مثل آن، ان سلم کونه علی سبیل التحقیق، مثل وصف شعر امیه بن اَبی الصلت بایمان است، چه از «اصابه» و غیر آن کما سیجیء انشاء الله تعالی ظاهر است که، جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق امیه فرموده:

(آمن شعره و کفر قلبه) .

پس هر گاه وصف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شعر امیه(۱) بن اَبی الصلت را بایمان، موجب نجات امیه بن اَبی الصلت، و مثبت اسلام او نگردید، بلکه همراه همان وصف تصریح بکفر قلب او وارد باشد، اثبات دلالت و نقد و بصارت جاحظ، بسبب اعتراف او بامر حق در تحقیق خطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چگونه او را مبری و منزله از ناصبیت و عداوت خواهد کرد، بلکه جاحظ مصداق

(آمن کلامه و کفر قلبه) خواهد شد، هذا بالنظر الی کلامه الحق، و أما نظرا الی کلامه الباطل، فکفره ظاهر مثل کفر قلبه.

### مدح سید رضی از جاحظ مانند مدح از فصاحت ابن الزبیری است

«و محمد بن یوسف شامی در کتاب «سبل الهدی و الرشاد فی سیره

ص: ۳۱۲

---

۱- امیه بن اَبی الصلت : شاعر جاهلی حکیم ، من أهل الطائف ، و هو ممن حرموا علی انفسهم الخمر ، و نبذوا عباده الاوثان فی الجاهلیه ، و لکن ما اسلم ، مات سنه ۵

قال ابن اسحاق: و جلس رسول الله صلى الله عليه و سلم يوما فيما بلغنى الوليد بن المغيرة فى المسجد، فجاء النضر بن الحارث حتى جلس معهم، و فى المجلس غير واحد من قريش، فتكلم رسول الله صلى الله عليه و سلم، فعرض له النضر، فكلمه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى أفحمه ثم تلا عليه و عليهم: (انكم) يا اهل مكة و ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ من الاوثان حَصْبُ جَهَنَّمَ وقودها أَنْتُمْ لَهَا وارِدُونَ داخلون فيها و لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ الاوثان «الهة» كما زعمتم «ما وردوها» دخلوها «و كل» من العابدين و المعبودين فِيهَا خَالِدُونَ لا خلاص لهم عنها «لهم» للعبادين فِيهَا زَفِيرٌ صياح و هُمْ فِيهَا لا يَسْمَعُونَ (١) ، ثم قام رسول الله صلى الله عليه و سلم.

و اقبل عبد الله بن الزبيرى (٢) (بزاي فباء موحدته مكسورتين فعين مهمله ساكنه فراء فألف مقصوره) و أسلم بعد ذلك حتى جلس إليهم، فقال الوليد بن المغيرة لعبد الله بن الزبيرى: و الله ما قام النضر بن الحارث لابن عبد المطلب آنفا و ما قعد، و قد زعم محمد أنا و ما نعبد من آلهتنا هذه حصب جهنم، فقال عبد الله أما و الله لو وجدته لخصمته، فسلوا محمدا أ كل ما يعبدون من دون الله فى جهنم مع من عبده؟ فنحن نعبد الملئكة، و اليهود تعبد عزيزا، و النصارى تعبد عيسى بن مريم، فعجب الوليد و من كان معه فى المجلس من قول عبد الله، و رأوا أنه قد احتج و خاصم.

فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال رسول الله صلى الله عليه

و سلم: كل من أحب أن يعبد من دون الله فهو مع من عبده، انهم انما يعبدون الشياطين و من امرتهم بعبادته فأنزل الله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْمَنْزِلَةُ «الحسنی» و هی السعادة أو التوفیق للطاعة أو البشرى بالجنة و منهم من ذكر أولئك عنها مُبْعَدُونَ لانهم يرفعون الى أعلى عليين لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا صَوْتَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنَ النِّعَمِ «خالدون» دائمون، لا يَحْزَنُهُمْ الْفِرْعُ الْكَبِيرُ وَ هُوَ أَنْ يُؤْمَرَ بِالْعَبْدِ إِلَى النَّارِ «وَ تَتَلَقَّاهُمْ» يستقبلهم الملكة عند خروجهم من القبور و يقولون لهم هذا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ(١) في الدنيا.

تنبيه، قال السهيلي(٢): لو تأمل ابن الزبيري و غيره من كفار قريش الآيه، لرأى أن اعتراضه غير لازم من وجهين:

أحدهما أنه خطاب متوجه على الخصوص لقريش و عبده الاصنام، و قوله:

انا نعبد الملكة حيده، و انما وقع الخطاب و المحاجه في اللات و العزى و هبل، و غير ذلك من أصنامهم.

و الثاني أن لفظ التلاوه: إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ، و لم يقل: و من تعبدون، فكيف يلزم اعتراضه بالمسيح و عزيز و الملائكة و هم يعقلون، و الاصنام لا تعقل، و من ثم جاءت الآيه بلفظ ما الواقعه على ما لا يعقل انتهى.

و قال بعض العلماء: ان ابن الزبيري من فصحاء العرب لا يخفى عليه موضع من من ما، و انما ايراده من جهه القياس و العموم المعنوى، الذى يعم الحكم فيه لعموم علتة، أى ان كان كونه معبودا يوجب أن يكون حسب جهنم، فهذا المعنى موجود فى الملائكة و المسيح و عزيز.

ص: ٣١٤

١- سورة الانبياء: ١٠١ - ١٠٢ - ١٠٣

٢- السهيلي: عبد الرحمن بن عبد الله المؤرخ الحافظ اللغوى الضرير الملقى المتوفى ( ٥٨١ )



و اجيب بالفارق من وجوه:

الاول الآيه المتقدمه لان عزيرا و المسيح ممن سبقت لهم الحسنی، فالتسويه بين الملكه و الانبياء و بين الاصنام و الشياطين من جنس التسويه بين البيع و الربا و هو شأن أهل الباطل، يسوون بين ما فرق الشرع و العقل و الفطره بينه، و يفرقون بين ما سوى الله و رسوله بينه.

الثانى الاوثان حجاره غير مكلفه و لا- ناطقه، فاذا حصب بها جهنم اهانته لها و لعابديها، لم يكن فى ذلك تعذيب من يستحق العذاب.

الثالث أن من عبد هولاء بزعمه فانهم لم يدعوا الى أنفسهم، و انما عبد المشركون الشياطين و توهموا أن العباده لهؤلاء، و قد برأ الله تعالى الملائكه و المسيح و عزيرا من ذلك فما عبدوا الا الشياطين، و هذه كلها منتزعه من قوله:

تعالى إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ وَإِذَا تَأَمَّلَ قَوْلَهُ وَقَوْلُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ خَرَجَ مِنْ خَلَلِهِ أَنَّ مَعْبُودَهُمْ مَعْبُودُهُمُ الْمَشْتَعَلِ عَلَيْهِمْ، وَ هُوَ ابْلَغُ فِي النِّكَالِ وَ قَطْعِ الْأَمَالِ(١).

«از اين عبارت واضح است كه، بعض علماء كلام سهیلی را كه بافاده عدم تأمل و فقدان تدبر ابن الزبیری كافر، طریق تهجین و تشنیع بر او پیموده رد نموده، و در صدد حمایت ابن الزبیری، و مدح و ثنای او، بلا- غرض اثبات امری حق، بر آمده، و در حقیقت نقد و تحقیق، و ثقب نظر، وحدت خاطر و واقفیت او، بمدرك قیاس عقلى و عموم معنوی، كه از مباحث غامضه اصول است، ثابت کرده، و بتصریح تمام افاده کرده:

كه ابن الزبیری از فصحاء عرب است، و مخفی نمی ماند بر او موضع ما از من، و پر ظاهر است كه این همه مدح و ثناء، و حمایت در مقام تحقیق

ص: ۳۱۵

---

۱- سبل الهدی و الرشاد ج ۱ ص ۱۹۵ مخطوط فى مكتبه المؤلف بلکهنو .

و مقام، تأیید رد او بر قرآن و بر حضرت سید الانس و العجان صلی الله علیه و آله و سلم است.

پس اگر مدح جاحظ در مقام الزام و مقام تأیید او حق را کرده شود، کدام مقام تعجب است، و هر گاه مدح ابن الزبیری و این همه تأیید او دلیل اسلام او نباشد، چگونه مدح جاحظ (و لو کان علی سبیل التحقیق) دلیل برائت او از ناصبیت گردد.

و نیز محمد بن یوسف شامی در «سبل الهدی و الرشاد» گفته:

روی الحاکم، و البیهقی، و أبو نعیم، و قاسم بن ثابت، عن علی رضی الله عنه، قال: لما امر الله عز و جل نبیه صلی الله علیه و سلم ان یرض نفسه علی قبائل العرب، خرج و انا معه.

فذكر الحديث الى ان قال: ثم دفعنا الى مجلس آخر عليهم السكينة و الوقار، فقدم ابو بكر فسلم فقال: من القوم قالوا من شيبان بن ثعلبه، فالتفت ابو بكر الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و قال: بأبي و امي هؤلاء غرر الناس، و فيهم مفروق بن عمرو، و هاني بن قبيصه، و المثنى بن حارثه، و النعمان بن شريك، و كان مفروق قد غلبهم لسانا و جمالا و كانت له غدירתان(1) تسقطان على تربيته(2)، و كان ادنى القوم مجلسا من ابي بكر فقال ابو بكر: كيف العدد فيكم؟ فقال مفروق انا لتزيد على الالف، و لن تغلب الف من قله.

فقال ابو بكر: و كيف المنعه فيكم؟ فقال مفروق: انا لاشد ما نكون غضبا حين نلقى، و اشد ما نكون لقاء حين نغضب، و انا لنؤثر الجياد على الاولاد، و السلاح على اللقاح، و النصر من عند الله يديلنا مره، و يديل مره، و يديل علينا

ص: ۳۱۶

۱- الغديره : المضافور من الشعر .

۲- التريبه : عظم الصدر ، اعلى الصدر .

اخرى، لعلك اخو قريش، فقال ابو بكر: ان كان بلغكم أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها هو ذا، فقال مفروق: الى ما تدعوا يا اخا قريش؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ادعوكم الى شهاده ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و انى عبد الله و رسوله، و الى أن تؤونى و تنصرونى، فان قريشا قد تظاهرت على الله، و كذّبت رسوله، و استغنت بالباطل عن الحق، و الله هو الغنى الحميد، فقال مفروق: و الى ما تدعوا أيضا يا اخا قريش؟ فو الله ما سمعت كلاما احسن من هذا، فتلى رسول الله صلى الله عليه وسلم: قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَزَّلْنَاكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (١)

### كفار قريش با اعتراف بعظمت يغمبر صلى الله عليه وآله وسلم بر كفر خود ماندند

فقال «مفروق»: دعوت و الله الى مكارم الاخلاق و محاسن الاعمال، و لقد افك قوم كذّبوك، و ظاهروا عليك ثم رد الامر الى هانى بن قبيصه، فقال: و هذا هانى شيخنا و صاحب ديننا فقال هانى: قد سمعت مقاتك يا اخا قريش، و انى ارى تركنا ديننا و اتباعنا دينك، لمجلس جلسته إلينا لا اول له و لا آخر لذل فى الرأى، و قله نظر فى العاقبه ان الزله مع العجله، و انا نكره أن نعقد على من وراءنا عقدا، و لكن نرجع و ننظر ثم كأنه احب أن يشركه المثنى بن حارثه، فقال: و هذا المثنى شيخنا و صاحب حزبنا.

فقال المثنى و اسلم بعد ذلك: قد سمعت مقاتك يا اخا قريش، و الجواب فيه جواب هانى بن قبيصه فى تركنا ديننا و متابعتنا دينك، و انا انما نزلنا بين صريين

ص: ٣١٧

فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم: ما هذان الصريان؟ قال: أنهار كسرى و مياه العرب، فأما ما كان من أنهار كسرى فذنب، صاحبه غير مغفور، و عذره غير مقبول، و انا انما نزلنا على عهد اخذه علينا كسرى أن لا نحدث حدثا و لا نؤوى محدثا، و أنى أرى هذا الامر الذى تدعوننا إليه يا اخا قريش مما تكرهه الملوك، فان احببت ان تؤويك و نصرك مما يلى مياه العرب فعلنا، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: ما أسأتم فى الرد، إذ افصحتم بالصدق، و ان دين الله عز و جل لمن ينصره و من حاطه من جميع جوانبه، أ رأيتم ان لم تلبثوا الا قليلا حتى يورثكم الله تعالى أرضهم، و ديارهم، و أموالهم، و يفرشكم نساءهم، أ تسبحون الله تعالى و تقدسونه؟ فقال النعمان: اللهم فلك ذاك، فتلا عليهم رسول الله صلى الله عليه و سلم: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا(١) ثم نهض رسول الله صلى الله عليه و سلم(٢).

تبصره فى شرح بعض المفردات فى القصة. قال فى سبل الهدى و الرشاد:

الصريين بصاد مهمله، فراء مفتوحين، فمشتاتين تحتيتين، الاولى مفتوحه مشدده، و الثانيه ساكنه، تشنيه صرى، و فى بعض نسخ العيون صيرين بكسر الصاد.

قال فى المصباح و التقريب: الماء صرى من باب تعب: طال مكثه و تغير، و يقال: طال استنقاعه فهو صرى وصف بالمصدر.

و قال فى النهايه، الصير الماء الذى يحضره الناس، و قد صار القوم يصيرون إذا حضروا الماء.

ص: ٣١٨

١- الاحزاب : ٤٥

٢- سبل الهدى ج ١ ص ١٩٣ الباب ٣٣ فى عرض النبى ( ص ) نفسه الكريمه على القبائل ، مخطوط فى مكتبه المؤلف

اليمامة بفتح المثناء التحية: مدینه من اليمن، علی مرحلتين من الطائف، و أربع من مكه.

السمامه بكسر السين المهملتين و ميمن مفتوحتين: لم أر لها ذكرا في «معجم البكري» و لا في «معجم البلدان لياقوت»، و لا في كتاب الزمخشري في «الاماكن» و لا في كتاب نصر، و لا في القاموس الذي وقفت عليه (1).

«از این روایت ظاهر است که، حضرت عتیق در حق کفار و مشرکین فرمود: که اینها غرر ناس اند، و ظاهر است که این مدح صریح و تعظیم جلیل است.

پس هر گاه بودن این قوم غرر ناس، و مخرجشان از کفر و شرک نگردید ناقد و خریّت و بصیر بودن جاحظ، چگونه او را از نصب و عداوت بدر آورد! «و نیز از این روایت واضح است که هانی بن قبیصه، بجواب دعوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی اسلام، بتأکید و اهتمام «العیاذ بالله» قبح قبول دعوت آن حضرت ظاهر کرده، که ترک دین خود، و اتباع دین آن حضرت را بسبب مجلس سراپا برکت آن حضرت، که آن را بکلمه لا- اول و لا- آخر اهانت نموده، ذل فی الرأی، و قلت نظر در عاقبت قرار داده، و عجلت قبول اسلام را سبب زلت گمان برده، و همین جواب سراسر ناصواب را، مثنی بن حارثه پسندیده و گفته»:

و الجواب فيه جواب هانی بن قبیصه فی ترکنا دیننا و متابعتنا دینک.

ص: ۳۱۹

---

۱- سبیل الهدی و الرشاد ج ۱ ص ۱۹۴

۲- هانی بن قبیصه: الشیبانی، احد الشجعان الفصحاء فی الجاهلیه، و سید بنی شیبان.

«و عذر اخذ کسری عهد را از اینها بر آن افزوده، و بسبب کراهت ملوک دین آن حضرت را، استنکاف خود از قبول آن ظاهر کرده، و با این همه استبداد، و اصرار این کفار بر شرک و انکار، جناب سرور کائنات، علیه و آله الاطهار آلف التحیات من الملک الجبار، نفی اساءت از ایشان در رد دعوت آن حضرت فرموده، و ایشان را بافصاح بصدق وصف فرموده.

پس هر گاه وصف کفار، و مشرکین لثام، و عبده اصنام، بافصاح بالصدق، و نفی اساءت، در رد دعوت جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام جائز گردد، در وصف جاحظ بخزیت و ناقد بصیر، کدام مقام استعجاب و نکیر است.

و نیز پر ظاهر است که نفی اساءت از کفار اشرار، در رد دعوت سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار، و هم وصف ایشان بصدق گفتار، در اظهار اعتذار از مخالفت و انکار آن سرور اخیار، بمراتب شتی اهون است از ذکر عباسیه بدکردار در کتاب «مجالس» و نسبت تشیع عام بایشان، که اصلاً مثبت نجات نیست، و اگر بالفرض اهون نیست، اقلاب بلا شک و ریب، دافع اعتراض و عیب است.

و نیز از این روایت فائده دیگر بس عمده واضح می گردد، و بیانش آنکه از آن ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اثبات سکینه و وقار برای این کفار فرموده، حیث قال: ثم دفعنا الی مجلس آخر علیهم السکینه و الوقار.

پس هر گاه اثبات سکینه و وقار برای مشرکین و کفار جائز گردد، اگر

بالفرض در آیه فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ الْآيَةَ (۱) مرجع ضمیر حضرت عتیق با توقیر باشد، کدام مقام افتخار و استیثار برای مشیرین شر مستطیر است.

و بملاحظه این ارشاد هم بنای تمسک فاضل رشید بوصف جاحظ بخزیت و ناقد آب رسیده است.

### خریت و دلیل بودن جاحظ مانند بلیغ و عاقل بودن

حسن صباح است

و از غرائب امور آنست، که جناب شاهصاحب بعض نزاریه را که ولد الزنا بودن او، و انهماک او در زندقه و کفر، و اسقاط جمیع تکالیف شرعیه، و تحلیل جمیع محرمات، و کذب و افتراء بر خالق کائنات، بارسال امر غیب باین شناعات، ثابت فرموده اند، بمدح بلیغ ستوده، یعنی فرموده که خیلی مرد عاقل و بلیغ، و حاضر جواب و خوش محاوره بود، چنانچه در باب اول همین کتاب خود یعنی «تحفه» می فرمایند:

و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند، و عن قریب وجه این تسمیه معلوم شود.

و نیز نزاریه را مسقطیه، و سقطیه نیز گویند، زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست، و او را می رسد که بعض تکالیف، یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند.

و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادر زاده خود محبوس بود ملاقی

ص: ۳۲۱

شد، و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد، و گفت که این طفل پسر نزار است، او را گرفته بشهری رسانید، و او را هادی نام کردند، و بنام او دعوت آغاز نهاد، و مردم گرد او فراهم آمدند، و انبوه بسیار شد، و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد، و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه می داشت، تا آنکه مرگ او را در رسید، و هنوز هادی طفل بود، کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت، و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود، چون کیا را دم واپسین شد.

پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت، نائب خود ساخت، و او را بدستور حسن صباح، بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد، روزی این هادی را شبق و نعوظ غلبه کرده بود، زوجه ابن کیا را طلبیده، وطی کرد، زیرا که بزعم انها جمیع محرمات برای امام حلالند، و او را می رسد که هر چه خواهد بکند، لا یسأل عما یفعل شأن او است، اتفاقاً زوجه ابن کیا از آن وطی بار دار شد، و پسری آورد که او را حسن نام کردند، و هادی در این اثنا در گذشته بود.

این همه اظهار زوجه ابن کیا است، اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند.

و طائفه شک نمودند، و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود، و زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود، اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد، زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد، و او را حسن نام نهاد.

علی ای حال بعد از مردن ابن کیا، حسن خود را از اولاد نزار وانمود،



و پسر هادی قرار داد، و دعوی امامت آغاز نهاد، و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب، و خوش محاوره بود، خطب بسیار می گفت، و در آن خطب همین مضمون را بتأکید و تقریر بیان می کرد، که امام را می رسد که هر چه خواهد بکند، و اسقاط تکالیف شرعیه نماید، و مرا امر الهی چنین از غیب می رسد، که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم، و جمیع محرّمات را مباح سازم، و هر چه خواهید کرده باشید، بشرطی که با هم تقاتل و تنازع نکنید، و از اطاعت امام خود بیرون نروید انتهی. (۱)

از این عبارت سراسر بلاغت در کمال ظهور و وضوح ثابت است که جناب شاهصاحب تولد این ناکس از زناء هادی مصل، که با زن محمد بن کیا که محسن و مربی او بوده، بافحش طرق واقع ساخته ثابت فرموده اند، و باز کفر و عناد، و زندقه و الحاد، و انهماک او در اسقاط تکالیف شرعیه واجبات، و تحلیل محرّمات، و اباحت منهیات ثابت فرموده، و مع ذلک او را خیلی عاقل گفته، بر مجرد اثبات عقل برای او اکتفاء نکرده، کمال عقل برای او ثابت فرموده، و بدان هم اکتفاء ننموده، بلاغت و حاضر جوابی و خوش محاور بدون این ولد الزنا هم بیان کرده اند و هر گاه این همه مدح و ثنای جمیل این ولد الزنا، که کافر ملحد و زندیق بحت بوده، روا باشد و مانع از تکفیر و تضلیل، و اثبات حرام زادگی او نگردد، اوصاف جاحظ چرا او را از ناصبیت و الحاد بدر آرد.

و باید دانست که صفت عقل از عمده صفات جلیله، و اجل محامد جمیله است، که باثبات مجرد عقل برای حضرت ثانی، فاضل رشید در «شوکت» می نازد، و آن را مانع از حمل کلام حضرتش بر تهافت و تناقض می گرداند،

ص: ۳۲۳

پس شاه‌صاحب این ولد الزنا را باثبات کمال عقل برای او، بمرتبه بالاتر از خلافت مآب نشانیدند، و بدرجه عالیہ تفضیل و ترجیح رسانیدند.

فاضل رشید در کتاب «شوکت عمریه» بجواب این قول وجه چهارم روایتی است که شاه ولی الله محدث دهلوی والد فاضل معاصر شاه عبد‌العزیز دهلوی در کتاب «ازاله الخفا» آورده و هذه عبارتہ علی ما نقل عنه بعض الثقات: أحمد بن حنبل، عن جابر بن عبد الله، تمتعنا مع رسول الله و مع أبي بكر، فلما ولي عمر بن الخطاب الناس قال: ان القرآن هو القرآن و ان الرسول هو الرسول، كاتنا متعتان علی عهد رسول الله: أحدهما متعه الحج، و الاخرى متعه النساء، معناه لیستا بعده انتهى. (۱) خلاصه اش آنکه من منکر قرآن و رسول نیستم، لیکن رأی من مقتضی تحریم متعه است، و ظاهر این کلام و صریح قول او: (و لیستا بعده) دلالت دارد بر آنکه در زمان آن حضرت منسوخ نشده انتهى گفته: و عجب تر آنکه صاحب رساله خود در ترجمه قول حضرت عمر گفته که من منکر قرآن و رسول نیستم، و بعد از آن در ترجمه جمله (لیستا بعده) افاده فرموده.

که: لیکن رأی من مقتضی تحریم متعه است انتهى.

و این ترجمه مستلزم تناقض و تهافت در کلام است، چه منطوق کلام اول عدم انکار قرآن و رسول است، و تحریم متعه بمقتضای رأی خود، بی آنکه خدا و رسول حرام کرده باشند، ادعای منصب تشریح برای خود، و آن مستلزم انکار قرآن منزل و خاتم الرسل است.

پس ترجمه که صاحب رساله بیان نموده، بجهت استلزام تناقض و تهافت

ص: ۳۲۴

در کلام عاقل، در نظر اولی الابصار ساقط از درجه اعتبار انتهی. (۱) از این عبارت ظاهر است که فاضل رشید، بسبب آنکه حضرت ثانی را عاقل قرار داده، بلا- اثبات این وصف برای او نزد اهل حق، زبان اعتراض می گشاید، و اظهار عجب از ذکر ترجمه که مثبت تناقض و تهافت در کلام عمری باشد آغاز می نهد، و شأن خلافت مآب را بسبب ادعای عاقل بودن حضرتش، بالاتر از ارتکاب تناقض و تهافت، و جسارت بر امری که مستلزم انکار قرآن، و انکار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم باشد گردانیده.

و شاهصاحب این ولد الزنا را خیلی عاقل گفته اند، و ظاهر است که لفظ خیلی عاقل ابلغ است از لفظ محض عاقل، که فاضل رشید آن را برای خلافت مآب ثابت کرده.

پس هر گاه محض عاقل باین مرتبه جلیل و عظیم باشد، از کمال جلالت و عظمت خیلی عاقل چه می پرسیم؟ و کمال عجب آنست که فاضل رشید با این همه قرب اختصاص با شاه صاحب، و ذب حریمشان، و حمایت افادات «تحفه» باب اول آن را هم تفحص نفرمودند، که بادعای محض عاقلیت خلیفه ثانی، رفع نقیصه تناقض از کلامشان، و صیانتشان از تحریم حلال الهی خواستند، و ندانستند که محض عاقلیت در چه حساب است.

کمال عقل این ولد الزنا نزد شاهصاحب، مانع از اثبات الحاد و کفر و زندقه و جسارت او بر تحلیل جمیع محرّمات و اسقاط کل واجبات نیست، پس صرف عقل خلیفه ثانی چگونه مانع از جسارت او بر تحریم

ص: ۳۲۵

حلال می تواند شد.

### علم و بلاغت جاحظ مانند عقل و سیاست هرقل است

و ابو العباس احمد بن عمرو القرطبی در «مفهم» شرح صحیح مسلم» در شرح حدیث سؤال هرقل ملک روم از، ابو سفیان، حالات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را، که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور می شود، گفته: :

إذا تأملت هذا الحديث علمت فطنه هذا الرجل، و جوده قريحته، و حسن فكره و سياسته، و تثبته، و انه علم صحه نبوه نبينا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صدقه، غير انه ظهر منه بعد هذا ما يدل على انه لم يؤمن، و لم ينتفع بذلك العلم الذي حصل له، فانه هو الذي جيش الجيوش على اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و قاتلهم، و الب عليهم، و لم يقصر في تجهيز الجيوش عليهم، و ارساله إليهم المجموع العظيمه من الروم و غيرهم، الكره بعد الكره، فيهزمهم الله، و يهلكهم، و لا يرجع إليهم منهم الا اقلهم، و استمر على ذلك الى ان مات، و قد فتح الله على المسلمين اكثر بلاد الشام، ثم ولى ولده بعده و عليه فتحت جميع البلاد الشاميه، و بهلاكه هلكت المملكه الروميه(۱).

«از این عبارت ظاهر است که، قرطبی برای هرقل کافر، فطنت، و جودت قریحت، و حسن فکر، و سیاست، و تثبت، ثابت کرده.

پس هم چنین اثبات دلالت، و نقد، و بصارت، برای جاحظ بسبب اعتراف او بامر حق، دلیل برائت او از نصب نمی تواند شد.

ص: ۳۲۶

---

۱- المفهم فی شرح صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۷۴ باب کتاب النبی ص الی هرقل من کتاب الجهاد - مخطوط فی مکتبه المؤلف .

و نیز قرطبی در «مفهم» در شرح قول هرقل که بترجمان خود بعد طلب ابو سفیان و اصحاب او نزد خود گفته: :

«قل لهم انی سائل هذا عن الرجل الذی یزعم انه نبی، فان کذبنی فکذبوه» گفته:

کذبنی بفتح الذال و تخفیفها و بالنون، یعنی انه ان کذب لی فاطهروا کذبہ، و هو قد یتعدی بحرف الجر و بغیره، یقال: کذبته و کذبت له.

و کذبوه مشدد الذال، ای عرفونی بکذبہ، و اظهروا کذبہ، و لذلك اجلس اصحابه خلقه، و انما سأل عن اقربهم نسبا منه، لانه اعلم بدخله أمر صاحبه فی غالب الحال، و هذه کلها التفاتات من هرقل تدل علی قوه عقله(۱).

«از این عبارت واضح است که، این همه التفاتات هرقل، دلایل قوت عقل او است، پس هرقل با آن کفر و شرک عاقل، بلکه قوی العقل باشد، و وصفی که فاضل رشید برای خلیفه ثانی ثابت می سازد، و بسبب آن تبرئه او از تهافت و تناقض می نماید، برای هرقل بقوت ثابت باشد.

پس در اثبات نقد، و بصیرت، و دلالت، برای جاحظ بسبب تحقیق کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام، با وصف ناصبیت و کفر او، چه جای عجب است؟ و از عبارت «سیر النبلاء» که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهر است که، علامه ذهبی با وصف تفضیح و تقییح جاحظ، و اظهار بدع و ضلالات او، و اثبات کذب اختلاق، و اقتراء و مجازفت او، او را یک بار بعلامه ذو فنون وصف کرده، و مره اخری تصریح کرده بآنکه او اخباری علامه صاحب فنون و ادب باهر، و ذکاء بین است.

ص: ۳۲۷

---

۱- المفهم فی شرط صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۷۳ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو

پس هر گاه اثبات این مدائح عالیّه، در مقام تحقیق برای جاحظ، مانع از تضلیل و تکذیب او نباشد، وصف سید رضی طاب ثراه جاحظ را بخزّیت و مثل آن (ان سلم کونه علی سبیل التحقیق) چگونه موجب ابتهاج و استبشار حضرت رشید گردد، و جاحظ را از مغاک ضلالت و بدع ناصبیت برآرد؟ اندک انصاف باید کرد، و از حق نباید گذشت، و جواب تشبث فاضل رشید، بتألیف جاحظ رساله فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام مکررا گذشته، و باز در این مقام می گویم: که تألیف جاحظ رساله را در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، مثل تألیف جمعی از اهل کتاب است کتب عدیده در حمایت اهل اسلام، و اعتراف بفضائل جناب خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السلام، و بعض تراجم این کتب در این زمان شائع است».

### حال جاحظ مغرور مانند حال ابلیس مدحور است

«و نیز حال جاحظ مغرور مماثل است با حال ابلیس مدحور، که او حسب افادات ائمه سنیه از اشرف ملائکه از ارباب اجنحه اربعه بود، و از اشد ملائکه از روی اجتهاد، و اکثر ایشان از روی علم بود.

علامه سیوطی در تفسیر «در منشور» گفته:» :

أخرج ابن أبي (1) الدنيا في «مكاید الشيطان» و ابن أبي حاتم، و ابن الانباری، فی کتاب «الاضداد» و البیهقی فی «الشعب» عن ابن عباس قال:

ص: ۳۲۸

---

۱- ابن أبي الدنيا : عبد الله بن محمد بن عبید الاموی البغدادی الحافظ ، توفي ببغداد ( ۲۸۱ )

كان إبليس اسمه عزازيل، و كان من أشرف الملائكة من ذوى الاجنحه الاربعه، ثم إبليس بعد(١).

«و نیز در تفسیر «در منشور» مذکور است» :

و أخرج ابن اسحاق فى «المبتدأ» و ابن جرير، و ابن الانبارى، عن ابن عباس قال: كان إبليس قبل أن يرتكب المعصيه من الملائكه، اسمه عزازيل، و كان من سكان الارض، و كان من اشد الملائكه اجتهادا، و اكثرهم علما، فذلك دعاه الى الكبر، و كان من حى يسمون جنا.(٢) «و نیز در «در منشور» مذکور است» :

و أخرج وكيع، و ابن المنذر، و البيهقى فى «الشعب» عن ابن عباس، قال:

كان إبليس من خزان الجنه، و كان يدبر أمر سماء الدنيا (٣).

و أخرج ابن جرير، و ابن أبى (٤) حاتم، عن سعيد بن المسيب، قال: كان إبليس رئيس ملائكه سماء الدنيا، و أخرج ابن المنذر، عن ابن عباس، قال: كان إبليس من أشرف الملائكه، من أكثرهم قبيله، و كان خازن الجنان، و كان له سلطان سماء الدنيا و سلطان الارض، فرأى أن ذلك له عظمه و سلطانا على أهل السموات، فاضمر فى قلبه من ذلك كبرا لم يعلمه الا الله، فلما أمر الله الملائكه بالسجود لآدم، خرج كبره الذى كان يسره(٥).

«و ظاهر است كه إبليس با اين همه اشرفيت و سلطنت و علم و اجتهاد، ابا و استكبار و اصرار بر انكار از امتثال پروردگار ورزید، و ملعون ابدی

ص: ٣٢٩

١- الدر المنثور فى التفسیر بالمأثور ج ١ ص ٥٠

٢- الدر المنثور فى التفسیر بالمأثور ج ١ ص ٥٠

٣- الدر المنثور فى التفسیر بالمأثور ج ١ ص ٥٠

٤- ابن أبى حاتم : عبد الرحمن بن محمد الرازى الحافظ ، توفى سنه ٣٢٧

٥- الدر المنثور ج ١ ص ٥٠

و مدحور سرمدی گردید.

پس جاحظ هم گو در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام رساله نوشته، لکن چون روی خود بتألیف کتابی، در ایراد مطاعن و مناقص هم سیاه کرده، نفعی باو نرسد، چنانچه شرف و جلالت و عظمت، و کثرت علم و عبادت، ابلیس را نافع نشد، بسبب ابا و استکبار آن بد کردار.

و نیز شیطان بخطاب حضرت موسی، اعتراف بفضائل آن حضرت نموده، یعنی تصریح به باصطفای حق تعالی آن حضرت را برسالات خود، و کلام نمودن با آن حضرت بوقت نبی ساختن آن حضرت کرده، و در خواست شفاعت خود نموده.

و نیز اقرار کرده بآنکه آن حضرت را بر او احسان است، و باز طریق نصیح با آن حضرت پیموده، و تحذیر از اهلاک خود در سه حال کرده.

سیوطی در تفسیر «در منثور» گفته:

أخرج ابن أبي الدنيا في «مكاید الشيطان» عن ابن عمر، قال: لقی ابلیس موسی، فقال له: یا موسی أنت الذی اصطفاك الله برسالتہ، و کلمک تکلیما إذ نبئت، و أنا ارید أن أتوب فأشفع لی الی ربی أن یتوب علی، قال موسی: نعم، فدعا موسی ربه، فقیل: یا موسی قد قضیت حاجتک، فلقى موسی ابلیس و قال:

قد امرت أن تسجد لقبر آدم و یتاب علیک، فاستکبر و غضب، و قال: لم أسجد له حیا اسجد له میتا.

ثم قال ابلیس: یا موسی ان لک علی حقا بما شفعت لی الی ربک فاذکرنی عند ثلاث لا اهلکک فیهن، و اذکرنی حین تغضب، فانی أجرى منک مجرى الدم، و اذکرنی حین تلقى الزحف، فانی آتی ابن آدم حین یلقى الزحف، فأذکره ولده و زوجته حتی یولی، و ایاک أن تجالس امرأه لیست بمحرم منک، فانی رسولها

ص: ۳۳۰



«و ظاهر است که ابلیس با این همه اعتراف بفضائل حضرت موسی و اظهار فصیح آن جناب از اعدای آن حضرت بود.

پس هم چنین جاحظ هم با وصف ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام، چون توجیه مطاعن معاذ الله بآنحضرت خواسته از اعدای آن حضرت باشد.

و نیز حال جاحظ تعصب شعار مماثل است با حال جمعی از مشرکین کفار و ملاحده اشرار، که با وصف اعتراف و اقرار بفضائل عالیه جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار، انهماک تمام در رد و انکار و عداوت و بغض ناهنجار داشتند.

### حال جاحظ مانند حال عتبه بن ربیعہ است

از آن جمله است عتبه بن ربیعہ، که با آن همه کفر و تعصب و عناد، مدح و ثنای جناب سرور انبیای امجاد صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده.

نور الدین علی بن برهان الدین الحلبي در «انسان العيون في سيره الامين المأمون» گفته:

باب عرض قریش علیه صلی الله علیه و سلم أشياء من خوارق العادات و غیر العادات لیکف عنهم، لما رأوا المسلمین یزیدون و یکترون، و سؤالهم له أشياء من خوارق العادات، مغیبات و غیر مغیبات، و بعثهم الی أحبار یهود بالمدينه یسألونهم عن صفه النبی صلی الله علیه و سلم و عما جاء به، و حدیث الزبیدی، و حدیث المستهزئين به صلی الله علیه و سلم، و من حدیثهم حدیث الاراشی و من قصد أذيته صلی الله علیه و آله فرد خائباً.

ص: ۳۳۱

حدث محمد بن كعب القرظي، قال: حدثت أن عتبه بن ربيعه، و كان سيدا مطاعا في قريش، قال يوما و هو جالس في نادي قريش أى متحدثهم، و النبي صلى الله عليه و سلم جالس في المسجد وحده: يا معشر قريش ألا أقوم لمحمد و اكلمه، و أعرض عليه امورا، لعله يقبل بعضها، فنعطيه اياها و يكف عنا؟ قالوا يا أبا الوليد فقم إليه فكلمه.

قال: و في روايه أن نفرا من قريش اجتمعوا، و في اخرى أشرف قريش من كل قبيله اجتمعوا، و قالوا: ابعثوا الى محمد حتى تعذروا فيه، فقالوا انظروا أعلمكم بالسحر، و الكهانه، و الشعر، فليأت هذا الرجل الذي فرق جماعتنا، و شتت أمرنا، و عاب ديننا، فليكلمه، و لينظر ما ذا يريد؟ فقالوا: لا نعلم أحدا غير عتبه بن ربيعه (انتهى).

فقام عتبه حتى جلس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال له: يا بن أخي انك منا حيث قد علمت من البسطه في العشيره و المكان في النسب من الوسط، أى الخيار حسبا و نسبا، و انك قد أتيت قومك بأمر عظيم، فرقت به جماعتهم، و سفهت به أحلامهم، و عبت به آلهتهم و دينهم، و كفرت به من مضى آبائهم.

قال: زاد بعضهم أنه قال أيضا: أنت خير أم عبد الله؟ أنت خير أم عبد المطلب؟ (أى) (1) فسكت، ان كنت تزعم أن هؤلاء خير منك فقد عبدوا الالهة التي عبت و ان كنت تزعم أنك خير منهم فقل نسمع لقولك، لقد أفضحتنا في العرب حتى

ص: ٣٣٢

---

١- قال الحلبي في أوائل الكتاب: و الزيادة التي أخذتها من « سيره الشمس الشامي على سيره أبي الفتح بن سيد الناس الموسومه « بعيون الاثر » ان كثرت ميزتها بقولي في أولها ( قال ) و في آخرها ( انتهى ) ، و ان قلت أتيت بلفظه ( أى ) و جعلت في آخر القول دائرة هكذا ( ٥ ) .

طار فيهم أن في قريش ساحرا، و أن في قريش كاهنا، ما تريد الا أن يقوم بعضنا لبعض بالسيوف حتى نتفانى (انتهى) فاسمع منى، أعرض عليك امورا تنظر فيها لعلك تقبل منها بعضها، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: قل: يا أبا الوليد أسمع، فقال: يا بن أخي ان كنت انما تريد بما جئت من هذا الامر ما لا جمعنا لك من أموالنا، حتى تكون أكثرنا مالا، و ان كنت تريد شرفا سودناك علينا، حتى لا نقطع أمرا دونك، و ان كنت تريد ملكا ملكناك علينا، أى فيصير لك الامر و النهى، و ان كان هذا الذى يأتيك رثيا من الجن تراه، لا تستطيع رده عن نفسك طلبنا لك الطب، و بذلنا فيه أموالنا حتى نبرئك منه، فانه ربما غلب التابع على الرجل حتى يداوى، حتى إذا فرغ عتبه و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يسمع منه، قال. لقد فرغت يا أبا الوليد قال نعم، قال: فاسمع منى، قال أفعل قال: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ \* بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (١). ثم مضى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيها فقرأها عليه، و قد أنصت عتبه لها، و ألقى يديه خلف ظهره معتمدا عليها يسمع منه، ثم انتهى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى قوله تعالى: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ (٢) فأمسك عتبه على فيه صلى الله عليه وآله وسلم و ناشده الرحم أن يكف عن ذلك، ثم انتهى الى السجده فيها فسجد، ثم قال صلى الله عليه وآله وسلم: قد سمعت يا أبا الوليد ما سمعت فأنت و ذاك.

فقام عتبه الى أصحابه، فقال بعضهم لبعض: نحلف لقد جاءكم أبو الوليد بغير الوجه الذى ذهب به، فلما جلس إليهم قالوا له ما ورائك يا أبا الوليد؟ قال:

ص: ٣٣٣

١- السجده ١ - ٢ - ٣ - ٤

٢- السجده ١٣

ورائي أنى سمعت قولاً و الله ما سمعت مثله قط، و الله ما هو بالشعر و لا بالسحر و لا بالكهانه، يا معشر قريش أطيعونى فاجعلوها لى، خلوا بين هذا الرجل و بين ما هو فيه فاعتزلوه، فو الله ليكونن لقوله الذى سمعت منه نبأ، فان تصبه العرب فقد كفيتموه بغيركم، و ان يظهر على العرب فملكه ملككم و عزه عزكم و كنتم أسعد الناس به، قالوا: سحرك و الله يا أبا الوليد بلسانه، قال: هذا رأى فيه فاصنعوا ما بدا لكم.

قال: و فى روايه ان عتبه لما قام من عند النبى صلى الله عليه و سلم أبعد عنهم و لم يعد إليهم، فقال أبو جهل: و الله يا معشر قريش ما نرى عتبه الا قد صبا الى محمد و أعجبه كلامه، فانطلقوا بنا إليه فأتوه، فقال أبو جهل: و الله يا عتبه ما جئناك الا أنك قد صبوت الى محمد صلى الله عليه و سلم و أعجبتك أمره، فقص عليهم القصه، و قال: و الله الذى نصبها بنيه يعنى الكعبه، ما فهمت شيئاً مما قال غير أنه أنذركم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود فأمسكت بفيه، فأنشدته الرحم أن يكف و قد علمت أن محمداً صلى الله عليه و سلم إذا قال شيئاً لم يكذب، فخفت أن ينزل عليكم العذاب، فقالوا له ويلك يكلمك الرجل بالعريه لا تدرى ما قال! قال: و الله ما سمعت مثله، و الله ما هو بالشعر، الى آخر ما تقدم، فقالوا و الله سحرك يا أبا الوليد، قال: هذا رأى فيكم فاصنعوا ما بدا لكم انتهى (1).

«و علامه محمد بن يوسف شامى در كتاب «سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد» كفته» :

روى أبو يعلى بسند جيد عن جابر بن عبد الله رضى الله عنهما قال: اجتمعت قريش للنبى صلى الله عليه و سلم يوماً، فقالوا انظروا أيكم أعلم بالسحر و الكهانه و الشعر، فليات هذا الرجل الذى فرق جماعتنا، و شت أمرنا، و عاب ديننا، فلينظر

ص: ٣٣٤

١- انسان العيون فى سيره الامين و المأمون ج ص ٣٠٢ ط بيروت .

إليه فليكلمه، و لينظر ما يرد عليه، قالوا ما نعلم أحدا غير عتبه بن ربيعه، فقالوا أنت يا أبا الوليد، فقام عتبه حتى جلس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: يا ابن أخي انك منا حيث قد علمت من البسطه فى العشيره و المكان فى النسب و انك قد أتيت قومك بامر عظيم فرقت جماعتهم، و سفهت أحلامهم، و عبت آلهتهم و دينهم، و كفرت من مضى من آبائهم، يا محمد أنت خير أم عبد الله؟ فسكت رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال: فان كنت تزعم أن هؤلاء خير منك فقد عبدوا الالهه، و ان كنت تزعم انك خير منهم فتكلم نسمع قولك، انا و الله ما رأينا سخله قط أشأم على قومه منك، فرقت جماعتنا، و استششت أمرنا، و عبت ديننا، و فضحتنا فى العرب، حتى طار فيهم أن فى قريش ساحرا، و ان فى قريش كاهنا، و الله ما نرى الا مثل صبيحه الحبلى أن يقوم بعضنا بعضا إليك بالسيوف حتى نتفانى، أيها الرجل فاسمع منى أعرض عليك امورا تنظر فيها لعلك تقبل منا بعضها.

فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم، قل أبا الوليد أسمع، قال: يا ابن أخي ان كنت انما تريد بما جئت به من هذا الامر مالا جمعناه لك من أموالنا حتى تكون أكثرنا مالا، و ان كنت تريد به الشرف سؤدناك علينا حتى لا نقطع أمرا دونك، و ان كنت تريد ملكا ملكناك علينا، و ان كان هذا الذى يأتىك رثيا (١) لا تستطيع رده عن نفسك طلبنا لك الطب، و بذلنا فيه أموالنا حتى نبرئك منها، فانه ربما غلب التابع على الرجل حتى يداوى منه، أو كما قال له، حتى إذا فرغ عتبه و رسول الله صلى الله عليه و سلم يسمع منه قال له: أ قد فرغت أبا الوليد؟ قال:

نعم، قال: فاسمع منى، قال افعل.

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حم الله

ص: ٣٣٥

١- الرثى بفتح الراء و كسرهما و تشديد الياء : الجنى يرى فيحب

اعلم بمراده به تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مبتدأ «كتاب» خبره «فُصِّلَتْ آيَاتُهُ» بيّنت بالاحكام و القصص و المواعظ قُرْآنًا عَرَبِيًّا حال من الكتاب أو صفته «لِقِسْمٍ» يتعلق بفصلت «يَعْلَمُونَ» يفهمون ذلك و هم العرب أو أهل العلم و النظر و هو صفه اخرى لقرانا «بَشِيرًا» للعالمين به «و نَذِيرًا» للمخالفين له «فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ» عن تدبره و قبوله «فَهُمْ لَا يَسْتَمِعُونَ» سماع تأمل و طاعه «و قَالُوا» للنبي صلى الله عليه و سلم قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ اغطيه جمع كنان و فِي آذَانِنَا وَقُرْ صَمَمٌ، و أصله الثقل، «و مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ» خلاف في الدين «فَاعْمَلْ» على دينك إِنَّا عَامِلُونَ(١) على ديننا، و مضى رسول الله صلى الله عليه و سلم فيها يقرؤها عليه فلما سمعه عتبه أنصف لها، و القى يديه خلف ظهره معتمدا عليها، فسمع منه الى أن بلغ «فَإِنْ أَعْرَضُوا» أى كفار مكة عن هؤلاء بعد هذا البيان فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ خَوْفَكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ(٢) منع من الصرف للعلميه و التأنيث، لانه اريد به القبيله أى عذابا و لكم مثل ما أهلكهم، فامسك عتبه على فيه، و ناشده الرحم أن يكف عنه، ثم انتهى رسول الله صلى الله عليه و سلم الى السجده منها فسجد، ثم قال قد سمعت أبا الوليد ما سمعت فانت و ذلك، فقال ما عندك غير هذا، فقام عتبه و لم يعد الى اصحابه، و احتبس عنهم، فقال أبو جهل: و الله يا معشر قريش ما نرى عتبه الا قد صبا الى محمد و اعجبه طعامه، و ذاك الا- من حاجه أصابته فانطلقوا بنا إليه، فأتوه، فقال أبو جهل: و الله يا عتبه ما جئناك الا انك قد صبوت الى محمد و اعجبك أمره، فان كان لك حاجه جمعنا لك من أموالنا ما يغنيك من طعام محمد، فغضب و أقسم ألا يكلم محمدا أبدا، و قال: لقد علمت انى من أكثر قريش مالا، و لكنى

ص: ٣٣٦

١- السجده ١ الى ٥

٢- السجده ١٣

اتیه فقص علیهم القصه، قالوا: فما أجابك؟ قال: و الله الذی نصبها بنیه ما فهمت شیئا مما قال، غیر انه انذركم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود، فامسکت بقیه، و ناشدته الرحم أن یکف، و قد علمتم أن محمدا إذا قال شیئا لم یکذب، فخفت أن ینزل علیکم العذاب، قالوا: ویلک یکلمک الرجل بالعریبه لا تدری ما قال! قال: و الله ما سمعت مثله، و الله ما هو بالشعر و لا بالسحر و لا- بالكهانه، یا معشر قریش أطیعونی و اجعلوها لی، و خلو بین الرجل و بین ما هو فیہ فاعتزلوه، فو الله لیكونن لقوله الذی سمعت نبأ، فان تصبه العرب فقد کفیتموه بغیرکم، و ان یظهر علی العرب فملکه ملککم، و عزّه عزکم، و کنتم أسعد الناس، یا قوم اطیعونی فی هذا الامر و اعصونی بعده، فو الله لقد سمعت من هذا الرجل کلاما ما سمعت اذناى کلاما مثله، ما دریت ما أرد علیه، قالوا: سحرک و الله یا أبا الولید، قال: هذا رأیی فیہ فاصنعوا ما بدا لکم(۱).

### **جاحظ چون عتبه بن ربیعہ است که با وصف کفرش ماح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود**

(از این روایت ظاهر است، که عتبه بن ربیعہ با وصف ابتلاء بفصائح شنیعه و قبائح فظیعه شرک و کفر، مدح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نموده، که بلندی و ارجمندی مرتبه آن حضرت در عشیره و علو نسب آن حضرت بیان کرده.

و نیز عتبه بخطاب کفار بتصریح گفته: که بدرستی که دانسته اید شما که محمد هر گاه می گوید چیزی را دروغ نمی گوید، و باین بیان صدق آن حضرت در تهدید کفار بنزول عذاب ظاهر کرده.

و نیز عتبه در باب قرآن گفته: که قسم بخدا نشنیدم مثل آن، قسم بخدا که نیست آن شعر و نه سحر و نه کهانت.

و نیز قریش را حکم کرده بتخلیه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، و اعتزال

ص: ۳۳۷

---

۱- سبل الهدی و الرشاد ج ۱ ص ۱۶۹ مخطوط فی مکتبه المؤلف بلکهنو .

آن حضرت یعنی ترک ایذاء و معاندت آن حضرت.

و نیز گفته: که قسم بخدا هر آینه خواهد بود برای قول او یعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که شنیدم آن را خبری.

الحاصل عتبه چندان مدح و ثنای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و تأیید آن حضرت ظاهر کرد، که کفار در حق او گفتند: که سحر کرد ترا قسم بخدا ای ابو الولید.

و ظاهر است که عتبه، با این همه بیان فضل و شرف جناب رسالت مآب، و تأیید و تصدیق آن جناب، اصرار بر کفر و شرک داشت، و هرگز ایمان نیاورد، تا آنکه بر حال کفر و انکار بدار البوار شتافت.

### حال جاحظ مانند حال نصر بن الحارث است

و از آن جمله است نصر بن الحارث، که او هم با وصف و شرک، مدح و ثنای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نموده.

و علامه محمد بن یوسف شامی در «سبل المهدی» در ابواب امور کائنه بعد بعثت آن حضرت گفته: :

الباب الحادی عشر فی امتحانهم اياه باشیاء لا يعرفها الانبی.

قال ابن اسحاق: ان «النضر بن الحارث» كان من شياطين قريش، و كان ممن يؤذى رسول الله صلى الله عليه وسلم، و الصواب انه هلك ببدر و هو مشرك على يد علي بن أبي طالب رضی الله عنه، فقال: يا معشر قريش و الله لقد نزل بكم أمر ما أتيتم له بحيله بعد، قد كان محمد فيكم غلاما حدثا أرضاكم فيكم و أصدقكم حديثا، و أعظمكم أمانه، حتى إذا رأيتم الشيب في صاغية، و جاءكم بما جاءكم به، قلتم ساحر، لا و الله ما هو بساحر، قد رأينا السحره و نفثهم و عقدهم و قلتهم كاهن، لا و الله ما هو بكاهن، قد رأينا الكهنة و تخالجهم و سمعنا سجعهم،



وقلتم شاعر، لا والله ما هو بشاعر، لقد روينا الشعر، وسمعنا اصنافه كلها هزجه ورجزه، وقلتم مجنون، لا والله ما هو بمجنون، لقد رأينا الجنون فما هو بخنقه ولا وسوسه ولا تخليطه، يا معشر قريش انظروا في شأنكم، فانه والله لقد نزل بكم أمر عظيم.

وكان النضر قد قدم الحيره، وتعلم بها أحاديث ملوك الفرس، وكان إذا جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم مجلسا، فذكر فيه بالله، وحذر قومه ما أصاب من قبلهم من الامم من نقمه الله عز وجل، خلفه في مجلسه إذا قام، ثم قال: أنا والله يا معشر قريش أحسن حديثا منه، فهلم الي فأنا احديثكم أحسن من حديثه، ثم يحدثهم عن ملوك فارس، ثم يقول: بما ذا محمد احسن حديثا مني؟ وما حديثه الا أساطير الاولين اكتتبها كما اكتتبها.

قال ابن هشام: وهو الذي قال فيما بلغني سأُنزلُ مثل ما أنزلَ الله (١).

قال ابن اسحاق: وكان ابن عباس يقول فيما بلغني أنه انزل فيه ثمانى آيات من القرآن: قوله تعالى: إذا تئلى عليه آياتنا قال أساطير الأولين (٢) وكل ما ذكر فيه الاساطير من القرآن، فلما قال لهم ذلك النضر بن الحارث، بعثوه وبعثوا معه عقبه بن أبى معيط الى أحبار يهود بالمدينه وقالوا لهما: اسألاه عن محمد، وصفا لهم صفته، وأخبراهم بقوله، فانهم أهل الكتاب الاول، و عندهم علم ما ليس عندنا من علم الانبياء، فخرجا حتى قدما المدينه، فسألا أحبار يهود من رسول الله صلى الله عليه وسلم، ووصفا لهم أمره، وأخبراهم ببعض قوله، وقالوا: انكم أهل التوريه، وقد أتيناكم لتخبرونا عن صاحبنا هذا.

فقال لهم أحبار يهود: سلوه عن ثلث نأمركم بهن، فان أخبركم بهن فهو

ص: ٣٣٩

١- الانعام ٩٣

٢- القلم ١٥ - المطففين ١٣ .

نبی مرسل، و ان لم يفعل فالرجل متقول، فارأوا فيه رأيكم، سلوه عن فتية ذهبوا في الدهر الاول ما كان أمرهم، فانه قد كان لهم حديث عجيب، و سلوه عن رجل طواف قد بلغ مشارق الارض و مغاربها ما كان نبأه؟ و سلوه عن الروح ما هي فاذا أخبركم بذلك فاتبعوه فانه نبی، و ان لم يفعل فهو رجل متقول، فاصنعوا في أمره ما بدا لكم، فأقبل النضر بن الحارث، و عقبه بن أبي معيط، حتى قدما مكة على قریش، فقالا: قد جئناكم بفصل ما بينكم و بين محمد، قد أمرنا أحبار يهود أن نسأله عن أشياء أمرنا بها، فان أخبركم عنها فهو نبی، و ان لم يفعل فالرجل متقول، فارأوا فيه رأيكم، فجاءوا رسول الله صلى الله عليه و سلم فسألوه في تلك الاشياء فقال لهم أخبركم بما سألتم عنه غدا و لم يستثن فانصرفوا عنه الخ(۱)» از این عبارت ظاهر است، که «نضر بن الحارث» که از شیاطین قریش بود، و جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم را ایذا می داد و روز بدر در حال شرک و کفر هلاک گردید، بخطاب قریش نهایت مدح و ثنای جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله بیان کرده، و رد مطاعن آن حضرت کرده، یعنی گفت بدرستی که محمد بود در شما بحالی که غلام حدث بود پسندیده ترین شما، و اصدق شما از روی حدیث، و اعظم شما از روی امانت، تا آنکه دیدید شیب را در صدغین او، و آورد برای شما چیزیکه آورد، گفتید که او ساحر است قسم بخدا نیست او ساحر، بدرستی که دیدیم ما ساحران را و نفث و عقد ایشان را، و گفتید شما که کاهن است، قسم بخدا نیست او کاهن، بدرستی که دیده ایم کاهنان را و تخالج ایشان را، و شنیدیم سجع ایشان را، و گفتید که او شاعر است، قسم بخدا نیست او شاعر، بدرستی که روایت کردیم شعر را، و شنیدیم اصناف آنرا همه هزج آنرا و رجز آنرا، و گفتید

ص: ۳۴۰

که او مجنون است، قسم بخدا نیست او مجنون، بدرستی که دیدیم جنون را، پس نیست آن خنقه و نه وسوسه و نه تخلیطه، آی معشر قریش بنگرید در شان خودها، پس بدرستی که نازل شد بشما امری عظیم.

و «نضر بن الحارث» با این همه اعتراف حق و اقرار صدق، اصرار و اهتمام در رد و انکار داشت، و اسلام نیاورد.

### حال جاحظ مانند حال مفروق است

از آن جمله است «مفروق» که او هم کما ظهر من روایه الحاکم، و البیهقی، و ابی نعیم، و قاسم بن ثابت، المنقوله من «سبل الهدی» بجواب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله گفته: قسم بخدا نشنیدم کلامی بهتر از این.

و نیز هر گاه آن جناب آیه (فَقُلْ تَعَالَوْا الْخ) تلاوت فرموده «مفروق» بجواب آن حضرت گفته: که دعوت کردی قسم بخدا بسوی مکارم اخلاق و محاسن اعمال، و هر آینه مرتکب افک گردیدند قومی که تکذیب تو کردند، و مظاهرت بر تو ورزیدند، و با این اعتراف و اقرار بفضل و حقیقت جناب سرور اخیر صلی الله علیه و آله الاطهار، اسلام نآورد، و دست از شرک و کفر نه برداشت.

فلیس بین حال الجاحظ، و حال مفروق، فرق فارق کما لا یخفی علی من له تامل صادق.

### حال جاحظ مانند حال ابو عامر است

و از آن جمله است «ابو عامر» که با یهود مدینه الف داشت، و ایشان را از دین اسلام سؤال می کرد، و یهود مدینه او را اخبار از صفات سرور

اخيار صلى الله عليه و آله مى نمودند، و بيان مى کردند که مدینه دار هجرت آن حضرت است، بعد از آن أبو عامر بسوی يهود تيماء رفت، اوشان هم بمثل اخبار يهود مدینه خبر دادند، بعد از آن بسوی شام رفت، و نصاری را سؤال کرد، اوشان هم اخبار بصفت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله کردند، و بيان نمودند که جای هجرت آن حضرت يثرب است، پس ابو عامر بعد از این همه تحقيق و استفسار از رهبان و احبار برگشت، وی گفت که من بر دین حنیفیه ام و بحال ترهب اقامت ورزید، و پلاس پوشید، و ظاهر کرد که او بر دین حضرت ابراهيم علی نبینا و آله و علیه السلام، و انتظار خروج جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله مى کشد، و با این همه اعتراف و اقرار و اظهار انتظار هر گاه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطهار مدینه را بقدم میمنت لزوم خود مشرف فرمود، ابو عامر حسد و بغی و نفاق آغاز ساخت و اعلام کفر و شرک و عناد و لداد برافراشت.

علامه ابو نعیم أحمد بن عبد الله الاصبهانی در کتاب «دلائل النبوه» بعد ذکر حدیثی باین سند.

حدثنا عمر بن محمد بن جعفر، حدثنا ابراهيم السندی، حدثنا نصر بن سلمه الخ گفته:

و به قال: حدثنا النضر بن سلمه، حدثنا عبد الجبار بن سعید، عن ابی بکر بن عبد الله العامری، عن مسلم بن یسار، عن عماره بن خزیمه بن ثابت، قال:

ما كان في الاموس و الخزرج رجل واحد اوصف لمحمد صلى الله عليه و سلم منه، يعنى عن ابى عامر، كان يألف اليهود، و يسائلهم عن الدين، و يخبرونه بصفه رسول الله صلى الله عليه و سلم، و ان هذه الدار هجرته، ثم خرج الى يهود

تیماء فاخبروه بمثل ذلك، ثم خرج الى الشام فسأل النصارى، فاخبروه بصفه النبي صلى الله عليه و سلم و ان مهاجره يثرب، فرجع ابو عامر و هو يقول: انا على دين الحنيفيه، فاقام مترهبا، و لبس المسوح، و زعم انه على دين ابراهيم، و انه ينتظر خروج النبي صلى الله عليه و سلم، فلما ظهر رسول الله صلى الله عليه و سلم بمكه، لم يخرج إليه، و اقام على ما كان عليه، فلما قدم النبي صلى الله عليه و سلم المدينة، حسد، و بغى، و نافق، فاتى النبي صلى الله عليه و سلم، فقال:

يا محمد بم بعثت؟ فقال النبي صلى الله عليه و سلم بالحنيفيه، فقال: تخلطها بغيرها، فقال النبي صلى الله عليه و سلم: اتيت بها بيضاء، و ما كان يخبرك الاحبار من اليهود و النصارى من صفتي، فقال: لست بالذى وصفوا، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم كذبت، فقال ما كذبت فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: الكاذب اماته الله و حيدا طريدا، قال: آمين، ثم رجع الى مكه، فكان مع قريش يتبع دينهم، و ترك ما كان عليه.

### مماثلت جاحظ با أميه بن ابى الصلت

«و از آن جمله است (أميه بن ابى الصلت) که با وصف آنکه در کتب مقدسه سابقه نظر کرده، و قرائت آن نموده، و پلاس پوشیده، و تعبد نموده، و ذکر حضرت ابراهيم و اسماعيل و ملت حنيفه آغاز نهاده، و تحریم خمر خود کرده، و از عبادت او شان، و مشارکت ارباب کفر و عدوان، اجتناب نموده، لکن هر گاه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم مبعوث شد، حسد آن حضرت کرد، و اسلام نیاورد، و در باب قتلاى بدر، که همه کفار اشرار بودند، مرثیه گفت.

حافظ شهاب الدين ابو الفضل احمد بن على المعروف بابن حجر العسقلانى در «اصابه فى تمييز الصحابه» گفته: :

أميه بن ابى الصلت الثقفى الشاعر المشهور، ذكره ابن السكن فى صحابه،

وقال: لم يدركه الاسلام، و قد صدقه النبي صلى الله عليه و سلم فى بعض شعره، وقال: قد كاد أميّه ان يسلم.

ثم قص قصه موته من طريق محمد بن اسماعيل بن طريح بن اسماعيل الثقفى، عن ابيه، عن جده، ثم

اخرج حديث عكرمه، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و سلم انشد قول اميه:

زحل و ثور تحت رجل يمينه و النسر للاخرى و ليث يرصد

فقال: صدق، هكذا صفة حملة العرش.

قلت: و صح عن الشريد بن عمرو ان النبي صلى الله عليه و سلم استنشده، من شعره فقال: كاد أن يسلم.

و فى البخارى عن أبى هريره مرفوعا فى حديث: و كاد أميّه بن أبى الصلت أن يسلم.

و أم أميّه رقيه بنت عبد شمس بن عباد بن مناف، فلذلك رثى أميّه بن أبى الصلت قتلى بدر بقصيدته المشهوره، لانه كان من رؤس من قتل بها عتبه و شبيهه ابنى ربيعه بن عبد شمس، و هما ابنا خاله.

و كان أبو الصلت والد أميّه شاعرا، و كذا ابنه القاسم بن أميّه، و سيأتى أن له صحبه.

و قال أبو عبيده: اتفقت العرب على أن أميّه أشعر ثقيف.

و قال الزبير بن بكار: حدثنى عمى، قال كان أميّه فى الجاهليه نظر الكتب و قرأها، و لبس المسوح، و تعبد أولا بذكر ابراهيم و اسماعيل و الحنيفيه، و حرم الخمر، و تجنب الاوثان، و طمع فى النبوه، لانه قرأ فى الكتب أن نبيا يبعث فى الحجاز، فرجى أن يكون هو، فلما بعث النبي صلى الله عليه و سلم حسده فلم يسلم و هو الذى رثى قتلى بدر بالقصيده التى أولها:

و ذكر صاحب «المرآه» فى ترجمته عن ابن هشام، قال: كان أميّه آمن بالنبي صلى الله عليه و سلم، فقدم الحجاز ليأخذ ماله من الطائف و يهاجر، فلما نزل بدرا، قيل له: الى اين يا أبا عثمان؟ فقال: اريد أن اتبع محمدا، فقيل له:

هل تدرى ما فى هذا القلب؟ قال: لا، قيل: فيه شبيه و ربيعه ابنا خالد، و فلان و فلان، فجدع أنف ناقته، و شق ثوبه، و بكى، و ذهب الى الطائف، فمات بها.

ذكر ذلك فى حوادث السنه الثانيه، و المعروف أنه مات فى التاسعه، و لم يختلف أصحاب الاخبار انه مات كافرا، و صح انه عاش حتى رثى اهل بدر.

و قيل: انه الذى نزل فيه قوله تعالى: (الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا) (١).

و قيل: انه مات سنه تسع من الهجره بالطائف كافرا، قبل ان يسلم الثقفيون.

و قال المرزبانى: اسم ابى الصلت عبد الله بن ربيعه بن عون بن عبده بن غيره بن عوف بن ثقيف، و يقال: هو ابو الصلت بن وهب بن علاج بن أبى سلمه يكنى ابا عثمان، و يقال: ابا القاسم، مات ايام حصار الطائف بعد حنين.

و فى الطبرانى الكبير عن أبى سفيان بن حرب، قال: خرجت تاجرا فى رفقه فيهم أميّه بن أبى الصلت، فذكر قصه منها أن أميّه قال: ان نيبا يبعث بالحجاز من قريش، و أنه كان يظن انه هو الى ان تبين له انه من قريش، و أنه يبعث على رأس الاربعين، و أنه سأله عن عتبه بن ربيعه فقال: انه جاوزها،

قال: فلما رجعت الى مكه، فوجدت النبي صلى الله عليه و سلم قد بعث فلقيت أميّه، فقال لى: اتبعه و انه على الحق، قلت فأنت؟ قال: لو لا الاستحياء من نسيات (٢) ثقيف أنى كنت احدهم

ص: ٣٤٥

١- الاعراف : ١٧٥

٢- النسيات بضم النون و فتح السين و الياء المشدده : تصغير نسوه

انى هو ثم يريننى تابعا لـغلام من بنى عبد مناف.

و من شعر أميّه من قصيده:

كل دين يوم القيامة عند الله الأ دين الحنيفيه زور

و من قصيده اخرى:

يا رب لا تجعلنى كافرا ابدا و اجعل سريره قلبى الدهر ايمانا

مثل هذا فى شعره كثير، و لذلك

قال صلى الله عليه و سلم: آمن شعره و كفر قلبه.

و ذكر ابن الاعرابى فى «النوادر»: ان أميّه خرج فى سفرته فذكر قصه أنه رأى شيخا من الجن، فقال له انك متبوع(1)، فمن أين يأتيك صاحبك؟ قال من قبل اذنى اليسرى قال: فما يأمرك ان تلبس؟ قال: السواد، قال هذا خطيب الجن كدت ان تكون نيا فلم تكن، أن النبى يأتيه صاحبه من قبل الاذن اليمنى، و يأمره بلبس البياض.

و ذكر عمر ابن شبه بسند له عن الزهرى، قال: دخل أميّه على اخته، فقام على سرير لها، فاذا طائران فوق أحدهما على صدره فشقه فأخرج قلبه فقال له الآخر: أوعى؟ قال: نعم، قال: فقبل؟ قال: أبى أبى، فرد قلبه مكانه، ثم نهض، فأتبعه أميّه طرفه، فقال: لييكما لييكما هلا ما ذا لديكما؟ فعادا ففعلا مثل ذلك ثلث مرات، ثم ذهب، و زاد فى الثالثه:

ان تغفر اللهم تغفر جما و أى عبد لك لا ألما

ثم انطبق السقف، و قام أميّه يمسح صدره، فقلت له: يا أخى ما ذا تجد؟ قال لا شىء الا أنى اجد حراره فى صدرى.

ص: ٣٤٦

---

١- قد سقط بعد قوله: ( متبوع ) شىء فيه ذكر قائل ( فمن يأتيك ) و لكن كذا فى نسختين من « الاصابه »



و عن الزبيرى، عن عمه مصعب بن عثمان، عن ثابت بن الزبير، قال: لما مرض أميّه مرض الموت جعل يقول: قد دنا أجلى، و أنا أعلم ان الحنيفيه حق، و لكنى الشكك يداخلنى فى محمد، قال: و لما دنت وفاته اغمى عليه قليلا، ثم أفاق و هو يقول: لييكما لييكما فذكر نحو ما تقدم، و فيه ثم قضى نحبه، و لم يؤمن بالنبي صلى الله عليه و سلم (١).

«و ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني در كتاب «دلائل النبوه» كه بحمد الله نسخه عتيقه آن از حديدۀ وقت رجوع از حج خريدم گفته»: :

حدثنا سليمان حدثنا بكر بن احمد بن مقبل، حدثنا عبد الله بن شبيب، حدثنا يعقوب بن محمد الزهرى، حدثنا مجاشع بن عمر الاسدى، حدثنا ليث بن سعد، عن أبى الاسود محمد بن عبد الرحمن، عن عروه بن الزبير، عن معاويه، عن أبيه أن أميه بن أبى الصلت كان بغزه، أو قال: بايلياء فلما قفلنا، قال أميّه: يا أبا سفيان هل لك ان تقدم عن الرفقه فتحدث، قلت: نعم، قال: ففعلنا، فقال لى: يا أبا سفيان إيه (٢) عن عتبه بن ربيعه، قال: كريم الطرفين، و يجتنب المظالم و المحارم؟ قلت نعم.

قال: و شريف مسن؟ قلت: و شريف مسن، قال: السن و الشرف أزريا به، فقلت له: كذبت ما ازداد سنا الا ازداد شرفا، قال: يا أبا سفيان انها لكلمه ما سمعت احدا يقول لى منذ تنصرت، لا تعجل على حتى اخبرك قال: هات قال: انى كنت اجد فى كتبي نبيا يبعث من حرتنا هذه، فكنت أظن بل كنت لا اشك انى هو،

ص: ٣٤٧

١- الاصابه فى معرفه الصحابه ج ١ ص ١٢٩ - ١٣٠ ط بغداد

٢- إيه بكسر الهمزه و سكون الياء و كسر الهاء: اسم فعل امر للاستزاده من حديث او فعل .

فلما دارست اهل العلم إذا هو من بنى عبد مناف، فنظرت فى بنى عبد مناف، فلم أجد أحدا يصلح لهذا الامر غير عتبه بن ربيعه، فلما أخبرتنى بسنه عرفت أنه ليس به حين جاوز الاربعين ما يوحى إليه.

قال ابو سفيان: فضرب الدهر من ضربه، و اوحى الى رسول الله صلى الله عليه و سلم، و خرجت فى ركب من قریش ارید الیمن فى تجاره، فمررت بامیه فقلت له كالمستهزئ به یا أمیه، قد خرج النبى الذى كنت تتبعه، قال أما انه حق فأتبعه فقلت: ما يمنعك من أتباعه؟ قال: ما يمنعنى الا الاستحياء من نسيات ثقيف، انى كنت احدثهن أنى هو ثم يريننى تابعا لغلام من بنى عبد مناف.

ثم قال أمیه: و كأنى بك یا أبا سفيان ان خالفته قد ربطت كما يربط الجدى، حتى يؤتى بك إليه، فيحكم فيك ما يريد (١).

«از این روایت ظاهر است، که امیه بن ابی الصلت بخطاب ابو سفيان که بطریق استهزاء ذکر جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم کرده بود، و گفته: که بدرستی که خارج شد آن نبی که تتبع او می کردی اعتراف بحقیقت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نموده، و ابو سفيان را امر باتباع آن حضرت کرده، و هر گاه ابو سفيان اعتراف و اقرار امیه به حقیقت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم، و امر باتباع آن حضرت شنید، از او سبب عدم اتباع خودش آن حضرت را پرسید، امیه بجواب او عذر بدتر از گناه، یعنی استحياء از نسوان ثقیفیه بیان کرد، که امیه بایشان بیان می کرد که (معاذ الله) نبی مبعوث او است.

ص: ۳۴۸

پس شرم کرد که زنان ثقیف او را باین لاف و گزاف، تابع غصن باسق دوحه بنی عبد مناف به بینند.

و باید دانست که کلام امیه: «ثم یریننی تابعا لغلّام من بنی عبد مناف» که از آن استحقار سرور اخیار صلی الله علیه و آله و سلم بحدائث سن ظاهر است، مثل استحقار جاحظ جناب حیدر کرار را هست پس معلوم شد که جاحظ در این باب تابع و مقتدی امیه، و دیگر کفار اشرار است، «و ناهیک بها شناعه یا لها من شناعه» .

### مشابھت جاحظ با مغیره بن شعبه

و از آن جمله است (مغیره بن شعبه) که او هم در حال کفر و شرک فضائل و محامد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده.

ابو نعیم در «دلایل النبوه» گفته:

حدثنا محمد بن أحمد بن الحسن، حدثنا الحسن بن جهم، حدثنا الحسين بن الفرّج، حدثنا محمد بن عمر الواقدي، حدثني محمد بن سعيد الثقفي، و عبد الرحمن ابن عبد العزيز بن عبد الله بن عثمان بن سهل بن حنيف، و عبد الملك بن عيسى الثقفي و عبد الله بن عبد الرحمن بن يعلى بن كعب الثقفي، و محمد بن يعقوب بن عتبة، عن أبيه، و غيرهم، كل قد حدثني من هذا الحديث بطائفه، قال: قال المغيره بن شعبه رضى الله عنه، فى خروجه الى المقوقس مع بنى ملكك: و أنهم لمّا دخلوا على المقوقس قال لهم: كيف خلصتم الى من طائفكم، و محمد و أصحابه بينى و بينكم؟ قالوا: لصقنا بالبحر و قد خفناه على ذلك.

قال: فكيف صنعتم فيما دعاكم إليه؟ قالوا: ما تبعه منا رجل واحد.

قال: و لم ذاك؟ قالوا: جاءنا بدين مجدد لا يدين به الالباء، و لا يدين به الملك و نحن على ما كان عليه أبائنا.

قال: كيف صنع قومهم؟ قالوا: تبعه أحداثهم و قد لاقاه من خالفه من قومهم

و غيرهم من العرب فى مواطن، مره يكون عليهم الدين و مره يكون له.

قال: أ لا تخبروننى و تصدقوننى الى ما ذا يدعو؟ قالوا: يدعو الى أن نعبد الله وحده لا شريك له، و نخلع ما كان يعبد الاباء، و يدعو الى الصلاه و الزكاه.

قال: و ما الصلاه و الزكاه، أ لهما وقت يعرف و عدد ينتهى إليه؟ قال: يصلون فى اليوم و الليله خمس صلوات كلها لمواقيت و عدد قد سمّوه له، و يؤدون من كل ما بلغ عشرين مثقالا، و إبل بلغت خمسا شاه، قال: ثم أخبروه بصدقه الاموال كلها.

قال: أ فرأيتم ان أخذها أين يضعها؟ قال: يردها على فقرائهم، و يأمر بصله الرحم، و وفاء العهد، و تحريم الزنا، و الربا و الخمر، و لا يأكل ما ذبح لغير الله.

قال: هو نبى مرسل الى الناس كافه، و لو أصاب القبط و الروم تبعوه، و قد أمرهم بذلك عيسى بن مريم، و هذا الذى تصفون منه بعثت به الانبياء من قبله، و سيكون له العاقبه حتى لا- ينازعه أحد، و يظهر دينه الى منتهى الخف و الحافر، و منقطع البحر، و يوشك قومه يدافعونه بالراح.

قال: فقلنا لو دخل الناس كلهم معه ما دخلنا، قال: فانغض رأسه و قال: أنتم فى اللعب.

ثم قال: كيف نسبه فى قومه؟ قلنا: هو أوسطهم نسا، قال: كذلك المسيح و الانبياء عليهم السلام تبعث فى نسب قومها.

قال: فكيف صدق حديثه؟ قال قلنا: ما يسمّى الأ الامين من صدقه، قال:

انظروا فى أمركم ترونه يصدق فيما بينكم و بينه و يكذب على الله تعالى.

قال: فمن اتّبعه؟ قلنا: الاحداث، قال: هم و المسيح أتباع الانبياء قبله.

قال: فما فعلت يهود يثرب فهم أهل التوراه؟ قلنا: خالفوه، فأوقع بهم فقتلهم، و سباهم، و تفرّقوا فى كل وجه، قال: هم قوم حسيد حسدوه، أما انهم يعرفون

من أمره مثل ما نعرف.

قال المغيرة: فقمنا من عنده و قد سمعنا كلاما ذلنا لمحمد و خضعنا، و قلنا:

ملوك العجم يصدقونه و يخافونه في بعد أرحامهم منه، و نحن أقرباؤه و جيرانه لم ندخل معه، و قد جاءنا داعيا الى منازلنا.

قال المغيرة: فرجعنا الى منزلنا، فأقمت بالاسكندرية لا أدع كنيسة الا دخلتها و سألت أساقفها من قبطها و رومها عما يجدون من صفه محمد صلى الله عليه و سلم و كان اسقف من القبط هو رأس كنيسة أبي يحنس، كانوا يأتونه بمرضاهم، فيدعو لهم لم ار أحدا قط يصلي الصلوه الخمس أشد اجتهادا منه.

فقلت: أخبرني هل بقي أحد من الانبياء؟ قال: نعم، و هو آخر الانبياء ليس بينه و بين عيسى أحد و هو نبي قد أمرنا عيسى باتباعه، و هو النبي الامي العربي اسمه أحمد، ليس بالطويل و لا- بالقصير، في عينه حمزه، و ليس بالابيض و لا بالآدم، يعفى شعره، و يلبس ما غلظ من الثياب، و يجتري بما لقي من الطعام سيفه على عاتقه، و لا يبالي من لا في، يياشر القتال بنفسه و معه أصحابه، يفدونه بأنفسهم، هم لهم أشد حبا من أولادهم و آبائهم، يخرج من أرض القرظ، و من حرم يأتي الى حرم، يهاجر الى أرض سباخ و نخل، يدين بدين ابراهيم.

قال المغيرة بن شعبه: زدني في صفته، قال: يأتزر على وسطه، و يغسل أطرافه، و يخص بما لا يخص به الانبياء قبله، كان النبي يبعث الى قومه، و يبعث الى الناس كافة، و جعلت له الارض مسجدا و طهورا، أينما أدركته الصلوه تيمم و صلى، و من كان قبله مشددا عليهم، لا يصلون الا في الكنائس و البيع.

قال المغيرة: فوعيت ذلك كله، من قوله، و قول غيره، و ما سمعت من ذلك.

فذكر الواقدي حديثا طويلا في رجوعه من عند المقوقس و يجيئه الى النبي

صلى الله عليه وسلم، وقال: فأسلمت ثم أخبرته بما قال الملك، و بما قالت الاساقفه الذين كنت اسائلهم و أسمع منهم من رؤساء القبط و الروم، فأعجب ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم، و أحب أن يسمعه أصحابه و كنت احدثهم ذلك فى اليومين و الثلاثة.

و مثله ما ذكره ابراهيم بن محمد بن عبد الله البغدادي، حدثنا ابن شقير النحوى، حدثنا أحمد بن عبيد بن ناصح، حدثنا محمد بن عمر الواقدي(١).

### مشابهت جاحظ با ابو سفيان بن حرب بن أميه

«و از آن جمله است (ابو سفيان) كثير العدوان، كه او هم در حال كفر ظاهرى، روبروى هرقل ملك روم، بيان فضائل باهره و مآثر فاخره جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نموده.

محمد بن اسماعيل بخارى در «صحيح» خود گفته:

حدثنا أبو اليمان الحكم بن نافع، قال: أخبرنا شعيب عن الزهري، قال أخبرني عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود، أن عبد الله بن عباس أخبره، أن أبا سفيان بن حرب، أخبره أن هرقل أرسل إليه فى ركب من قريش، و كانوا تجارا بالشام، فى المده التى كان رسول الله صلى الله عليه و سلم ماد(٢) فيها أبا سفيان و كفار قريش، فأتوه و هم بايلياء، فدعاهم فى مجلسه، و حوله عظماء الروم، ثم دعاهم و دعا ترجمانه.

فقال: أيكم أقرب نسبا بهذا الرجل الذى يزعم أنه نبي؟ قال أبو سفيان:

فقلت أنا أقربهم نسبا، فقال: أدنوه منى، و قربوا أصحابه، فاجعلوهم عند ظهره.

ثم قال لترجمانه: قل لهم: انى سائل هذا عن هذا الرجل، فان كذبنى فكذبوه، فو الله لو لا الحياء من أن يأتروا على كذبا، لكذبت عنه.

ص: ٣٥٢

١- دلائل النبوه ص ٤٩ الفصل الخامس فى ذكر اشتهاار خبره ( ص ) عند ملوك اليمن

٢- ماد الفريقان : اتفقا على أجل الدين

ثم كان أول ما سألتني عنه أن قال: كيف نسبه فيكم؟ قلت: هو فينا ذو نسب.

قال: فهل قال هذا القول منكم أحد قط قبله؟ قلت: لا.

قال: فهل كان من آبائه من ملك؟ قلت: لا.

قال: فأشرف الناس اتبعوه أم ضعفائهم؟ قلت: بل ضعفائهم.

قال: أ يزيدون أم ينقصون؟ قلت: بل يزيدون.

قال: فهل يرتد أحد منهم سخطة لدينه بعد أن يدخل فيه، قلت: لا.

قال: فهل كنتم تتهمونه بالكذب قبل أن يقول ما قال؟ قلت: لا.

قال: فهل يغدر؟ قلت: لا، ونحن منه في مده لا ندرى ما هو فاعل فيها قال:

و لم تمكني كلمه ادخل فيها شيئا غير هذه الكلمه.

قال: فهل قاتلتموه؟ قلت: نعم.

قال: فكيف كان قتالكم اياه؟ قلت: الحرب بيننا وبينه سجال ينال منا و ننال منه.

قال: ما ذا يأمركم؟ قلت: يقول: اعبدوا الله وحده، و لا نشركوا به شيئا و اتركوا ما يقول آباؤكم، و يأمرنا بالصلاه، و الصدق، و العفاف، و الصلوه.

فقال للترجمان: قل له: سألتك عن نسبه فذكرت أنه فيكم ذو نسب، و كذلك الرسل تبعث في نسب قومها.

و سألتك هل قال أحد منكم هذا القول؟ فذكرت أن لا، قلت: لو كان أحد قال هذا القول قبله لقلت رجل يأتسى بقول قيل قبله.

و سألتك هل كان من آبائه من ملك فذكرت أن لا، فقلت: فلو كان من آبائه من ملك قلت رجل يطلب ملك أبيه.

و سألتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل أن يقول ما قال، فذكرت أن لا، فقد أعرف أنه لم يكن ليذر الكذب على الناس و يكذب على الله.

و سألتك أشراف الناس اتبعوه أم ضعفاؤهم؟ فذكرت أن ضعفائهم اتبعوه، و هم أتباع الرسل.

و سألتك أ يزيدون أم ينقصون؟ فذكرت أنهم يزيدون، و كذلك أمر الايمان حتى يتم.

و سألتك أ يرتد أحد سخطه لدينه بعد أن يدخل فيه؟ فذكرت أن لا، و كذلك الايمان حين تخالط بشاشته القلوب.

و سألتك هل يغدر؟ فذكرت أن لا، و كذلك الرسل لا تغدر.

و سألتك بما يأمركم؟ فذكرت أنه يأمركم أن تعبدوا الله، و لا تشرکوا به شيئا، و ينهاكم عن عباده الاوثان، و يأمركم بالصلاه، و الصدق، و العفاف، فان كان ما تقول حقا، فيملك موضع قدمي هاتين، و قد كنت أعلم أنه خارج، و لم أكن أظن أنه منكم، فلو أنى أعلم انى أخلص إليه لتجشمت لقائه، و لو كنت عنده لغسلت عن قدميه.

ثم دعا بكتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم الذى بعث به مع دحيه الكلبي الى عظيم بصرى، فدفعه عظيم بصرى الى هرقل فقرأه فاذا فيه: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله و رسوله الى هرقل عظيم الروم، السلام على من اتبع الهدى، أما بعد فانى أدعوك بدعايه الاسلام، أسلم تسلم، يؤتك الله أجرك مرتين فان توليت فان عليك اثم الاريسين (1).

و

ص: ٣٥٤

---

١- اليريسين و الاريسين بفتح الياء و كسر الراء و سكون الياء جمع اليريس على و زن فعيل و قد يقلب الياء الاولى همزه و روى أيضا بيائين بعد السين جمع يريسى و المراد الزارعون .



يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (١).

قال أبو سفيان: فلما قال ما قال، و فرغ من قراءه الكتاب، كثر عنده الصخب (٢) فارتفعت الاصوات، و اخرجنا، فقلت لاصحابي حين اخرجنا: لقد أمر أمر ابن أبي كبشه أنه يخافه ملك بني الاصفر، فما زلت موقنا أنه سيظهر حتى أدخل الله على الاسلام، و كان ابن الناطور صاحب ايلياء و هرقل سقف على نصارى الشام يحدث أن هرقل حين قدم ايلياء أصبح يوماً خبيث النفس، فقال بعض بطارقه:

قد استنكرنا هيئتك، قال ابن الناطور: و كان هرقل حزاء (٣) ينظر فى النجوم، فقال لهم حين سأله: انى رأيت الليله حين نظرت فى النجوم ملك الختان قد ظهر، فمن يختن من هذه الامه، قالوا: ليس يختن الا اليهود فلا يهمنك شأنهم و اكتب الى مدائن ملكك فليقتلوا من فيهم من اليهود، فيناهم على أمره اتى هرقل برجل أرسل به ملك غسان، يخبر عن خبر رسول الله صلى الله عليه و سلم فلما استخبره هرقل قال: اذهبوا فانظروا أ مختن هو أم لا، فنظروا إليه فحدثوه أنه مختن، و سأله عن العرب فقال: هم يختنون، فقال هرقل: هذا ملك هذه الامه قد ظهر، ثم كتب هرقل الى صاحب له بروميه، و كان نظيره فى العلم و صار هرقل الى حمص، فلم يرم (٤) حمص حتى أتاه كتاب من صاحبه، يوافق رأى هرقل على خروج النبی صلى الله عليه و سلم، و أنه نبى، فأذن هرقل لعظماء الروم فى دسكروه (٥) له بحمص ثم أمر بأبوابها، فغلقت، ثم أطلع، فقال: يا

ص: ٣٥٥

١- آل عمران ٦٤ .

٢- الصخب بفتح الصاد و الخاء : اختلاط الاصوات

٣- الحزاء : الكاهن

٤- لم ترم : أى لم يفارق من رام يريم المكان : فارقه

٥- الدسكروه بضم الدال : بناء كالقصر حوله بيوت

معشر الروم هل لكم فى الفلاح و الرشده، و أن يثبت ملككم؟ فتبايعوا هذا النبى فحاصوا(١)حيصه حمر الوحش الى الابواب، فوجدوها قد غلقت فلما رأى هرقل نفرتهم، و أيس من الايمان، قال ردوهم على، و قال انى قلت مقاتلى آنفا أختبر بها شدتكم على دينكم، فقد رأيت فسجدوا له و رضوا عنه، فكان ذلك آخر شأن هرقل.

قال أبو عبد الله رواه صالح بن كيسان و يونس و معمر عن الزهرى(٢).

«و مسلم بن الحجاج در «صحيح» خود گفته» :

حدثنا اسحاق بن ابراهيم الحنظلى، و ابن أبى عمر، و محمد بن رافع، و عبد بن حميد، (و اللفظ لابن رافع) قال ابن رافع، و ابن أبى عمر حدثنا، و قال الآخرا: اخبرنا عبد الرزاق، قال: أخبرنا معمر، عن الزهرى، عن عبيدالله بن عبد الله بن عتبة، عن ابن عباس، أن أبا سفيان أخبره من فيه الى فيه، قال: انطلقت فى المده التى كانت بينى و بين رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال: فيينا أنا بالشام، إذ جىء بكتاب من رسول الله صلى الله عليه و سلم الى هرقل، قال: و كان دحيه الكلبي جاء به، فدفعه الى عظيم بصرى، فدفعه عظيم بصرى الى هرقل، فقال هرقل: هل هيهنا أحد من قوم هذا الرجل الذى يزعم أنه نبى؟ قالوا: نعم.

قال: فدعيت فى نفر من قريش، فدخلنا على هرقل، و جلسنا بين يديه، فقال ايكم اقرب نسبا من هذا الرجل الذى يزعم انه نبى، فقال ابو سفيان: فقلت:

انا فاجلسونى بين يديه، و اجلسوا اصحابى خلفى، ثم دعا بترجمانه فقال له قل لهم انى سائل هذا عن الرجل يزعم انه نبى، قال كذبنى فكذبوه، قال فقال ابو سفيان: و ايم الله لو لا مخافه ان يؤثر على الكذب لكذبت.

ص: ٣٥٦

١- حاصوا : عدلوا و حادوا و فروا

٢- صحيح البخارى ج ١ ص ٥

ثم قال لترجمانه: سله كيف حسبه فيكم؟ قال: قلت فينا ذو حسب.

قال: فهل كان من آباءه ملكك؟ قلت: لا.

قال: فهل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال؟ قلت: لا.

قال: و من يتبعه، اشراف الناس أم ضعفاؤهم؟ قال: قلت: بل ضعفاؤهم.

قال: أ يزيدون أم ينقصون؟ قال: قلت: لا، بل يزيدون.

قال: هل يرتد احد منهم عن دينه بعد ان يدخل فيه سخطه له؟ قال قلت: لا قال: فهل قاتلتموه؟ قلت: نعم.

قال: فكيف كان قتالكم اياه؟ قال قلت: يكون الحرب بيننا وبينه سبحا لا(1) يصيب منا و نصيب منه.

قال: فهل يغدر؟ قلت: لا و نحن منه فى مده لا ندرى ما هو صانع فيها، قال فو الله ما امكننى من كلمه ادخل فيها شيئا غير هذه.

قال: فهل قال هذا القول احد قبله؟ قال قلت: لا.

قال لترجمانه: قل له: انى سألتك عن حسبه، فرعمت انه فيكم ذو حسب، و كذلك الرسول تبعث فى احساب قومها.

و سألتك هل كان فى آباءه ملكك، فرعمت ان لا، فقلت: لو كان فى آباءه ملكك قلت: رجل يطلب ملك آباءه.

و سألتك عن اتباعه أ ضعفاؤهم أم اشرافهم؟ فقلت: بل ضعفاؤهم و هم اتباع الرسول.

و سألتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال؟ فرعمت ان لا، فقد عرفت انه لم يكن ليدع الكذب على الناس، ثم يذهب فيكذب على الله.

و سألتك هل يرتد احد منهم عن دينه بعد ان يدخله سخطه له؟ فرعمت ان لا،

ص: ٣٥٧

١- يقال الحرب سجال بينهم أى تاره لهم و تاره عليهم

و كذلك الايمان إذا خالط بشاشه القلوب.

و سألتك هل يزيدون او ينقصون؟ فرعمت انكم يزيدون، و كذلك الايمان حتى يتم.

و سألتك هل قاتلتموه؟ فرعمت انكم قد قاتلتموه، فيكون الحرب بينكم و بينه سجالات ينال منكم و تنالون منه، و كذلك الرسول تبلى، ثم تكون لهم العاقبه.

و سألتك هل يغدر؟ فرعمت انه لا يغدر، و كذلك الرسول لا تغدر.

و سألتك هل قال هذا القول احد قبله؟ فرعمت ان لا، فقلت لو قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قيل قبله.

قال، ثم قال: بم يأمركم؟ قلت: يأمرنا بالصلاه و الزكاه و الصله و العفاف، قال: ان يكن ما تقول فيه حقا فانه نبي، و قد كنت اعلم انه خارج و لم اكن اظنه انه منكم، و لو انى اعلم انى اخلص إليه لا حبيت لقاءه، و لو كنت عنده لغسلت عن قدميه، و ليبلغن ملكه ما تحت قدمي.

قال: ثم دعا بكتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم فقرأه فإذا فيه: «بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله (صلى الله عليه و سلم) الى هرقل عظيم الروم، سلام على من اتبع الهدى اما بعد فانى ادعوك بدعايه الاسلام اسلم تسلم، و اسلم يؤتك الله اجره مرتين، و ان توليت فان عليك اثم الارييسين، و يا أهل الكتاب تعالوا إلى كلمه سواء بيننا و بينكم ألا نعبد إلا الله و لا نُشرك به شيئاً الى قوله: فَقُولُوا إِشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ(1) فلما فرغ من قراءه الكتاب، ارتفعت الاصوات عنده و كثر اللغط، و امر بنا فاخرجنا، قال: فقلت لاصحابه حين خرجنا: لقد امر امر ابن ابى كبشه انه ليخافه ملك بنى

ص: ٣٥٨

الاصفر، قال: فما زلت موقنا بامر رسول الله صلى الله عليه و سلم انه سيظهر حتى ادخل الله على الاسلام(١).

«و ابو العباس احمد بن عمرو القرطبي در «مفهم» در شرح اين حديث گفته» :

قوله: لو لا أن يؤثر على الكذب لكذبت عليه، يعنى لولا أن يتحدث و ينقل عنه الكذب، و انما وقع له هذا فى ذلك الوقت لشده عداوته له و حسده و حرصه على اطفاء نوره، و يأبى الله الا أن يتم نوره، و فيه ما يدل على أن الكذب مذموم فى الجاهليه و الاسلام، و انه ليس من خلق الكرام.

و الحسب الشرف، و الحسب من الرجال هو الذى يحسب لنفسه آباء أشرافا، و مآثر جميله، و هو من الحساب و هو العدد.

و السجل مصدر ساجله يساجله سجالا: إذا نوبه و قاومه، و أصله من السجل و هو الدلو العظيم التى لا يستقل واحد برفعها من البئر، و قد فسر معناه بقوله:

يصيب منا و نصيب منه(٢).

«و نیز قرطبی در «مفهم» گفته» :

قوله: و الله ما أمكنتى من كلمه ادخل فيها شيئا غير هذه الكلمه، يعنى أنه كان يعلم من خلق رسول الله صلى الله عليه و سلم الوفاء و الصدق و أنه يفى بما عاقدهم عليه، لكن لما كان المستقبل غير حاصل فى وقته ذلك لبس بطريق الاحتمال تمويها بما يعلم خلافه(٣).

ص: ٣٥٩

---

١- صحيح مسلم ج ٥ ص ١٦٣ الى ص ١٦٦ ط بيروت

٢- المفهم ج ٢ ص ١٠٤ مخطوط فى مكتبه المؤلف باب كتابه النبى ( ص ) الى هرقل

٣- المفهم ج ٢ ص ١٠٤ مخطوط فى مكتبه المؤلف

«و محمد بن عمر واقدي در كتاب «المغازي» بعد ذكر مقاتلة حلفاء بني اميه از كنانه ها و حلفاء جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از خزاعه و سؤال آنها اعانت را از آن حضرت گفته» :

فبلغ أبا سفیان الخبير و هو عند هرقل في تجاره له، فقال هرقل: يا أبا سفیان لقد كان يسرني أن ألقى رجلا من اهل بلدك يخبرني عن هذا الرجل الذي خرج فيكم، فقال أبو سفیان على الخبير سقطت، سلني عما شئت من أمره.

فقال هرقل: حدثني عنه أن نبى هو أم كذاب؟ فقال أبو سفیان: هو كذاب.

فقال هرقل: كيف يظهر عليكم إذا قاتلكم؟ قال: و الله ما ظهر علينا قط إلا مره واحده وقعه بدر، و أنا يومئذ غائب، ثم غزوته بعد مرتين، فأما مره فاقتلنا محمدا و قد كسرنا فاه و وجهه، و أما الثانيه فامتنع منا بخندق خندقه عليه و على اصحابه.

قال هرقل: يا أبا سفیان ان هذا ليس بكذاب، ان الكذاب إذا خرج انما هو كهينه الحريق لا يظهر عليه أحد حتى يهلكه الله بمره واحده، و اسمع هذا يظهر عليكم مره، و تظهرون عليه اخرى.

يا أبا سفیان ما الذى يأمركم به؟ و ما الذى ينهاكم عنه؟ قال: يأمرنا أن نحنى طرفى النهار كما تحنى النساء.

قال هرقل: هذه الصلاه، و ما خير قوم لا يصلون، قال: و يأمرنا أن نعطيه خراجا من أموالنا كل عام.

قال هرقل: يا أبا سفیان هذه الزكاه، قد أمرنا أن نأخذ بها و نعطيها، قال:

و ينهاننا عن الميتة و الدم.

قال هرقل: و ما خير الميتة و الدم أ و ليس قولكم أن تقدروهما و لو لم ينهكم عنها.

قال هرقل: هذا رجل صالح يا أبا سفيان اتبعوه، و لا تقابلوه، و لا تستنوا بسنه اليهود، فانهم أفعل الناس لذلك أن يقاتلوا انبيائهم.

و لكن اخبرني هل يغدر إذا واثق؟ قال: لا و الله ما غدر قط فيما مضى، و انى لخائف ان يغدر هذه المره.

قال هرقل: كيف يا أبا سفيان؟ قال: وادعناه سنتين بعضنا لبعض أمن، فبلغنى و أنا عندك أن حلفائى قاتلوا حلفاءه فأعانت عشيرتى حلفاءنا على حلفائه، فبلغنى أن حلفاءه سألوه النصر، فهو يريد أن يعين حلفاءه على قومه.

قال هرقل: يا أبا سفيان ان يكن الحديث كما حدثتنى فأنتم اولى بالغدر منه، أنتم استحللتم قتال حلفائه و لكن أخبرنى يا أبا سفيان كيف موضعه فيكم؟ قال: هو و الله فى الذروه منا فضحك هرقل و قال: ما أراك الا تخبرنى بحقيقه امره، و لقد وجدت فيما نتحدث أن الله لم يبعث نبيا بعد لوط الا فى ثروه قومه و ذروتهم، قال ابو سفيان عند ذلك لهرقل: ما أرانى الا راجعا فمضى لخبر قومه الخ(١).

تم الجزء الرابع على حسب تجزئتنا و يليه الجزء الخامس انشاء الله الموفق

ص: ٣٦١

---

١- ما وجدت القصة فى « المغازى » للواقدى المطبوع فى بيروت

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

